

بخش سی و ششم  
آغاز فرمانروایی خاندان غزنوی  
سبکتگین (366ه/994م)

## البتگین

البتگین یکی از امرای معظم بخارا در عهد عبدالملك سامانی والی خراسان بود چون سر از طاعت این خانواده پیچید بجانب غزنین که در آن وقت قریه ای بود شتافت و علم استقلال بر افراشت و سبب این امر آن بود که چون عبدالملك دست از تصرف جهان کوتاه کرد منصور پسرش هنوز به سن تمیز نرسیده بود . مردم بخارا با البتگین که در آن ایام در خراسان بود در باب امر سلطنت مشوره کردند . او پیغام داد که: « منصور هنوز جوان است و سزاوار سلطنت عم اوست » تا قبل از وصول اینجواب امرا اتفاق کرده منصور را بر تخت نشانند . چون منصور از صورت حال مستحضر گشت البتگین را به بخارا طلب کرد . لهذا البتگین مستحضر گشته با معدودی چند از خواص خویش قدم از جاده متابعت بیرون نهاده بطرف غزنین رفت . چنین مینماید که در اول این قضیه جز هفتصد و یا هشت صد نفر با وی بیش نبودند . او با همین عدد قلیل جمع کثیری را که متعاقب وی فرستاده بودند شکست و بدین سبب و اسباب دیگر ملك کوچکی بدست آورده پایتخت آنرا غزنین نمود . و چون البتگین بمرد پسرش اسحاق که مرد ضعیف و عیاش بود با اندک مدتی او نیز راه پدر گرفت . ، ملکا تگین را که مهتر

ترکان بود به امارت بنشانند ، و او مرد عاقل و متقی بود از مبارزان جهان ده سال در امارت بود و در گذشت ، و امیر سبکتگین در خدمت او بود ، و بعد از ملکا تگین امیر پری به امارت نشست و او مردی مفسد عظیم بود ، جماعتی از غزنین به نزدیک ابوعلی انوک چیزی نبشتند و او را استدعا کردند ، ابوعلی انوک پسر شاه کابل را بمدد آورد ، چون در حد چرخ بهم رسیدند امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد ، و ایشان را بشکست ، و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد و دو پیل بگرفت و به غزنین آورد ، و چون چنین فتحی بر دست او بر آمد همه از دست پری سیر آمده بودند به اتفاق امیر سبکتگین را به امارت بغزنین نشانند .<sup>1</sup>

اما قول دیگر این است :

لشکریان گرد آمدند و سبکتگین را که مرد متین و مناسب به کار امارت بود بجهت فرمانروایی غزنی برگزیدند . سبکتگین مرد ترک بود و بعضی گویند غلام زرخرید الپ تگین بود . بعضی دیگر بر آنند که از قراولان خاصه او بود و بدین سبب او را غلام شاه میخوانند چنانکه در بین ملل شرق رسم است که شاهان و امرا غلامان زرخرید خود را که در آن اسباب رشد و هوشمندی را میافتند در تربیت وی میکوشیدند . و بعد از وی چنانکه مذکور شد همگان سبکتگین سعادت و سلامت خویش را در ترقی او دیده متفق الکلمه بامارت او سر نهادند . اندیشه ایشان خطا نکرد و غزنین در تحت اداره سبکتگین عروس ممالک گشت مملکت را وسعت و ابطال ملت را دلیری افزود و خود سر سلسله قبیله گشت .<sup>2</sup>

اما قول افصح همین است که از قاضی منهای سراج جوزجانی در بالا گفته آمد چرا که وی از فضایی خراسان بوده که در دهلی می زیست و با مسایل و رویداد های تاریخ غزنه وارد و در کتاب طبقات خود تمام تاریخ خراسان را مستند با شواهد انکار ناپذیر تاریخی از قول ابوالفضل بیهقی که از جنبه های گوناگون از جمله تاثیرات آن بر نثر فارسی ، شیوه تاریخنمایی و همچنین گزارش و ضبط صحنه های مختلف زیست مردم به مثابه رمان تاریخ قابل کنکاش است ، چنانچه دقت خاص بیهقی و تصمیم او به دادن شرح تفصیلی امور نیز بر شد و تکامل انشاء بیهقی کمک کرده است او علاقه داشت انبوه یادداشت های خود را با اسناد و مذاکرات دقیق تر ثبت کند . که در نتیجه تاریخ بیهقی میتواند یک اثر تاریخی قابل وثوق باشد .

<sup>1</sup> - طبقات ناصری تالیف ابو عمر و منهای الدین عثمان بن سراج الدین محمد جوزجانی (نوشته شده در 658ه در دهلی) به تصحیح و تحشیه و تعلیق عقیدالحی حبیبی نشر آنجمن تاریخ افغانستان طبع مطبعه معارف ، 1342 خورشیدی ج/اول، طبقه (11)، ص 227.  
<sup>2</sup> - تاریخ ایران ، جان مالکم، کتاب اول باب نهم ، بیان احوال سلاطین غزنه ،

بیهقی متن حوادث را سال شمار و ماه شمار و گاه روز شمار منظم و مرتب بر پایه اسناد و سنخیت نامه ها ، صورت مشافهات که در اختیارش بوده ، می آورد ، و هر جا لازم باشد به اشعار عربی و فارسی گریزی میزند و گاه خطبه های در باره فلسفه تاریخ و زندگی آدمی انشاء میکند ، که نشانه فضل و ژرفای فکر اوست . به تناسب حوادثی که ذکر بمیان آید ، در مواردی قصه های از تاریخ ، یا سوابق رویداد های مطروحه ، بمیان می کشد . بدینسان در کار رنگینی نسخ تاریخ میکوشد و آراشندنی و خواندنی و مؤثر و هیجان آور میسازد و بقول خودش دیبای خسروانی می بافد . از اینجا است که منعم سعی میکنم تا در گزارشاتى مربوط به تاریخ خراسان بویژه تاریخ غزنویان را که اقبال پژوهش آنرا پیدا نموده ام مطالب و متن و رویداد های تاریخی را در جنب سایر مورخین و جنبه های استمرارى آنرا از بیهقی نقل نمایم . شاید در اخیر این اثر اسلوب فکری شیوه تاریخ نگاری بیهقی را در يك فصل علحیده گفته آیم . زیرا بیهقی در دنیای ثر فارسی دری همانند فردوسی یکی از ستیغ های شکوهمند در دری میباشد .

## آغاز فرمانروایی خانواده سبکتگین

در این سال سبکتگین غزنه و حومه آنرا زیر فرمان گرفت . آغاز کار او چنین بود که وی از غلامان ابواسحاق بن الپتگین ، فرمانده سامانی سپاه غزنه ، بود . وی نزد الپتگین جایگاهی داشت و گردش کارها بدست او بود . . . سبکتگین بروزگار منصور بن نوح سامانی همراه ابواسحاق به بخارا رفت و کارگردانان آن حکومت او را پرهیزگار ، خردمند و پاک دامن و نیکورای و نیرومند یافتند . . . سبکتگین همراه ابواسحاق بغزنه باز گشت و اندکی پس ابواسحاق ببرد و از خاندان و نزدیکان خویش کسی را که شایسته پیشوایی باشد شناساند . پس سپاهیان گرد هم آمدند تا پیرامون کسی سخن گوید که بر کار آنها فرمان یابد . و همدستانشان گرداند . . . آنها پس از ناسازگاری ، بر فرمانروایی سبکتگین هم سخن شدند ، زیرا در او خرد و دینداری و رادی و سرشتهای نیکو سراغرا داشتند . و از همین روبر خود پیشش افگندند . و کار خود بدو سپردند و برای او سوگند خوردند و فرمانش بردند . و او کار ایشان می گرداند و رفتار خوش در پیش داشت و او خود را همسان دیگران میداشت و از زمین های خود چندان اندوخته میکرد که دو بار در هفته همه را بر خوان

گسترده خویش فرا میخواند.<sup>1</sup> قبل از این که موضوع فرمانروایی سبکتگین را دنبال کنیم بهتر خواهد بود ابتدا از شهر غزنه سخن آریم:

## غزنه

غزنه در گذشته یکی از مراکز دودمان رتبیلان و لویکان در قبل از اسلام و اوایل عصر اسلامی بود. در سال 64/683م یزید بن زیاد حکمران سیستان که میخواست بکابل لشکر کشد در محلی بنام جفره با سپاه کابل مقابل شد که بگمان اغلب همان محلی که امروز بنام غزنی یاد میشود باشد. که بشاری جغرافیدان عرب این شهر را از حیث پیداوار (گوشت) توصیف کرده است و این شهر را یکی از فرضه های خراسان و از حیث پیداوار یکی از خزینه های سند شمرده است که قلعه ها و بنا های دولتی در مرکز شهر و مسجد جامع و بازار های این شهر در قسمت غربی واقع بوده است که این شهر چهار درب بناهای: در بامیان، در سیستان، در گردیز و در شنیز؛ به این موقعیت ها واقع بود: در بامیان به شمال غرب؛ در سیستان بجناب جنوب؛ در گردیز به شرق در شنیز بشمال شرق شهر بود.

در این شهر معبد عظیمی از دوره بوداییان وجود داشت که حکمرانی از خانواده لویکان بنام وجیریا هجویر بنا کرده بود که تا اوایل فتوحات اسلامی پایدار و آباد بود. در سال 160هـ/784م خاقان یکی از حکمرانان غزنی که تازه اسلام را پذیرا شده بود این بت خانه را به مسجد تبدیل نمود که اولین مسجد در غزنی بشمار می آید که آنرا مسجد افلاح که نام یکی از نوادگان لویک غزنی بود شهرت یافت.

هیونگ تسنگ زایر چینیایی که شادروان عبدالحی حبیبی زیادتیر به نقل قولهای او از کتاب «سی یوکی» او می پردازد در مورد غزنی چنین یاد داشت کرده بود:

«هیونگ تسنگ زایر چینی بتاریخ 25 جون 644م در هوسی نه (غزنه) پایتخت تسوکوچا (اراکوزیا) بود. وی محیط این شهر

را 30 لی = 10 میل میداند که خیلی محکم و استوار بود.<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ کامل، عزالدین ابن اثیر، برگردان بفارسی دکتر سید حسین روحانی، ج/ دوازدهم، صص 5218-19؛ جان ملکم، همان

## امپراطوری غزنویان و حایط آن

تحمود و پسرش مسعود بزرگترین امپراطوری غیر عرب را در زمان القادر بالله خلیفه عباسی و پسرش القائم بالله در قسمت شرقی ایران در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه قمری بوجود آوردند. و تا شکست مرو (دندانقان) از دست مهاجمان سلجوقی، این دولت دوران اوج خود را طی کرد. و تحمود اولین کسی بوده است که پس از سلام خود را سلطان خواند. محدوده یا به اصطلاح بیهقی (حایط) این امپراتوری موافق به جغرافیای امروز عبارت بود از خراسان - ایالت های مرکزی و شمالی ایران - قسمتی از تاجکستان و ازبکستان امروز - تمام افغانستان - کرمان و سیستان و بلوچستان - بخش شمالی هند که امروز پاکستان نامیده میشود. موافق به جغرافیای ایام غزنویان؛ خراسان - نیمروز - (سیستان) - هند و سند - خوارزم (که بعداً حکومت نشین خیوه نام گرفت) - زابلستان (بخش دیگری از سیستان) - چغانیان (ناحیه ای در مسیر علیای جیحون) - ترمذ (بخشی در ازبکستان امروزی) - قصدار (گویا از شهر های نواحی سند) - مکران و والشان (بلوچستان) - ختلان (ولایتی نزدیک سمرقند) - کیکانان (ولایتی در سند بجانب خراسان) - ری - جبال (بخش مرکزی ایران از اصفهان تا کرمانشاه) - عقبه حلوان (ناحیه سرپل و قصر شیرین) - گرگان . طبرستان - غرجستان (در جنوب هرات و شمال غزنین) - گوزگانان (بین بلخ و غور مرکز آن شبورقان) - غور (در شمال غزنین محل بعدی ایلات هزاره و چهار ایماق) - تخارستان (ولایات بین بلخ و بدخشان) یعنی از مرز چین تا «عقبه حلوان که پس از آن عرصه خلافت بغداد بود.

## خانواده سبکتگین چطور و از کجا؟

در زمان منصور اول سامانی الپتگین غلام ترک که به ریاست لشکریان سامانی رسیده بود کدورتی حاصل نموده بجانب غزنه رفت و در آن جا تشکیل حکومتی داد. الپتگین غلامی داشت موسوم به سبکتگین که بواسطه هوش و ذکاوت و عمل و

1- تاریخ افغانستان قبل از اسلام، تالیف شادروان عبدالحی حبیبی، صص 676-77

درایت طرف توجه واقع گشته داماد او شد . پس از پتگین و پسرش اسحاق که شرح آن گفته آمد رؤسای لشکر در سال 366ه سبکتگین را برای این امر از دیگران شایسته دانستند .

و اما در مورد اینکه سبکتگین به چه خانواده ای نسبت دارد تاریخ نویسان اقوال مختلف دارند . منهاج سراج جوزجانی در جلد اول طبقات ناصری او را در طبقه یازده داخل ساخته او را امیر غازی ناصرالدین الله (سبکتگین) یاد کرده و از قول ابوالفضل بیهقی می آورد:

که: «نصر حاجی مرد بازرگان بود در عهد امارت عبدالملک بن نوح سامانی سبکتگین را بخزید به بخارا برد ، چون آثار کیاست و جلالت بر ناصیه او ظاهر بود ، او را پتگین امیر حاجب بخزید ، و بخدمت پتگین به طخارستان رفت . و قتی که ایالت طخارستان حواله او شد [ و پس از آن چون ایالت خراسان به پتگین حواله شد ] امیر سبکتگین بخدمت او بود ، چون پتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد و ممالک زاوولستان فتح کرد ، و غزنین از دست امیر نوك بیرون کردند و امیر پتگین بعد از هشت سال بر حمت حق پیوست ، پسر او اسحاق بجای پدر نشست . . . .»<sup>1</sup>

ابوفضل الحسین بیهقی (رح) در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه، چنین روایت کند که: از پدر خود امیر سبکتگین شنید : که پدر سبکتگین (را) قرا بجمک گفتندی و نامش جوق بود . و (غزگا و را بترکی بجمک خوانند) و معنی قرا بجمک سیاه غزگا و باشد . هر جا که در ترکستان نام او شنیدندی ، از پیش او هزیمت شدندی .

از جلالت و سخوت او امام محمد علی ابوالقاسم عمادی در تاریخ مجدول چنین آورده : «امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود ، و در آن وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیابی کشته شد ، در عهد خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و اتباع و (اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد و با ایشان قرابتی کردند و چون دو سه بطن بگذشت ، ترك شدند و قصر های ایشان در آن دیار هنوز پا بر جاست و ذکر نسب ایشان بر این منوال بود (که در قلم آورد تا در نزد پادشاه عالم خلد الله ملکه و سلطان و ناظران آید ، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجمک بن قرا ارسلان بن قرا ملت ، بن قرایعمان ، بن فیروز ، بن یزدجرد (یزدگرد) ، بن شهریار الفارس [ملک العجم]»<sup>2</sup> .

<sup>1</sup> - طبقات ناصری ، ص 226 .

<sup>2</sup> - همانجا ، صص 225 و 226 .

سبکتگین قبل از فوت خود پسر کوچکتر خود اسماعیل را بجانشینی خود برگزید .

### کارهای که سبکتگین در دوره فرمانروایی اش بحیث حکمران غزنه انجام داده است:

پس از اینکه سبکتگین بحیث حکمران غزنه انتخاب شد جایگاه والایی میان مردم یافت و مردم به یاری او دل بستند . . . در این هنگام یکی از امرای نامدار بنام طغان که بر بست فرمان می راند ، به درگاه سبکتگین رسید و از او یاری و یاورى طلبید .

چگونگی آن چنین بود که فرماندهی بنام بابی تور بر او گردن فرایزیده بود و شهر بست ، را زیر فرمان گرفته بود و پس از جنگ سخت طغان را از آنجا رانده بود . سبکتگین به یاری او آهنگ بست کرد و برای طغان باژی را قرار داد که پردازد و از او خواست سر از فرمان او نیچد . سبکتگین سپاه بیاراست و همراه طغان به بست رسید . بابی تور در برابر سبکتگین باستاد و جنگ سخت در گرفت و در فرجام بابی تور در هم شکست و او و یارانش پراکنده شدند . و طغان شهر را بدست گرفت .

چون طغان در بست جا بجا شد ، (امیر سبکتگین) باژی را که به گردن گرفته بود خواستار گردید و طغان دیر کاری در پیش گرفت و سبکتگین بخاطر دیر کاری طغان با وی درشت گویی کرد . نادانی طغان او را واداشت تا شمشیر بیازد و دست سبکتگین را زخم رساند . . . سبکتگین نیز تیغ آخت و طغان را گزند رساند و سپاهیان آن دورا از هم جدا کردند . . . و از آن پس نبردی سخت آغاز شد و طغان در هم شکست و سبکتگین بر بست چیره شد . او از آنجا سوی قصدار که کار گزار آن به او گردن فرایزیده بود و گمان میکرد که سبکتگین را حالات و دشواری راه مانع شود ولی سبکتگین به تگ بدان جا تاخت و وقتی حکمران آن محل فهمید که سبکتگین بوی رسیده بود . او را از سرایش بیرون



کشیدند . ليك سبکتگين بر او سپاسه نهاد و به کار گزاری بازش گرداند و دارایی نامزد کرد که سالانه به سبکتگين پردازد.<sup>1</sup>

## یورش هند یاز به سرزمینهای اسلامی و انجام کارشان با سبکتگين

چون سبکتگين از کار بست و قصدار فارغ شد برای جهاد بهند شتافت و دژهای استوار برستیغ کوهها را فرو ستاند و بی گزند و پیروز باز گشت .

چون جیپال شهریار هند این یورشهای مصیبت بار را دید و سرزمین ها را از هر سوزیر فرمان مردمان نویافت ، نیرو بسیجید و فیل های بسیار گرد آورد و خود را بقلمرو سبکتگين رساند . تو گویی «نخم شیطان بر سر او بجوجه نشسته بود .» سبکتگين با سپاهیان خود همراه نیروهای داوطلب فراوان سوی او شتافت و دو سوی سپاه بهم پیچیدند و روزهای بسیار به پیکار هم برخاستند و هر دو سپاه شکیب ورزیدند .

نزدیک اردوگاه دو سپاه بر گردنه غورك ، چشمه آبی بود که هیچ چیز ناپاک و پلید را نمی پذیرفت و اگر چیز ناپاک در آن افگنده میشد آسمان چهره در هم می کشید و طوفان وزیدن می گرفت و آزرخش و باران فراوانی می یافت و همچنان بیود تا آن افگنده ناپاک ، پاك می گشت . پس سبکتگين فرمود چیز ناپاکی در آن چشمه افگندند . و این چنین بود که چندان ابر و آزرخش پدیدار گشت که گویی رستاخیز هندوان بر پا شد . زیرا آنها هر گز چنین چیزی را ندیده بودند . آزرخش و باران پیایی می رسید و سرما فزونی یافت چندانکه گروهی جان سپردند و مانده ها راه گم کردند .

شهریار هند پیکي نزد سبکتگين فرستاد و خواهان سازش شد و پيك ها میان آن دو سوی سپاه آمد و شد می کردند . سبکتگين با آنکه پسرش محمود با او هم عقیده نبود پذیرفت تا در برابر ستاندن پول و شهرهای که جیپال باو می سپارد و دادن

<sup>1</sup> - تاریخ کامل ابن اثیر ، جلد 12 / صص 212-13؛ جان ملکم همانجا .

پنجاه فیل سازش را باو پذیرد . این سازش نهاده شد و سبکتگین شماری از کسان جیپال را بسان گروگان نزد خود نگهداشت تا او شهر هایی را که پیمان کرده بود بدو سپرد و کسانی را همراه ساخت تا شهر ها را از او بستانند . جیپال می باید پولها و فیله را با شتاب می داد . پس چون جیپال از آن کرانه دور شد مسلمانانی را که سبکتگین باو همراه ساخته بود تا شهر ها بستانند دستگیر کرد و در برابر گروگانهای که نزد سبکتگین نهاده بود به گروگان نشان گرفت .

سبکتگین چون این گزارش بشنید . سپاهیان گرد آورد و سوی هند روان شد و بهر شهری که رسید در همس کوبید و آهنگ لغمان کرد . لغمان از استوار ترین دژ های ایشان بود . سبکتگین آن را به تیغ کشود و بتکه ها را ویران کرد و شعار های اسلامی بر پا کرد و همچنان شهر ها را می کشود و مردمان آنها را خون می ریخت . پس چون بخواست خود رسید بغزنه بر گشت .

چون این گزارش به جیپال رسید سرگشته شد و سپاه گرد آورد و با صد هزار رزمنده روان شد . پس سبکتگین با او رویا رو شد و یارانش را فرمود جنگ با هندوان را در چند نوبت بگزارند ، آنها نیز چنین کردند . هندوان نیز از جنگ با مسلمانان بستوه آمدند و یکباره یورش آوردند و در این هنگام کار گران شد و سختی زور گرفت . مسلمانان نیز همگی یورش آوردند و سپاهیان درهم شدند ، و در فرجام هندیان درهم شکستند . گروه بی شماری اسیر شدند و دارایی ها و کالاها و چارپایان فراوان به تاراج رفت .

هندیان از این پس خوار شدند و از آن پس دیگر در فشی نداشتند و بهمین خوشنود بودند که در کرانه های دور دست سرزمین خود بچنگ کشیده نشوند . . چون سبکتگین پس از این رویداد نیرو یافت افغانیان و خلیج نیز سر فرمان او فرود آوردند .<sup>1</sup>

سبکتگین چند مراتبه بچاک هند لشکر کشید و با هندو ها جهاد کرده پنجاب را بگرفت . همچنان بست و قصدار را تحت امر خود در آورد و بقدری مانت بجزج داد که افغانان مطیع او گشتند . در سال 384 که دولت آل سامان در بخارا مراتب ضعف و زوال می پیمود ، نوح بن منصور سامانی از سبکتگین استمداد طلبید و او هم با پسرش محمود بخراسان آمد و ابوعلی سیمجور و فایق را شکست دادند . [به کتاب دوم - فصل سی و دوم ، تاسیس دولت سامانی تالیف نگارنده

<sup>1</sup> - همانجا ، صص 213-15 . ؛ تاریخ ایران جان ملکم جلد اول باب نهم

مراجعه شود] منصور از طرف نوح حکمران نیشاپور مقرر گردید و سبکتگین در سال 387 هجری وفات کرد که جریان آن بعداً گفته آید.<sup>1</sup>

امیر سبکتگین مرد عاقل و عادل و شجاع و دین دار و نیکو عهد و صادق قول و بی طمع از مال مردمان، و مشفق بر رعیت و منصف بود، و هر چه در امراء و ملوک از اوصاف حمیده بیاید، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود، و مدت ملک او بیست سال بود، و عمر او پنجاه و شش سال بود و وفات او در بلخ به دیه مدروئی بود در سال 385 هجری قمری. و بعضی گویند مریض شد و از یمین الدوله محمود پسر خویش خواست که هوای بلخ برایش ناگوار است و او را به غزنین برند که در راه بین بلخ و غزنین وفات یافت که جزئیات آن بعداً می آید.

## فرمانروایی محمود بن سبکتگین بر خراسان ورانده شدن ابوعلی از آن (384/994م)

امیر نوح سامانی محمود بن سبکتگین را در این سال بفرمانروایی خراسان برگماشت. در این حین فائق یکی از فرماندهان امیر نوح در خراسان بود که به امیر نوح فرازیده بود و اهنگ تسخیر بخارا مرکز فرمانروایی سامانی را کرده بود، که او در مقابل سپاه نوح سامانی شکست خورد و به نزد ابوعلی یکی دیگر از فرماندهان خراسان، فرازیده دولت سامانی پیوست و ابوعلی از پیوستن فائق با او خوشنود شد و در سر هوای حمله به امیر نوح را می پروراند. و چون چنین کردند امیر نوح به سبکتگین که در غزنه بود نامه نوشت و وی را از این هنجار بیآگاهانند. و بفرمودش تا به یاری سوی او رود. امیر نوح سبکتگین را بر خراسان فرمانروایی داد.

سبکتگین در این کشاکش سرگرم جهاد با (هندوان) بود و آنچه میان بخارا و خراسان می گذشت توجهی نداشت. چون فرستاده و نامه نوح بدو رسید به خواست نوح آری گفت و خود را بتاخت باورساند. و کنار نوح جای گیر شد و قرار آنچه را باید، با یکدیگر گذاردند. سبکتگین بغزنه بازگشت و سپاه پیامود. چون این گزارش به ابوعلی و فائق

<sup>1</sup> - تاریخ کامل ایران، تألیف: داکتر عبدالله رازی، چاپخانه اقبال، آبان 1347 خورشیدی، ج/اول فصل هفتم، ص 190

رسید گرد آمدند و به فخر الدوله بن بویه نامه نوشتند و از او یاری خواستند. ابوعلی و فایق از او درخواست سرباز کردند و او پذیرفت. و سپاهی کلان به یاری شان فرستاد. وزیر فخر الدوله، صاحب بن عباد، فخر الدوله را به اینکار واداشت.

سبکتگین همراه فرزندش محمود از غزنه سوی خراسان روان شد و نوح و سبکتگین بکنار هم رسیدند و آهنگ ابوعلی و فایق کردند و در کرانه های هرات با هم پیکار گزاردند. در این گیر و دار دارا بن وشمگیر از اردوی ابوعلی جدا شده به نوح گرویدند و بدینسان یاران ابوعلی فرو پاشیدند. و یاران سبکتگین پی آنها تاخته اسیر میکردند و خون می ریختند و یغما گیری میکردند. ابوعلی و فایق سوی نیشاپور باز گشتند و سبکتگین و نوح در هرات آسودند. و آنگاه سوی نیشاپور روان شدند. چون ابوعلی و فایق این بدانستند رو به جرجان نهادند و گزارش خود به فخر الدوله نگاشتند و فخر الدوله برای آن دو دارایی ها و ارمغانها فرستاد و در جرجان جایشان داد.

نوح بر نیشاپور چیره شد و محمود بن سبکتگین را بر آن سامان و سپاه خراسان فرمانروایی داد و لقب سیف الدوله بدو بخشید. به پدرش نیز لقب ناصر الدوله داد و هر دو خوشرفقاری در پیش گرفتند. نوح به بخارا و سبکتگین به هرات باز گشتند و محمود در نیشاپور ماندگار شد.<sup>1</sup>

در هنگامیکه امیر نوح سامانی فوت شد و امیر منصور بجای پدر نشست محمود بن سبکتگین سرگرم جنگ با برادرش اسماعیل بود.

### مرک سبکتگین و فرمانروایی سرش اسماعیل (387/997م)

در شعبان / اوگست همین سال ناصر الدوله سبکتگین در گذشت. او در بلخ ماندگار بود و در آنجا سراها پا کرده بود. پس بیمار شد و بیماری اش بدرازا کشید و برای بهره مندی از هوای غزنه، از بلخ بدانجا رفت و در راه آه پایانی کشید و پیکر او به غزنه بردند و در همانجا بجاك سپردند. او نزدیک به بیست سال فرمان راند.

<sup>1</sup> - تاریخ کامل، ج/ اول، صص 327-330.

ابن اثیر می گوید سبکتگین مردی دادگر ، نیک خواه ، جوانمرد ، و پیمان دار بود و بدین سان خدای به سرای او برکت داد و خاندان او چندان فرمانروایی یافتند که بیش از سامانیان و سلجوقیان و جزء ایشان.<sup>1</sup>

اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین بود

I.

چون سبکتگین فرشته مرگ در کنار خود دید ، پسرش اسماعیل ، را به جانشینی خود برگزید ، و چون دیده بر هم نهاد سپاه ، دست اسماعیل به بیعت فشرده و برای او سوگند خورد ، اسماعیل نیز در میان ایشان دارای بخشید ، او از برادر دیگرش محمود برتر بود ، پس سپاهیان او را خورد شمردند . و چندان درخواست روزیانه زیاده رفتند که گنجینه مانده از پدر تهی شد .

### چیرگی برادر اسماعیل ، محمود بن سبکتگین فرمانروایی

چون سبکتگین در گذشت و گزارش مرگ او به پسرش یمین الدوله محمود در نیشاپور رسید به سوگ نشست و بیک نزد برادرش اسماعیل فرستاد و او را در مرگ پدر اندوه گسارد . و بدو گفت که اگر پدر او [اسماعیل] را بجانشینی خود برگزیده از بهر دوری وی [محمود] بوده است و شروطی را بدو یاد آورد که بر پایه آن باید برادر بزرگتر پیش داشته شود . و از او خواست تا سازگاری و همیاری در پیش گیرد و آنچه را از مانده پدر برداشته سوی او فرستد . . فرستادگان دو سوی آمد و شد کردند ، لیک پایه استواری سامان نیافت . محمود از نیشاپور بهرات رفت و آهنگ دیدار برادرش را در غزنه کرد و در هرات عمویش بغراجق در کنار او ایستاد و او را بر برادرش اسماعیل یاری رساند و سوی بست روان شد که زیر فرمان برادرش نصر بود . نصر نیز در پی او و براه غزنه نهاد .

<sup>1</sup> -طبقات نصری، ج/اول ص 228 ؛ تاریخ کامل ج/اول ، ص 355.

این گزارش به اسماعیل رسید که در بلخ بود. او با شتاب راه غزنه پوئید و در رسیدن بغزنه به برادرش محمود پیشی جست. فرماندهان همراه اسماعیل به برادرش محمود نامه نوشته بودند و او را سوی خود خوانده بودند و نوید گرایش بدو گزاردند. محمود راه غزنه با شتاب در نوردید و در بیرون غزنه با اسماعیل رویا روی شد و جنگ جانگیر جان گرفت و در فرجام اسماعیل در هم شکست و به دژ غزنه فراز شد و در آن پناه گرفت. محمود او را میان گیر کرد و از او خواست تا با گرفتن زنهار فرود آید، و چون اسماعیل فرود آمد محمود او را نواخت و در حق او نیکی کرد و جایگاهش بالا برد و او را در فرمانروایی خویش انباز ساخت و به بلخ بازگشت و شهرها برای او سامان یافت

اسماعیل هفت ماه فرمانروایی کرد. او مرد فرزانه و دانا بود و هم شعر می سرود و هم تشرشوا داشت و در خطبه های روز آدینه بعد از ذکر نام خلیفه این آیه را میخواند که: «پروردگارا! تو بمن فرمانروایی دادی و گزاردن خواب بمن آموختی ای پدید آورنده آسمانها و زمین! تنها تو در این سرا و در آن سراسرور منی، مرا مسلمان بمیران و مرا به شایستگیان پیوند ده.»<sup>1-2</sup>

و نیز قول دیگر این است که اسماعیل جهت مولفته القلوب عساکر در گنج خانه های فرا هشته سبکتگین را باز نمود و در مدت اندکی مقادیری از این خزاین را به عساکر بذل کرد. این در هنگامی صورت می گرفت که سبکتگین ساها عساکر را به نظم و قناعت و قاعده خود داده بود که این بذل و بخشش بی حساب نتیجه بعکس داد و بعوض اینکه شاکر نعمت شوند جالب نعمت شدند. آتش آرزو شرایشان چنان بالا گرفت که بهیچ چیز فرو نشستی و هر چه بیش یافتندی دهل من مزید زدندی و بالاخره هیچکس راضی نشد و حاصل این شد که چون محمود نمودار گشت اسماعیل را گذاشته بدو پیوستند و اسماعیل مجبور شد که به برادر پناه برد و خود را بدست او واگذارد. محمود در بدو امر آنچه لازمه جهد بود نمود که کار منجر به مجادلت و مقابلت نشود. به اسماعیل پیغام داد که ملک موروث حق من است زیرا که اکبر و ارشد اولادم و از اثبات حق خویش نیز عجز ندارم ولی مقصود این است که بر سر ملک دنیوی تیغ بر روی یکدیگر نکشیم. راضی شد که ملک موروث برادر وار تقسیم کنند. اسماعیل بهیچ راضی نشد تا از پای درآمد.<sup>3</sup>

<sup>1</sup> - قرآن، سوره یوسف، آیه؛ 101: «رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض أنت ولی من الدنیا والاخره توفنی مسلماً والحقی بالصالحین»

<sup>2</sup> - تاریخ کامل، این اثر ج/دوازده، صص 355-56.

<sup>3</sup> - جان مالکم، تاریخ ایران ج/ اول، باب نهم. ذکر سلاطین غزنه.

قصه سلطان چشم از سیات عمل وی پوشیده اگرچه اسماعیل را قید ابدی فرمود ولی جز آزادی سایر اسباب آسایش او را فرمود مهیا ساختند . تفصیل حروب سلطان محمود در سن رشاد بود و در امور ریاست لشکر و سیاست کشور مجرب و آزموده حسب امر و اعلامی اعلام مذهب که از آوان حسبی و جد همت او بود و در زمان حیات سبکتگین بملاحظات چند ظهوری چندانی نداشت ، پس از سبکتگین موانعی نماند چنان بروز کرد که باعث تعجب عالمیان گردید و نام او در اطراف آفاق دائر و رعب او در قلوب وصیع و شریف ساری و سابر گشت . در آن اوقات القادر بالله خلیفه بغداد بود و محمود نسبت بوی اظهار ارادت مینمود . و همچنان خلیفه القادر نیز دوستی چنین کسی را نور عظیم دانسته او را بر نشر احکام و اعتلای اسلام و دین محمدی (ص) ترغیب نمود . و او را یمین الدوله و امین الملة لقب داد . و محمود نیز عهد کرد که مادام الحیات در خدمت شریعت از پای ننشیند و شمشیر در نیام نکند . پس از آنکه بدوستی خلیفه مستحضر گشت و بند و بست حکومت خراسان در وی نمود دختر ایلک خان پادشاه ترکستان را به حباله ازدواج در آورد و چون از این مهم فراغت یافت امور مملکت داری را بسامان ساخت .<sup>1</sup>

## سخنی چند با خوانندگان تاریخ

تاریخ کشور ما مانند سایر کشورهای شرقی مشحون از رویداد های غم انگیز؛ درست و نادرست ، اشتباه و گزارشاتی که از روی واقعیت و یا عدم آن بنا بر ذهن گرایی و دید فلسفی و عقیدتی و ترس از پادشاهان بخاطر اظهار واقعیات و گسترش تملق درباریان تاریخ نویسان صفحه های را بخود اختصاص داده است که در همه احوال اگر يك کمی با دقت مطالعه گردد خواننده میتواند از لای جا بجایی الفاظ و مفاهیم به رویداد های حقیقی تاریخ پی برند . در این صفحات نظریات مختلف و گاهی متناقض مورخان و جهان گردان و صاحب نظران و حتی شاعران نمودار میگردد . گرچند شیوه این

<sup>1</sup> - جان مالک ، همان جا

نوع نگارش ملال آور جلوه میکند، ولی تاریخ نویس ناگزیر است برای کشف واقعیات لازم و ضروری خواننده تیز هوش را بمطالعه به نظریات گوناگون رویدادها و پدیده‌های اجتماعی آشنا گرداند که منظور تاریخ نویس جمع و جور کردن و بیان گوناگون بافتها و رویدادهای اجتماعی است که در همان مقطه زمانی رخ داده است. در این پژوهش ما از قول مورخین شرقی و غربی به بیان یک سلسله واقعیاتی که دیدگاه‌های هر کدام آن را در یک مقطه زمانی متناقض نشان میدهد بر میخوریم که ما در تاریخ غزنویان که هنوز در شروع آن قرار داریم به مناسبت‌های اجتماعی، فرهنگی، محیطی و عقیدتی و ارمانی‌ای بر میخوریم که اقوال همدگرشان را در تعاطی به کشف مسایل و واقعیات‌ها خواننده را به کنکاش و میدارد و یا اگر خلاف میل و اراده و طرز فکر وی در ارتباط به عقاید وی قرار گرفته مایه دلسردی و تشویش خواننده را فراهم می‌سازد که ما ناگزیر هستیم بخاطر روشن ساختن موضوعات و بی‌طرفی کامل و امانت داری در انعکاس داشته‌ها و اسناد تاریخی مجبور خواهیم بود که به سگالش پردازیم که البته این طرز بینش و اراده شخصی تاریخ نویس را تجلی نمیدهد بلکه بنمایش گذاشتن از حقایق تاریخی‌ای که در بساموارد و از دیدگاه‌های خاص متناقض بنظر میرسد میباید.

چنانچه بهمگان معلوم شده است که تغییرات تاریخی مهم هیچگاهی به آرامی از کنار جوامع بشری عبور نکرده است بلکه همه آن ناشی از رویدادهای تکان دهنده و ظلم گونه‌ای است که در بسا موارد وجدان و احسان بشری را در حضيض ترین مرتبت آن قرار میدهد ولی اگر از کنار این صفحات تکان دهنده و هولناک تاریخ بگذریم در طی مدت کمی متوجه می‌شویم که همان رویدادهای تند و متناقض که جامعه را مصدوم ساخته است نتایج پر باری را حاصل میدارند که میتوانند حتی در پرتو آن نسل‌های زیادی از شگوفایی و رفاه برخوردار گردند.

اگر در داشته‌های قرآن کتاب آسمانی مسلمین توجه شود خداوند همه گونه حالات مردمان را با اندیشه‌ها و عقاید متفرق از قبیل یهود و نصارا و صائبین (زرتشت) و غیره را بیان داشته است و حتی در بعضی موارد پیغامبر اکرم (ص) در زمان فتح مسلمین بخاطر احیا و گسترش اسلام به جنگ آوران دستور داده اند که به اطفال زنان و پیر مردان مدارا داشته باشند کسانی که در کنیسه‌ها بهر اسم و رسمی به عبادت مصروف هستند نباید مورد آزار قرار بگیرند و یا با آنها به هشام و بزرگواری رفتار شود، و جنگلات نباید پی شود و منابع آب آشامیدنی از بین برود. ولی متأسفانه ما در جنگها چه



جنگهای مسلمین با کفار و چه جنگهای کفار با مسلمین و جنگ های که بخاطر تغییر اوضاع سیاسی و اقتصادی و حتی جنگ های ایدیولوژیک از این امر مستثنی شده نمیتواند، زیرا بگواهی تاریخ همه گونه جنگها در پی خود مصیبت های هولناکی را منحیث يك میراث شوم به انسانها گذاشته است.

زیرا خداوند در قرآن تصریح دارد: قدرت پاداش و دادن پادافره از آن اوست (از آن خداوند است). فرمانروای همه فرمانروایان اوست. فرمانروایی زمین بهر که خواهد دهد و چون اراده کند از او باز می ستاند، این صفات و توانایهای اصلی موجود حاکم و خود مختار، صرفاً بخدا تعلق دارد.<sup>1</sup>

قرآن تعالیم سیاسی که در زیر گفته می آید به سردمداران و گردانندگان کشوری و فرماندهان گوشزد میکند:

- حاکمیت در این عالم بجز خدا بهیچ کس دیگر تعلق ندارد و نمیتواند داشته باشد و نیز هیچکس دیگری در این حاکمیت شریک خدا نیست.<sup>2</sup>
- بر پایه مفهوم از عالم، قرآن قابل است به اینکه فرمانروایی واقعی صرفاً بخدا تعلق دارند.<sup>3</sup>
- پروردگار انسان همان پروردگار عالم است و انسان باید این مقام را برای خدا دریابد و بپذیرد.<sup>4</sup>
- فقط خدا حق حکم کردن و فرمان دادن را دارد. انسان جز در برابر او سر تسلیم فرود آورد. راه راست جز این نیست.<sup>5</sup>
- حق حکومت مختص خداست زیرا او آفریدگار جهان است.<sup>6</sup>
- حق فرمان دادن و حکومت کردن از آن خداست. زیرا او فرمانروای عالم است.<sup>7</sup>
- حکم او درست و عادلانه است فقط اوست که واقعیت را میداند و هیچکس جز او در مقامی نیست که رهنودی بدهد که از خطا بری باشد.<sup>8</sup>

1- اعراف/ آیه 52؛ طه / 8؛ روم/ 26؛ سجده/ 5؛

2- بقره / آیه 107؛ آل عمران / 154؛ انعام/ 57؛ رعد/ 16؛ نحل/ 17؛ کهف/ 26؛ فرقان/ 2؛ قصص/ 70؛

3- بقره/ 284، 255؛ آل عمران/ 83، 26؛ مائده/ 1؛ آنعام/ 18؛ اعراف / 128؛ یونس/ 65، 107؛ رعد، 9، 41؛ مهف/ 11، 26، 27؛

انبیا/ 23؛ مؤمنین / 88؛ بیس/ 83؛ حشر/ 23؛ ملک / 1؛ جن/ 23؛ بروج/ از 13 تا 16؛ تین/ 8

4- انعام/ 164؛ اعراف/ 54؛ یونس/ 31؛ ناس/ الی 3.

5- آل عمران/ 154؛ یوسف/ 40؛ شوری/ 10.

6- اعراف/ 54.

7- مائده / 38 تا 40.

8- بقره/ 216، 232، 255، 220؛ نساء / 176، 11؛ انفال / 175؛ توبه / 60؛ نور/ 58، 59؛ ممتحنه/ 10.

- به این دلایل قرآن می گوید که اطاعت محض فقط سزاوار خداست، حکم او باید برتر از همه حکم ها باشد . و اطاعت از دیگران بر پیروی امیال شخصی در برابر حکم خدا، راه صواب نیست.<sup>1</sup>
- قرآن همچنین می گوید : هیچکس حق ندارد از حدودی که خدا برای تنظیم امور بشری مقرر فرموده است تخطی کند .<sup>2</sup>
- قرآن خاطر نشان میکند که همه تصمیم ها و احکامی که با قانون الهی تعارض دارند نه فقط نا صواب و نا مشروع است، بلکه ظالمانه و شرک آمیز است . چنین احکامی را ضد اسلامی می شمارد و اطاعت از آنها را منافی دیانت می داند .<sup>3</sup>
- قرآن می گوید تنها از طریق پیامبران الهی میتوان قانون الهی را دریافت . و فقط پیغامبران حاصل وحی الهی اند و میتوانند رهنمود ها و فرمانهای پروردگار را به آدمیان برسانند . و نیز خداوند به ایشان حق این را داده است که این فرمانها را به گفتمار و کردار خود تفسیر کنند . بنا بر آن پیغامبران تجسم حاکمیت حقوقی خداوند و بدین دلیل است که اطاعت از پیغامبران عین اطاعت از خدا و ایمان به ایشان از کفر شمرده شده است .<sup>4</sup>
- بر طبق دستورات قرآن، فرمانهای خدا و پیغامبر اسلام برترین قوانین اند، و مسلمان، اگر مسلمان باشد، جز تسلیم محض در برابر این قوانین کاری نمیتواند بکند . مسلمان حق ندارد در مسائلی که حکم صریح و قاطعی از سوی خدا و رسول او دارد، از تصمیمات شخصی خود پیروی کند، زیرا این کار منافی دین است .<sup>5</sup>
- بر طبق دستور قرآن، صورت صحیح حکومت برای انسان حکومتی است که در آن دولت دعوی حاکمیت شخص را در برابر حاکمیت الهی کنار می نهد، و پس از آنکه تبعیت خدا و رسول او را در امور حقوقی پذیرفت، مقام خلافت را تحت حکومت «حاکم حقیقی» (خدا) احراز میکند . و بدین عنوان، قوای مقننه، مجریه و قضائیه حکومت، همه تحت قید هایی که در بالا بیان کردیم قرار می گیرند .<sup>6</sup>

<sup>1</sup> - اعراف / 3 ؛ رعد / 37 ؛ محل / 36 ؛ زمر / 2، 12، 11؛ مؤمن / 18 ؛ بینه / ؟

<sup>2</sup> - بقره / 229 ؛ مجادله / 4 ؛ طلاق / 1.

<sup>3</sup> - اعراف / 69، 74، 129 ؛ یونس / 14.

<sup>4</sup> - نساء / 64، 80، 81، 82، 83، 84، 85، 86، 87، 88، 89، 90، 91، 92، 93، 94، 95، 96، 97، 98، 99، 100، 101، 102، 103، 104، 105، 106، 107، 108، 109، 110، 111، 112، 113، 114، 115، 116، 117، 118، 119، 120، 121، 122، 123، 124، 125، 126، 127، 128، 129، 130، 131، 132، 133، 134، 135، 136، 137، 138، 139، 140، 141، 142، 143، 144، 145، 146، 147، 148، 149، 150، 151، 152، 153، 154، 155، 156، 157، 158، 159، 160، 161، 162، 163، 164، 165، 166، 167، 168، 169، 170، 171، 172، 173، 174، 175، 176، 177، 178، 179، 180، 181، 182، 183، 184، 185، 186، 187، 188، 189، 190، 191، 192، 193، 194، 195، 196، 197، 198، 199، 200، 201، 202، 203، 204، 205، 206، 207، 208، 209، 210، 211، 212، 213، 214، 215، 216، 217، 218، 219، 220، 221، 222، 223، 224، 225، 226، 227، 228، 229، 230، 231، 232، 233، 234، 235، 236، 237، 238، 239، 240، 241، 242، 243، 244، 245، 246، 247، 248، 249، 250، 251، 252، 253، 254، 255، 256، 257، 258، 259، 260، 261، 262، 263، 264، 265، 266، 267، 268، 269، 270، 271، 272، 273، 274، 275، 276، 277، 278، 279، 280، 281، 282، 283، 284، 285، 286، 287، 288، 289، 290، 291، 292، 293، 294، 295، 296، 297، 298، 299، 300، 301، 302، 303، 304، 305، 306، 307، 308، 309، 310، 311، 312، 313، 314، 315، 316، 317، 318، 319، 320، 321، 322، 323، 324، 325، 326، 327، 328، 329، 330، 331، 332، 333، 334، 335، 336، 337، 338، 339، 340، 341، 342، 343، 344، 345، 346، 347، 348، 349، 350، 351، 352، 353، 354، 355، 356، 357، 358، 359، 360، 361، 362، 363، 364، 365، 366، 367، 368، 369، 370، 371، 372، 373، 374، 375، 376، 377، 378، 379، 380، 381، 382، 383، 384، 385، 386، 387، 388، 389، 390، 391، 392، 393، 394، 395، 396، 397، 398، 399، 400، 401، 402، 403، 404، 405، 406، 407، 408، 409، 410، 411، 412، 413، 414، 415، 416، 417، 418، 419، 420، 421، 422، 423، 424، 425، 426، 427، 428، 429، 430، 431، 432، 433، 434، 435، 436، 437، 438، 439، 440، 441، 442، 443، 444، 445، 446، 447، 448، 449، 450، 451، 452، 453، 454، 455، 456، 457، 458، 459، 460، 461، 462، 463، 464، 465، 466، 467، 468، 469، 470، 471، 472، 473، 474، 475، 476، 477، 478، 479، 480، 481، 482، 483، 484، 485، 486، 487، 488، 489، 490، 491، 492، 493، 494، 495، 496، 497، 498، 499، 500، 501، 502، 503، 504، 505، 506، 507، 508، 509، 510، 511، 512، 513، 514، 515، 516، 517، 518، 519، 520، 521، 522، 523، 524، 525، 526، 527، 528، 529، 530، 531، 532، 533، 534، 535، 536، 537، 538، 539، 540، 541، 542، 543، 544، 545، 546، 547، 548، 549، 550، 551، 552، 553، 554، 555، 556، 557، 558، 559، 560، 561، 562، 563، 564، 565، 566، 567، 568، 569، 570، 571، 572، 573، 574، 575، 576، 577، 578، 579، 580، 581، 582، 583، 584، 585، 586، 587، 588، 589، 590، 591، 592، 593، 594، 595، 596، 597، 598، 599، 600، 601، 602، 603، 604، 605، 606، 607، 608، 609، 610، 611، 612، 613، 614، 615، 616، 617، 618، 619، 620، 621، 622، 623، 624، 625، 626، 627، 628، 629، 630، 631، 632، 633، 634، 635، 636، 637، 638، 639، 640، 641، 642، 643، 644، 645، 646، 647، 648، 649، 650، 651، 652، 653، 654، 655، 656، 657، 658، 659، 660، 661، 662، 663، 664، 665، 666، 667، 668، 669، 670، 671، 672، 673، 674، 675، 676، 677، 678، 679، 680، 681، 682، 683، 684، 685، 686، 687، 688، 689، 690، 691، 692، 693، 694، 695، 696، 697، 698، 699، 700، 701، 702، 703، 704، 705، 706، 707، 708، 709، 710، 711، 712، 713، 714، 715، 716، 717، 718، 719، 720، 721، 722، 723، 724، 725، 726، 727، 728، 729، 730، 731، 732، 733، 734، 735، 736، 737، 738، 739، 740، 741، 742، 743، 744، 745، 746، 747، 748، 749، 750، 751، 752، 753، 754، 755، 756، 757، 758، 759، 760، 761، 762، 763، 764، 765، 766، 767، 768، 769، 770، 771، 772، 773، 774، 775، 776، 777، 778، 779، 780، 781، 782، 783، 784، 785، 786، 787، 788، 789، 790، 791، 792، 793، 794، 795، 796، 797، 798، 799، 800، 801، 802، 803، 804، 805، 806، 807، 808، 809، 810، 811، 812، 813، 814، 815، 816، 817، 818، 819، 820، 821، 822، 823، 824، 825، 826، 827، 828، 829، 830، 831، 832، 833، 834، 835، 836، 837، 838، 839، 840، 841، 842، 843، 844، 845، 846، 847، 848، 849، 850، 851، 852، 853، 854، 855، 856، 857، 858، 859، 860، 861، 862، 863، 864، 865، 866، 867، 868، 869، 870، 871، 872، 873، 874، 875، 876، 877، 878، 879، 880، 881، 882، 883، 884، 885، 886، 887، 888، 889، 890، 891، 892، 893، 894، 895، 896، 897، 898، 899، 900، 901، 902، 903، 904، 905، 906، 907، 908، 909، 910، 911، 912، 913، 914، 915، 916، 917، 918، 919، 920، 921، 922، 923، 924، 925، 926، 927، 928، 929، 930، 931، 932، 933، 934، 935، 936، 937، 938، 939، 940، 941، 942، 943، 944، 945، 946، 947، 948، 949، 950، 951، 952، 953، 954، 955، 956، 957، 958، 959، 960، 961، 962، 963، 964، 965، 966، 967، 968، 969، 970، 971، 972، 973، 974، 975، 976، 977، 978، 979، 980، 981، 982، 983، 984، 985، 986، 987، 988، 989، 990، 991، 992، 993، 994، 995، 996، 997، 998، 999، 1000.

<sup>5</sup> نساء / 51؛ نور < 47؛ 48؛ احزاب / 36.

<sup>6</sup> - مانند / 48؛ ص / 26.

- هر ملتی که قدرت و حق حاکمیت بر قسمتی از جهان را بدست می آورد در واقع خلیفه خدا در آن قلمروها است ؛ مشروط بر اینکه این خلافت تنها در صورتی درست و مشروع است که تابع او امر حاکم حقیقی باشد . هر دولتی که مجدا وابسته نباشد و از او فرمان نبرد خلیفه خدا نیست بلکه یاغی بر خداست .<sup>1</sup>
- نظر به نص صریح ایه 55 سوره نوح هر مسلمان صالحی میتواند خلیفه شود . و این جنبه خلافت اسلامی ، آنرا از سلطنت ، حکومت خواص و ثوکراسی متمایز می کند . حکومت اسلامی حتی با دیموکراسی جدید تفاوت دارد : بنای دیموکراسی بر پایه حاکمیت مردم استوار است ، اما در خلافت اسلامی مردم از استقلال خود در برابر حاکمیت الهی چم می پوشند و قدرت خود را طوعاً در مرزهای که قانون الهی معین کرده است محدود میکنند و وعده خلافت الهی فقط در صورتی به ایشان داده میشود که عمل صالح داشته باشند .
- حکومت دولتی که میخواهد خلافت اسلامی باشد ، نباید از مردم توقع اطاعت مطلق و بی حد و حصر داشته باشد ، بلکه مردم باید از این دولت فقط تا آنجا اطاعت کنند که قدرت خود را مطابق قانون الهی که در طبیعت و قرآن بر ما وحی شده است بکار می برد . و در گناه و تجاوز نه اطاعت معنی دارد و نه تعاون .<sup>2</sup>
- مسلمانان باید در همه امور حکومتی ، از تشکیل حکومت گرفته تا انتخاب رئیس حکومت و اعضای مجلس آن و نیز در امور تقنینی و اداری ، قاعده مشورت با یکدیگر را رعایت کنند .<sup>3</sup>
- در انتخاب اشخاص که مسئولیت گرداندن مملکت بدست شان سپرده میشود ، باید شرایط و خصوصیات زیرین را در نظر داشته باشد
- به اصولی که میخواهند امور خلافت را مطابق به آن بگردانند اعتقاد داشته باشند . و روشن است که يك نظام عقیدتی نمیتواند بدست کسانی که به اصول آن معتقد نیستند اداره شود .<sup>4</sup>
- نباید ظالم و بی بند و بار و غافل از خدا باشند و از حدود الهی تجاوز کنند . بلکه باید شریف و امین و خدا ترس و با فضیلت باشند .<sup>5</sup>

<sup>11</sup> - نور / 55؛ فاطر / 39؛ تکوین / 24 ، 17 ؛ فجر / 11 ، 6 .

<sup>2</sup> - مانند / 2 ؛ ممتحنه / 12 / دهر / 24

<sup>3</sup> - شوری / 38 .

<sup>4</sup> - آل عمران / 118 ؛ نساء / 59 ؛ توبه / 16 .

<sup>5</sup> - بقره / 124 ؛ کهف / 28 ؛ شعراء / 152 ، 151 .

- نباید بی‌خرد و جاهل باشند، بلکه باید درس خوانده و خردمند و با هوش و از لحاظ جسمی و روحی برای سکان داری حکومت شایسته باشند.<sup>1</sup>
  - باید مردمان امین و صالح باشند، تا بتوان مسئولیت امور عمومی را با اطمینان بدست ایشان سپرد.<sup>2</sup>
- قانون اساسی چنین دولتی مبتنی بر اصول زیر خواهد بود:
- خطاب به اهل ایمان: «ای اهل ایمان خدا را فرمان برید و رسول و کارداران خویش را فرمان برید و چون در چیزی اختلاف کردید، اگر بخدا و روز جزا ایمان دارید، آنرا بخدا و رسول ارجاع کنید که این بهتر و سرانجام آن خویتر است.»<sup>3</sup>
- این پنج نقطه اساسی از لحاظ دولت اسلامی روشنی میکند:

1. باید اطاعت از خدا و رسول او مقدم بر اطاعت هر کس دیگر باشد.
  2. اطاعت از قدرتمندان تابع از اطاعت خدا و رسول اوست.
  3. رئیس دولت باید از جمله مؤمنان باشد.
  4. مردمان میتوانند با حکومت و رهبران آن اختلاف نظر داشته باشند.
  5. در مورد اختلاف، مرجع نهایی که باید میان ایشان حکم کند قانون الهی و رسول اوست.
- قرآن هیچگونه قواعد قطعی و لایتنغیری در مورد نحوه انتخابات و شوری تعیین نمیکند، بلکه اصول کلی آن را معین میکند بلکه تصمیم‌گیری در مورد مسائل مربوط به اجرای عملی آن را به مقتضیات زمان و نیاز مندیهای جامعه وا میگذارد.
  - در موردی که خدا و رسول او حکم صریح صادر فرموده‌اند یا اصول معینی برقرار ساخته‌اند، قانونگذار فقط حق دارد که این احکام و اصول را تفسیر کند و قوانین جنبی و دستورالعملهایی برای اجرای آنها وضع کند. اما در مواردی که قانون الهی ساکت است، قانونگذار حق دارد که با در نظر گرفتن اصول کلی و روح اسلام برای همه مقاصد و نیاز

<sup>1</sup> - بقره / 247؛ نساء / 5، 83؛ یوسف / 55؛ ص / 28؛ حجرات / 13.

<sup>2</sup> - نساء / 58.

<sup>3</sup> - نساء / 59.

های جامعه قانون وضع کند و در این گونه موارد شارع مقدس تصمیم در مورد آنرا به تشخیص مؤمنان واگذارده است.

- قوای قضائیه از هر گونه فشار و نفوذ فارغ باشد تا بتواند بی آنکه تحت تأثیر توده مردم یا قدرتمندان منحرف شود. ، بیطرفانه حکم کند . مهمترین وظیفه این قوه این است که فقط بر طبق قانون و مقتضیات عدالت حکم صادر کند ، بی آنکه عواطف و پیش داوریهای خود، افراد این قوه یا دیگران آنرا از راه راست بدر کند .<sup>1</sup>
- این دولت بدو منظور بوجود می آید : اول اینکه در امور و روابط بشری عدالت و انصاف حکمفرما شود .<sup>2</sup> و دوم اینکه تواناییها و منابع دولت برای بهزیستی مردم ، یعنی برای ترویج خوبیها و از بین بردن منکرات بکار رود .<sup>3</sup>
- باید حقوق اساسی زیر برای همه شهروندان ، چه مسلمان و چه غیر مسلمان تضمین شود و وظیفه دولت است که جلوه هر گونه تجاوز و عوام فریبی به این حقوق را بگیرد .

1 . امنیت شخصی .<sup>4</sup>

2 . امنیت مالی .<sup>5</sup>

3 . امنیت حیثیت .<sup>6</sup>

4 . حفظ حریم اشخاص .<sup>7</sup>

5 . حق اعتراض در برابر ظلم .<sup>8</sup>

6 . حق امر به نیکی و نهی از پلیدی که شامل انتقاد از کارنامه های دولت و آراکین و موسسات حراست از قانون هم می شود .<sup>9</sup>

7 . آزادی اجتماعات ، بشرط آنکه برای مقاصد سازنده و نیکو بکار رود و بصورت ابزاری برای گسترش ناراضیها و پدید آوردن اختلافات بنیادی در جامعه در نیاید .<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - نساء / 58؛ انعام / 48؛ ص / 24.

<sup>2</sup> - حدید / 25

<sup>3</sup> - حج / 41.

<sup>4</sup> - اسراء / 24.

<sup>5</sup> - بقره / 188؛ نساء / 29.

<sup>6</sup> - حجرات / 11، 12.

<sup>7</sup> - نور / 27؛ حجرات / 12.

<sup>8</sup> - نساء / 148.

<sup>9</sup> - آل عمران / 110؛ مائده / 78، 79؛ اعراف / 165.

8. آزادی اعتقاد و وجدان .

9. حفاظت اشخاص از توهین به اعتقادات دینی ایشان .<sup>2</sup> قرآن در این مورد صراحتاً میگوید که در مسائل

مورد نزاع دینی میتوان بحث علمی کرد ، اما اینکار باید بر عایت ادب و ملامت صورت گیرد .<sup>3</sup>

10. مسؤل شمردن هر کس فقط در برابر کرده های خودش .<sup>4</sup>

11. حفاظت اشخاص از اینکه بر پایه گزارشهای نادرست اقدامی علیه ایشان صورت گیرد .<sup>5</sup>

12. حق بینوایان و تهی دستان به اینکه دولت ضروریات زندگی ایشان را فراهم کند .<sup>6</sup>

13. رفتار یکسان با همه شهروندان از سوی دولت بدون هیچ گونه تبعیض .<sup>7</sup>

حقوقی که دولت اسلامی بگردن شهروندان دارد بقرار زیر است :

1. باید در برابر قدرت آن مطابق به مفردات قانون سرفروود آورند .<sup>8</sup>

2. باید مطیع قانون باشند و نظم و آرامش عمومی را آشفته نسازند .<sup>9</sup>

3. از کارهای درست دولت پشتیبانی بدون چون و چرا کنند .<sup>10</sup>

4. باید در صورت لزوم مال و جان خود را در راه دفاع از دولت نثار کنند .<sup>11</sup>

قرآن رهنمود های مهم زیر را در باره سیاست خارجی دولت اسلامی می دهد .

• تعهد و پابندی به تعهدات و پیمانها .<sup>12</sup>

• پابند بودن به شرف و امانت در همه معاملات و معاهدات .<sup>13</sup>

• عدالت بین المللی .<sup>14</sup>

<sup>1</sup> - آل عمران / 11.

<sup>2</sup> - بقره / 191، 256؛ یونس/ 99.

<sup>3</sup> - عنکبوت / 46.

<sup>4</sup> - أنعام/ 166 ؛ اسراء / 15 ؛

<sup>5</sup> - نساء/ 58 ؛ اسراء / 36؛ حجرات / 6.

<sup>6</sup> - نساء / 164 ؛ اسراء / 15 ؛ فاطر / 18 ؛ نجم / 38.

<sup>7</sup> - بقره / 229 ؛ مجادله / 7 ؛ طلاق / 1.

<sup>8</sup> - نساء / 59.

<sup>9</sup> - مائده / 33 ؛ اعراف / 85.

<sup>10</sup> - مائده / 2.

<sup>11</sup> - مائده / 47 ؛ ص / 26.

<sup>12</sup> - انفال / 58، 42؛ توبه / 7؛ نحل / 94 ؛ اسراء / 34.

<sup>13</sup> - نحل / 94.

<sup>14</sup> - نساء / 90.

- احترام به حقوق بیطرفها در جنگ.<sup>1</sup>
- صلحدوستی.<sup>2</sup>
- شرکت نکردن در اقداماتی که بمنظور توسعه طلبی و تجاوز در جهان صورت می گیرد.<sup>3</sup>
- رفتار دوستانه با همه قدرتهای که سر دشمنی ندارند.<sup>4</sup>
- معامله منصفانه با همه دولتهای که در معاملات خود امانت و انصاف را رعایت می کنند.<sup>5</sup>
- معامله به مثل با همه تجاوزات دیگران و تجاوز نکردن از این حد.<sup>6</sup>

دولت اسلامی الزامیت دارد تا طبق رهنمودها و دستورات کتاب خدا و سنت رسول او مقام خلافت الهی را از هر گونه حوادث خود خواهانه و هر گونه دعاوی در برابر داعیه خلافت الهی حفاظت نماید. این دولت ابداً به طبقه خاصی از روحانیون تفویض نمیگردد و هرگز آرزو ندارد حکومت الهی بطرف مطلق العنانیت برود. زیرا حق خلافت مختص به مؤمنان صالح است که از طریق شوری به جامعه مطرح و قانونمدی می یابد. تمام ساختمان اجرایی این حکومت بسته به اراده عموم داشته و حقوق مردم در این نوع حکومت نمیتواند نا محدود باشد. و هرگز دولت اسلامی نمیتواند قوانین دولتی و ایدیو لوژی و سیاست داخلی و خارجی کشور و منابع آنرا بدخواه خود تغییر دهد. زیرا قوانینی که بر اساس آن دولت اسلامی بمقام قدرت دست می یابد و نضج می گیرد متأثر از قانون متعالی خدا و رسول او بوده و قوانین حقوقی و اخلاقی آن دارای ضابطه های قوی و انکارنا پذیری است که هرگز در آن تغییری وارد شده نمیتواند و صرف قوه مقننه کشور میتواند آنرا تغییر دهد نه قوه مجریه، نه قوه قضائیه حتی کل ملت هم نمیتواند آنرا تغییر دهد مگر آنکه تصمیم بگیرند که دین را رها کنند و تبعیت خود را با خدا بشکنند.

این حکومت را صرفاً کسانی می باید اداره کنند که ایدیولوژی و اصول اساسی آنرا از دل و جان قبول داشته باشد. در مورد کسانی که به این طرز تفکر یا ایدیولوژی پابندی ندارند و در کشور اسلامی زندگی میکنند. دولت همان حقوق مدنی را که

<sup>1</sup> - نساء / 90.

<sup>2</sup> - انفال / 61.

<sup>3</sup> - قصص / 83.

<sup>4</sup> - ممتحنه / 8.

<sup>5</sup> - رحمن / 60.

<sup>6</sup> - بقره / 194 ؛ نحل / 126 ؛ شوری / 40و42.

دیگر ساکنان از آن برخوردارند برای ایشان تضمین میکند بشرطی که آنها شهروندانی باشند که از قوانین مملکت پشتیبانی و پیروی نمایند .

در نزد دولت اسلام تبعیض های از قبیل نژاد رنگ ، ایل و تبار و لسان قابل قبول نیست زیرا این دولت در برابر عامه افراد کشور هیچگونه مرز زبانی و جغرافیایی را پذیرا نمیشد . این نوع حکومت عقیدتی اگر در رهنمود های قرآنی صادقانه عمل کند و افراد و ارکان آن انرا مومبو تقویه و تحکیم بخشند و در روابط بین المللی چنانیکه شایسته است از خود قابلیت و ارادت بالقوه حسنه نشان دهد میتواند تبدیل بیک حکومت جهانی و یا شبه آن شود . اگر این کشور ها که از يك جهان بینی معین اسلامی که مبانی آن در فوق ذکر شد پیروی نمایند میتوانند با قیام ساختن مناسبات نهایت برادرانه و حسنه يك جامعه بزرگتری را که در هر مورد همدگرشان را در مقابله با بلايا و فتنه های سیاسی و اقتصادی جهان مقابله نموده يك خط سبز مصونیت را بین کشور های خود می کشند و در واقع این گونه دولتها قادر میشوند تا همه گونه فتنه های ظاهر و باطن در جامعه خود را مهار نماید . علاوه بر این دولت ها در ظرف مدت کمی قادر خواهند شد با ایجاد فضای برادرانه پراز صلح بیک دیگر پیوند نزدیک ایجاد کرده و يك اتحادیه جهانی را پدید آورند .

و این در صورتی امکان پذیر میباشد که سیاست را تابع اخلاق کند و امور مردم را از روی وجدان و خدا ترسی اداره کند . در این گونه دولت ها برتری باید بکمال اخلاقی بستگی داشته باشد و بس . امانت و انصاف باید در جنب شخصیت های توانا بکمال برسد تا کشور زمینه های فرمانروایی را تا بستر عدالت اجتماعی با در نظر داشت نیاز مندبهای جامعه مبانی خود را برای همیشه تقویت و تحکیم بخشند .

در این نوع نظام روابط میان جامعه و افراد آنچنان متوازن است که نه دولت مطلق العنان است و نه افراد برده آن ، و نه به افراد حق داده شده است که بی بندوباری کنند و منافع جامعه را بخطر بیاندازند . از سوی این نظام با تضمین حقوق اساسی شهر وندان خود و با در آوردن قدرت حکومت در تحت تبعیت قانون شرع و جریان دیموکراتیک شورا ، فرصتهای بسیاری برای تکامل شخصیت افراد و حفاظت آن در برابر دخالت های ناروای دیگران فراهم می آورد و از سوی دیگر فرد را بدستورالعملهای اخلاقی خاصی مقید میکند ؛ او را مجبور میسازد که از دستور دولت ، اگر مطابق به قانون الهی باشد ،



اطاعت کند ، دولت را از صمیم دل در راه نیکبها یاری کند ، آرامش آنرا بر هم نزند ، وحتى مال و جان خود را در راه دفاع از آن ایثار نماید .<sup>1</sup>

اما در صفحات تاریخ متأسفانه که ما شاهد حرکت های بدی هستیم که چندین نسل از آن آسیب می بیند . مثلاً در زمانیکه هسپانیولی ها مناطق امریکا یا بهتر بگوییم قاره امریکا را کشف کردند دیده شد که بخاطر جمع کردن طلاهای مناطق حتی به نسل کشی های مستمر و دوامدار ادامه دادند که در سا مناطق حتی نسل محلی یا همان تابو ها یا سرخ پوستهای را که از هزاران سال به اینطرف در آن مناطق زندگی میکردند نسل شان را به انقراض مواجه ساختند و یا آنها را از اثر کوچ های دسته جمعی و اجباری برای همیشه از زندگی کردن در مناطق اصلی شان محروم ساختند که صحنه های هولناک و شرم آوری را در قوس زندگی تاریخی انسانها در زمان کشف و فتح امریکا ایجاد کردند . و اما پساترها با گذشت صد ها سال حالامی بینیم که مردم در آن قاره نسبت به سایر مناطق روی زمین دارای زندگی مرفعی میباشند که حتی سیاه پوست ترین افراد نیز از اثر استعمال مساوات میتوانند به کرسی ریاست جمهوری ایالات متحده امریکا برسند . اروپا در طی دو جنگ جهانی حدوداً پنجاه و پنج میلیون کشته زخمی ، اسیر و مهاجر داد که يك رقم تکان دهنده ای از جنایات بشر در بیشترین نواحی روی زمین میباشد که نظیر آن را تاریخ بیاد ندارد ولی در ظرف چند سال آینده می بینیم که جوامع اروپایی به يك سیستم حفاظتی جهان شمولی از حقوق و جابب مدنی خود نایل می آیند که مانند هزاران سال قبل پول و گذرنامه را در بین کشور های اروپایی بیک سند واحد و ارزش همگون تبدیل نموده اند .

زندگی و گزارشات سلطان محمود غزنوی که در بحث آینده روی آن تمرکز میشود مشحون از همچو حوادث و تناقضات می باشد که من منحیث يك تاریخ نویس مجبور هستم وقایع و رویداد ها را چه خوب و چه زشت از قول مؤرخین بیاورم که امید وارم مورد سؤال در نزد عده ای که با شنیدن آنچه که من حیث واقعیت های تاریخی عرضه شده است بمن خرده نگیرند . زیرا این تاریخ است که مسایل و رویداد ها را در ترازو قرار میدهند . زیرا بقول شاعر در هر جامعه ای یافت های مختلفه ای از مردم با افکار و آراء و عقاید گوناگون زندگی دارند :

هر چه در جمله افاق در آنجا حاضر      مؤمن و صابئی و گبر و نصارا و یهود

<sup>1</sup> تاریخ فلسفه در اسلام ، میر محمد شریف ، ج/ اول ، ترجمه فارسی زیر نظر نصر الله پور جوادی ، 1362 ، تهران ، صص 266 تا 280

همچنین اگر بعضی مطالب اغراق آمیز مانند سخن «دروویل» که میگوید که گویا از اثر حملات افغانها به اصفهان است که تعداد نفوس ایران هفت هشتم جمعیت خود را از دست داده است: «سرهنگ دروویل در سفر نامه خود که در عهد فتعلی شاه قاجار برشته تحریر کشیده است در مورد جمعیت ایران چنین می نویسد: اقداماتی که تا کنون برای تهیه آمار تقریبی جمعیت ایران بعمل آمده است بی نتیجه مانده است. گمان می رود که این کار تا موقعیکه «بیگلریگی» ها در ایالات مختلف ایران قدرت را بدست دارند بی نتیجه می ماند. زیرا بنا بر اصول اداری کنونی ایران، اگر شاه مملکت از تعداد واقعی نفوس استانها با خبر شود، به تناسب درخواست عایدات مالیه جمعی از اینان از اعقاب، مادها، پارتیان، و باکتریایا هستند افراد هر قبیله خود را وابسته به قبیله یا ایل خود میداند. سپس درویل در سفر نامه خود اینطور اذعان میدارد: بی گفتگو بیش از هرج و مرج های شاه حسین صفوی، ایران جمعیتی زیادی داشته است.

نظر به تعداد بیشماری از دیه های تخریب شده که در سراسر ایران بچشم میخورد و همچنین توجه به وسعت شهرهایی که جز ویرانه ای از آن باقی نمانده است، روشن میسازد که پس از حمله افغانها (هوتکیها) کشور ایران هفت هشتم جمعیت خود را از دست داده است. اگر هر کس نظری بخاطرات شوالیه "شاردون" و تابلویی که نامبرده از اصفهان و حوالی آن ترسیم نموده است بیفکند و آنرا با گزارشهای پیکو در تاریخ انقلاب و اغتشاشات ایران بسنجد تصور درستی از مصائب و بلاهایی که در مدت یکصد سال بر سر ایران آمده است خواهد داشت.<sup>1</sup>

ولی اگر زندگی سیاسی و جنگهای عقیدتی ای را که صفوی ها برهبری شیخ صفی الدین اردبیلی، شاه اسماعیل یکم، شاه حسین صفوی، شاه طهماسب براه انداختند تا بتواند شیخ صفی الدین شافعی اهل تسنن پوسین ته پایی خویش را مانند مذهب تسنن خود به تشیع به سریر آکاسره تبدیل نماید و قسم یاد کرد و از دین رسمی خود گذشت و تشیع را برگزید و شاه اسماعیل را که نام پدرش حیدر و نام مادرش مارتا بود و هفت سال از سنش می گذشت در بین ملل شرق متصل به فارس حاکم و شهنشاه گرداند که سرانجام شاه اسماعیل در حالیکه چهارده سال از عمرش بیشتر نگذشته بود، توانست

<sup>1</sup> تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، چاپ سوم 1358 (چاپ اول سال 1340) چاپخانه سپهر تهران، انتشارات امیر کبیر؛ به استناد از سفر نامه دروویل ترجمه جواد کنجی، چاپ دوم، ص 42؛ مسافرت به ایران و ارمنستان، ترجمه محمود مصاحب، ص 289 به بعد و ص 306.

در میان ترکان، از بکان و قزلباشان آزری ها يك رهبری قوی نظامی ایجاد کرده و بیاری وحشت و دهشت اساس کشور صفوی ها را در میان آتش و خون ایجاد کند چنانچه در يك نبرد هفده هزار نفر را در شمال شرق ایران و بیست و هشت هزار سپاهی شیبک خان از بک را قتل عام نماید و خود شیبک خان را به وجه بسیار دردناکی مقتول ساخته و این حرکت را رنگ مذهبی داده بقتل عام اهل تسنن دست یازید و از سر انسانها کله مناره های به ارتفاع بسیار زیاد ساخته و حتی به مردگان نیز رحم نکرده قبور را نبش کردند و اجساد را از قبرها کشیده و آنرا طعمه آتش کردند در تاریخ به سلطنت رساندن خانواده صفوی شیخ مذکور قسم خود را بحقیقت پیوست داد. ولی این تنها خانواده صفوی نبودند که در تاریخ از این دست اعمال هولناک را به سوگند انجام داده باشند بلکه در جهان هر تمدن آرامی که در اوج بزرگی و رفعت خود رسیده است همواره بالای استخوانهای سوخته يك نسل پیش از خود افتخارات خود را پهن و آباد ساخته اند پس در هر مقطع زمانی ممکن است این فعل و انفعالات رخ دهد که میزان واقعیات جهان را بیشتر آلوده بخون گرداند آن آطور که در بالا ذکر کردیم تاریخ نویسان می کوشند تا علت و انگیزه صحنه های هولناک زندگی اقوام را که هر کدام شان دارای مدنیت های قوی و گسترده بوده اند را در تاریکی انباشته از دود باروت و خون که بعد قرن هجدهم مرسوم و معمول شد در این سوگ جهانی نشانی خود را داشته باشند. بعضی از سخنان اغراق آمیز دیگری نیز در دفترچه های تاریخ وجود دارد که ثبت کتابها و دفترچه ها و جنگ ها شده است از جمله شاعران درباری ای که در دربار سامانیان، ترکان و غزنویان وجود داشته اند از این اغراق گویی ها بیسار بنظر رساندند که منباب نمونه يك نمونه آنرا در اینجا از قول ظهیر الدین فاریابی نقل میکنم

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای  
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند



فصل سی و هفتم

سلسله شاهان غزنه

سلطان محمود غزنوی

دولت آل سبکتگین ملوک غزنه و آنچه از سرزمین خراسان و ماوراءالنهر از سروران  
خود گرفتند و آنچه از هند تصرف کردند آغاز کارشان

در واقع این دولت از شاخه های سامانیان بوده و از طریق آندولت پدید آمده است . سرانجام بانیان این دولت فرمانروایی عظیمی را در سرزمینهای خراسان بست و غزنه برپا کرده بر دولت آل سامان در دوسوی جیحون یعنی بلخ و بخارا ، و خراسان و عراق عجم و ترک و سرزمین های هندوستان استیلا یافتند .

آغاز کار این خاندان از غزنه یکی از ولایات مرکزی افغانستان امروزه بوده است . و موسس این خاندان قسمیکه در بخش قبلی نیز گفته آمد سبکتگین میباشد که یکی از موالی آل سامان میباشد که از طریق آن دولت به رتبت حاجبی دربار رسید . الپتگین در زمان امیر سعید منصور بن نوح که حاجب کل بود در آن ایام با امیر سعید بن نوح به بخارا وارد شد و این مقام را در پیش داشت . چون الپتگین بمرد امیر سعید منصور بن نوح سبکتگین را در سال 365 هجرت داد . چون پسرش ابوالقاسم نوح بن منصور به امارت رسید ابوالحسن العتبی را وزارت داد و ابوالحسن بن سیمجور را سپه سالاری خراسان و حکومت نیشاپور داد . سبکتگین از او نیک فرمان می برد و در انجام نیاز های او قصور نمی ورزید .

در این دوران ترکان ماواءالنهر قدرت بهم رسانده و همیشه مایه تشویش خاندان آل سامان را فراهم ساخته بودند چنانچه در عهد امیر نوح یکبار ترکان بر بخارا استیلا یافتند و چون ترکان را براندند بار دیگر بازگشت . . در این زمان ابوالحسن بن سیمجور سپهسالار خراسان که از طرف دولت آل سامان تعیین شده بود بمرد و پسرش ابوعلی بخراسان امارت یافت . او نسبت به ولی نعمت خود امیر نوح راه خود کامگی را پیش گرفت . در حالیکه او یکی از عوامل کشیدن ترکان به تختگاه سامانیان بود . چون امیر نوح بار دیگر بر تخت فرمانروایی خود مستقر شد همین ابوعلی در خراسان عصیان کرد و امیر نوح ابو منصور سبکتگین را بیاری خود فرا خواند تا او را در فرو نشاندن فتنه ی ابوعلی و خللی که از اراکین دولت پدید آمده بود یاری رساند .

سبکتگین در دربار امیر نوح مقام ارجمند یافت . امیر سامانیان فرمانروایی و امارت خراسان را بوی داد تا ابوعلی سیمجور را از آنجا براند .<sup>1</sup>

مابقی گزارشات سبکتگین الی در گذشتش در بخش قبلی گفته آمد .

<sup>1</sup> - تاریخ ابدن خلدون (العبر) جلد سوم ، صص 549 تا 596.



تحمود و ایاز: (تحمود با جامه سرخ - دست شیخ را می فشرد - ملک ایاز پشت سر شیخ استاده در سمت راست

لشکر تحمود را دیدم به رزم نکته سبج طوس را دیدم به بزم  
خیر از مردان حق بیگانه نیست در دل او صد هزار افسانه ایست

فرمانروای یمین الدوله امیر تحمود (387/997م)

قسمیکه قبلاً در بحث گذشته گفته آمد: چون سبکتگین در گذشت و گزارش مرگ او به پسرش یمین الدوله تحمود، در نیشاپور رسید، به سوگ نشست و پیک نزد برادر خود اسماعیل فرستاد و او را در مرگ پدرانده گسار دود و گفت که اگر پدر او [اسماعیل] را بجان نشینی بر گزید از بهر دوری وی [تحمود] بوده است و شروطی را بدو یاد آورد که بر پایه آن باید برادر بزرگتر پیش داشته شود و از او خواست تا سازگاری و هم یاری در پیش گیرد و آنچه از مانده پدر



برداشته سوی او فرستد . فرستادگان دو سو آمد و شد کردند لیک پایه استواری سامان نیافت . محمود از نیشاپور بهرات رفت و آهنگ دیدار برادرش را در غزنه کرد و در هرات قسمیکه گفته آمد بغراجوق در کنار او ایستاد و او را بر برادرش اسماعیل یاری رساند و سوی بست روان شد که زیر فرمان برادرش نصر بود . نصر نیز در پی او و براه غزنه نهاد . این گزارش به اسماعیل رسید که در بلخ بود . او با شتاب راه غزنه پویید و در رسیدن بغزنه از برادرش محمود پیشی جست . فرماندهان همراه اسماعیل به برادر او محمود نامه نوشته بودند و او را سوی خود خوانده بودند و نوید گرایش بدو گزارده بودند . محمود در بیرون غزنه با برادرش اسماعیل رویا روشد و بین شان جنگ سختی واقع شد ولی در فرجام اسماعیل در هم شکست و در دژ غزنه حصار گزید و در آن پناه گرفت . محمود او را میان گیر کرد و از او خواست با گرفتن زنهار فرود آید . اسماعیل فرود آمد و مورد تفقد محمود قرار گرفت ، او را نواخت و در حق او نیکی ها کرد و جایگاهش بالا برد و او را در فرمانروایی خود انباز (شريك) ساخت و به بلخ بازگشت و شهرها برای او سامان یافت .

اسماعیل هفت ماه فرمانروایی کرد .<sup>1</sup>

قاضی منهاج سراج جوزجانی که ذکر آن قبلاً گذشت در کتاب طبقات ناصری در طبقه (11) چنین آورده است: السلطان الاعظم یمن الدوله محمود الغازی ، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه . سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافه . ولادت او در شب عاشور 361 ه قمری در هشتم سال از ولایت بلکاتگین . و پیش از ولادت او بیک ساعت ، امیر سبکتگین بخواب دیده بود : که در میان خانه او از آتشدان درختی برآمدی و چنان بلند شدی ، که همه جهان در سایه او پوشیده گشتی . از فرج این خواب ، چون بیدار شد در آن اندیشه بود ، که تدبیر چه باشد ؟ مبشری در آمد و بشارت داد : که حق تعالی ترا پسری داد . سبکتگین شادمان گشت و گفت : پسر را محمود نام کردم و هم در آن شب که اولاد او بود ، بتخانه ویند (که در حدود پرشاور) بر لب آب سدره بود ، بشکست و او را مناقب بسیار است و طالع او با طالع صاحب ملت اسلام موافق بود . و در سال ( 387 ه ) در بلخ بر تخت پادشاهی نشست ، و تشریف داراخلاف پوشیده و در این عصر مسند خلافت بامیر المومنین القادر بالله مزین بود چون به پادشاهی نشست ، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر گشت که چندین هزار بتخانه را

<sup>1</sup> - تاریخ کامل ، عز الدین ابن اثیر ، ج / 12 ، ص 555،556

مسجد کرد و شهر های هندوستان را بکشاد و رایان هند را مقهور گردانید ، و جیپال را که بزرگترین رایان هند بود بگرفت ، و در من یزید مجراسان بداشت و فرمود: تا هشتاد درم او را بخزیدند ، و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد و منات را از سومنات بیاورد ، و چهار قسمت کرد ، یک قسمت بر در مسجد جامع غزنین نهاد و دیگر قسم بر در کشک سلطنت ، و دیگر قسم بمکه فرستاد ، و یک قسم بمدینه و عنصری درین فتح قصیده مطول گفته است این دو بیت آورده شد:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد      آثار غزوه را علم معجزات کرد  
شطنج ملك باخت ملك با هزار شاه      هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد

بهمین ترتیب محمود بن سبکتگین بر ملك پدر و بر برادر پیروز شد . قسمیکه گفته آمدیم همه ملك بر محمود مسلم شد .

## استیلا محمود بر خراسان:

سلطان محمود بعد از فراغت از کار برادرش اسماعیل به بلخ آمد و نزد ابوالحارث بن منصور بن نوح هدایا و تحف فرستاد . امیر منصور بن نوح نیز امارت بله ، هرات و ترمذ و بست را بنام او کرد . و از تسلیم نیشاپور به او معذرت خواست و محمود بار دیگر ابوالحسین الحموی را که از نقاط درگاه او بود و درخواست مکرر کرد . اما منصور بن نوح او را به وزارت خود برگزید و او رسالت محمود را فرو گذاشت .

محمود روی به نیشاپور نهاد . بکوزن از آنجا بگریخت و منصور بن نوح روانه نیشاپور گردید . محمود از نیشاپور به مرور رفت . پس از این واقعه بود که امیر منصور بن نوح را بگرفتند . و فرمان بکوزن چشمانش را میل کشیدند . و با برادرش عبدالملك بن نوح بیعت کردند .

سلطان محمود نزد فائق و بکوزن کس فرستاد و آنان را به سبب کاری که مرتکب شده بودند سرزنش کرد و لشکر بسوی آنان برد . آن دو با سپاهی از مرو به مقابله برآمدند ولی ، هر دو شکست خوردند و بگریختند . و سپس از محمود خواستند که بر

ایشان ببخشاید ، محمود باز گردید . بعضی از او باش بر پی او تاختند و بار دیگر محمود باز گردید و همه آن جمع پراکنده شدند . عبدالملك بن نوح و فائق به بخارا باز گشتند و بکوزن به نیشاپور رفت و ابوالقاسم سیمجور راه قهستان در پیش گرفت . محمود در سال 387ه بر سراسر خراسان مستولی شد .

پس از این واقعه محمود روی بر طوس نهاد ، بکوزن به جرجان گریخت ، محمود ارسلان جاذب را از پی او فرستاد تا او را از آن ناحیه خراسان بیرون راند . پس ارسلان را امارت طوس داد و خود بهرات رفت تا به مطالعه اوضاع آن احوال پردازد . در این احوال بکوزن به نیشاپور راند و انجا را بگرفت و بر مرو گذشت و آنجا را غارت کرد و بسوی بخارا راند .

چون عرضه خراسان از بکوزن خالی شد ، محمود ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد ، تا ابوالقاسم بن سیمجور را از آنجا براند و سپه سالاری خراسان را به برادر خود نصر تفویض کرد و او را در نیشاپور جای داد . سپس به بلخ رفت و آنجا را پایتخت خود گردانید . آنگاه از برادر خود اسماعیل بیمناک شده او را در یکی از قلاع محبوس نمود و همه اسباب معیشت و تعیش او را مهیا ساخت و آنگاه بیعت خویش را به القادر بالله خلیفه عباسی نوشت او نیز خلعت و علم فرستاد . چنانکه عادت بر آن جاری بود . سلطان فرمود که امرای خراسان در پیش تخت او سماعین بکشند و همه را به جوائز و صلوات بنواخت و بر تخت پادشاهی خراسان استقرار یافت .<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ ابن خلدون ، ج/ سوم صفحه 600 تا 602.



فصل سی و هشتم

جهانکشای سلطان محمود بن سبکتگین





## استیلاي محمود بن سبکتگين به سيستان

خلف بن احمد که از حکمرانان آل سامان بود در سيستان در زماني حکم ميراند که امپراطوري سامانيان دستخوش قتنه و آشوب بزرگ گرديده بود از اين رو خلف بن احمد سر از طاعت دولت ساماني باز تافت و چون سبکتگين به غزاي هند رفت، در راه عزيزمش به هند بست را نيز در تصرف خود در آورد و خراج آن را گرد آورد. چون سبکتگين پيروز مندانان از غزاي هند باز گشت خلف بن احمد نزد او رفت و عذر ها آورد و تحف و هدايا تقديم او نمود سبکتگين آنرا پذيرفت. تا آن وقت که با بوعلی سيمجور يکي ديگر از سرداران خراساني در نيشابور مصاف داد و خلف در موافقت از سبکتگين در راه کاميابي او در مقابل سيمجور گام های استواري برداشت و بجان و مال در ادای حقوق او قيام کرد. خلف اگر چه بظاهر در ياري سبکتگين می کوشيد ولی در باطن ميخواست از بوعلی سيمجور توسط سبکتگين قصد بگيرد. خلف همراکب سبکتگين تا پوشنگ برفت ولی سبکتگين وی را در پوشنگ بگذاشت و نخواست که پيش از آن باوی همسفر



باشد . سبکتگین لشکر او را با خود ببرد تا در طوس با بوعلی نبرد کند و چون به بوعلی پیروز شد لشکر خلف را با تشریف و نواخت بخدمت او باز فرستاد .

بعد این واقعه سبکتگین جهت یاری با امیر نوح سامانی برای دفع ایلک خان روی به ماوآءالنهر کرد . در این هنگام خلف حکمران سیستان نامه ای به ایلک خان نوشت و در آن او را در مقابل سبکتگین تحریص به نبرد کرد و خود طمع ولایت بست را در سر می پخت . سبکتگین از این عمل خلف بخشم شد و عزم سیستان نمود ، که او را مرگ برسد که قبلاً به آن در بحث قبلی اشاره کردیم . خلف فرصت را مغتنم شمرد و پسرش طاهر بن خلف را به قهستان و پوشنگ فرستاد و آنجا را تصرف نمود . این سرزمین ها مربوط به بغراجیق برادر سبکتگین میشد و چون محمود از کار خراسان فراغت یافت نزد عم خود لشکر فرستاد و آنجا را تصرف نمود . او را به باز پس گرفتن قهستان و پوشنج فرستاد . بغراجق بجنک طاهر بن خلف رفت . طاهر نخست منهنم شد ولی به ناگاه باز گردید و بر سپاه دشمن تاخت و بغراجق را بکشت و هر دو گروه منهنم شدند . محمود در سال 390 هجری بر خلف ابن احمد لشکر آورد و خلف به دژ اسفهد پناه برد که آن دژ بلند و استوار است ، محمود او را محاصره کرد تا تسلیم شد . خلف بن احمد صد هزار دینار بداد تا محمود آزادش کرد ، و بسوی هند لشکر کشید .

محمود با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده به سرزمین هند رسید . محمود در آنجا پانزده هزار از سپاهیان خود برگزید و بقتال جیپال رفت و سپاه جیپال را در هم شکست و او را با پسران و نوادگان و بسیاری از خویشاوندانش اسیر کرد . در میان جامه های جیپال گردنبندی بود که صد هزار دینار می ارزید و از این قبیل بسیار بود که همه را میان سربازان و یارانش تقسیم کرد . در این جنگ شمار اسیران و بردگان به پانصد هزار تن رسید این واقعه در سال 392 هجری اتفاق افتاد . محمود سرزمینهای را که از بلاد هند گرفت از خراسان بسی افزونتر بود .

جیپال خودش را به پنجاه سرفیل باز خرید و پسرش و نوه اش را نزد محمود به گروگان گذاشت و به بلاد خود رفت چون بعد از شکست و تسلیمی ، جیپال را مردم هند بریاست پذیرفتند که این يك عنعنه در بین هندیان است او ناگزیر سر تراشید و خودش را در آتش افکند و بسوخت .

چون محمود کار جیپال را بساخت از آنجا بسوی ویند شتافت و آنجا را پس از محاصره بکشود و برای تصرف نواحی آن لشکر بفرستاد . سپاهیان او بسیاری از او باستانی را که برای غارت گرد آمده بودند بکشند و تاراج کردند .

سلطان محمود بغزنه باز گشت خلف بن احمد به هنگام غیبت سلطان محمود از سیستان ترك دنیا نمود و پسر خود طاهر را بر سیستان فرمانروایی داد . چون غیبت سلطان به درازا کشید عزم آن کرد که خود زمام ملك بدست خود گیرد ولی پدرش پسر خود را به بهانه نشان دادن گنج و تظاهر به اینکه بیمار است و به او وصیتی باید بکند نزد خود خواند و به بهانه ای او را در بند کرد و به قتلش رساند .

با کشته شدن طاهر که مرد جسوری بود سربازان او درد مند شدند و خود شان را به سلطان محمود تسلیم نمودند و از او طلب کردند که به سیستان حمله آورد و این در سال 393 ه اتفاق افتاد .

سلطان محمود جهت فتح سیستان به خراسان حمله آورد خلف به دژ طاق که بر بالایی واقع بود و اطراف آن خندق حفر شده بود حصار گزید . سلطان چند ماه دژ طاق را در محاصره گرفت و سپس فرمان داد سپاهیان درختانی را که در آن حوالی موجود بود بپیریدند و خندق را بیانباشند ، سلطان بسوی دژ پیش راند . فیلها پیشا پیش او در حرکت بودند . فیل بزرگ در دژ را فرو کوفت و از جایش بکند و به سوئی افگند . یاران خلف در جنگ پایداری کردند و دروازه دژ را نگاهداشتند و با سنگ های منجنیق و تیر ها و زوبین ها نبرد سختی آغاز کردند ؛ چون خلف عرصه را بر خود تنگ یافت از محمود امان خواست و به نزد او به تسلیم بیرون آمد و بسیاری از ذخایر اموال خود را تسلیم سلطان نمود . سلطان او را بنواخت و مخیر گردانید که جایی برای زیستن خود برگزیند ، او جوزجان را برگزید . سلطان اجازت داد که به جوزجان رود ، ولی خلف در آنجا در نهران با ایلک خان رابطه برقرار کرد .

در سال 399 ه خلف بن احمد هلاک شد . سلطان بر پسرش عمر و ابقا کرد .

خلف بن احمد زایران و عالمان را می نواخت و به آنان نیکی میکرد . علمای آن ایالت را گرد آورد و بیست هزار دینار هزینه کرد تا تفسیری که حاوی اقوال علما و مفسران باشد تالیف کنند . این تفسیر در مدرسه صابونی اصفهان قرار داشت و اگر کاتبی بخواهد از آن نسخه بردارد همه عمرش را در بر گیرد .

پس از تسخیر سیستان سلطان محمود احمد قنچی یکی از سرداران پدرش را در آنجا نهاد و خود به غزنه باز گشت . چندی بعد خبر یافت که احمد در سیستان عصیان آغاز کرده است . سلطان با ده هزار سپاهی بر سر او رفت . برادرش سپه سالار ابوالمظفر نصر و التونتاش حاجب و زعیم عرب ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطایی نیز با او بودند . اینان احمد قنچی را محاصره

کردند و بار دیگر شهر را بگرفتند . پس از تصرف سیستان سلطان محمود ، سپهسالار نصر بن سبکتگین را افزون به نیشاپور امارت سیستان داد . او نیز وزیر خود ابو منصور نصر بن اسحاق را بجای خود در سیستان نهاد و باز گردید . سلطان محمود بقصد دیار هند عازم بلخ شد .<sup>1</sup>

### رفتن ایلک خان و شکست او از طرف یمن الدوله محمود

چون ایلک خان بخارا را گرفت سلطان محمود به او تهنیت نوشت و میان آن دو سفیران در آمد و شد شدند . هدایای گرانبهایی توسط سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی را که امام حدیث بود و طغان جق والی سرخس با هدایای گرانبهایی چون شوشه های دُر و مرجان ، جام های زر پر از عنبر و امثالهم که با پیلان بدرقه میشد به سلطان فرستاده شد که مورد قبول دو طرف واقع شد که باعث ایجاد دوستی و رشته های اتحاد مستحکم گردید . ولی از اثر سعایت سخن چینان و جهل انگاران دیری نگذشت که این دوستی را به کینه تیزی مبدل ساختند .

بدان هنگام که سلطان آهنگ هند نمود ، ایلک خان فرصت غنیمت شمرد و سباشی تگین سپه سالار لشکرش را بخراسان فرستاد . برادرش جعفر تگین را با او همراه نمود . این واقعه در سال 390 ه بود . سباشی تگین بلخ را گرفت و جعفر تگین را در آنجا شهنشاهی داد . ارسالن جاذب در هرات بود ، سلطان محمود او را در هرات نهاده و فرمان حکمرانی داده بود . چون حادثه ی پیش آید بغزنه رود و سباشی بهرات آمد و در آنجا قرار گرفت . حسن بن نصر را به نیشاپور فرستاد و او آنجا را بگرفت و به نواحی ، عمال فرستاد و خراج بستد .

این خبر به سلطان رسید ، از هند آهنگ بلخ نمود ، جعفر تگین به ترمذ (ترمذ) گریخت و سلطان در بلخ قرار گرفت و ارسالن جاذب را با ده هزار سپاهی بخاطر سرکوب کردن سباشی تگین بهرات فرستاد ، سباشی به مرو رفت ، ترکمانان راه بر او گرفتند . سباشی با آنان نبرد کرد و فرار ایشان داد و خلق زیادی از ایشان بکشت . سپس به ایوبی ورد رفت و از آنجا به نسا ، و ارسالن همچنان در پی او بود تا به جرجان افتاد . او در هیچ جا درنگ نمی کرد و همیشه در کوه ودشت و نیزارها در

<sup>1</sup> - تاریخ ابن خلدون ، ج/ سوم ، صص 602 تا 605 ؛ الکامل عز الدین ابن اثیر ، جلد سیزدهم ، 396، 394، 396 تا 398،

حالت فرار بود . که بر بنه و مردان او تسلط یافتند . جماعتی از یاران او که دیگر مرکبی نداشتند به قابوس بن وشمگیر پیوستند .

سلطان او را توسط لشکر عرب دستگیر و کشت و ابو عبدالله الطایبی شمشیر در یاران او نهاد ، و برادر او را با هفتصد کس از یارانش اسیر نمود و به غزنه فرستاد .

سباشی با اندکی از یارانش از جیحون گذشت و جان سلامت رهانید و خودش را نزد ایلک خان رساند .

ایلک خان برادرش جعفر تگین را با شش هزار سوار به بلخ فرستاد بود تا سلطان را از تعقیب سباشی باز دارد . ولی این کار در عزم سلطان خالی وارد نیآورد و برفت تا سباشی را از خراسان بیرون راند . که در نتیجه سباشی توسط نصر بن سبکتگین برادر سلطان در حالی که میخواست از جیحون بگذرد رشته حیاتش را ببرد .

چون این خبر به ایلک خان رسید لشکر بیسج کرد و از پادشاه ختن قدر خان پسر بغراخان به سبب قرابت و مصاهرتهی که میان ایشان بود نامه نوشت و با پنجاه هزار تن سپاهی از جیحون بگذشت . خبر به سلطان رسید که در آن هنگام در تخارستان بود . سلطان به بلخ راند و آماده نبرد گردید . آنگاه جماعتی از ترک و خلیج و هند و افغان و غز براه انداخت و در چهار فرسنگی بلخ لشکر گاه زد . سلطان لشکر خویش تعبیه داد . برادرش امیر نصر سپهسالار خراسان و ابو نصر احمد الفریغونی صاحب جوزجان و ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطایبی را با دلاوران کرد و عرب و هند و در قلب جای داد . امیر کبیر حاجب التوتاش را در میمنه نهاد و ارسالان جاذب را در میسر و با پانصد پیل صفوف سپاه را استواری بخشید .

ایلک خان نیز لشکر بیاراست . قدر خان پادشاه ختن را در میمنه و برادرش جعفر تگین را در میسر قرار داد و خود در قلب استاد . جنگ به درازا کشید و دو جانب دل بر هلاک نهادند . سلطان محمود از اسپ فرود آمد و به درگاه خداوند تضرع کرد و روی بر خاک نهاد . سپس بر خاست و پای بر پشت پیل خاص آورد و حمله کرد و قلب سپاه را از جای بجنباند . ترکان بگریختند . بسیاری از شعرا در این فتح سلطان را تهنیت گفتند این واقعه در سال 397 هـ اتفاق افتاد .<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - همان ، صص 639 تا 641؛ الکامل جلد سیزده ، ص 615 به بعد .

## فتح دژ بهیم نغر توسط سلطان محمود:

سلطان محمود در ربیع الآخر سال 398 هـ بار دیگر بغزای هند رفت و بشط و بهند رسید . (هندمند)<sup>1</sup> ابرهمن بال<sup>2</sup> پسر اندبال پادشاه هند با سپاه گران بیرون آمد . سلطان آهنگ قتال ایشان کرد ، بگریختند و به دژ بهیم نغر پناه بردند . این دژی یکی از دژهای بلند آن سرزمین بود و در آن خزانه‌ی بت کده قرار داشت که انواع جواهر نفیس و قیمتی که مردم بخاطر تقرب بتان می آوردند در آنجا ودیعه می نهادند . خازنان بتکده چند روز از آن قلاع دفاع کردند ، عاقبت امان خواستند و سلطان دژ را بگرفت و با ابونصر الفریغونی بدرون قلعه رفت و حاجب کبیر التناش و اسغ تگین را به نقل اموالک (اموال) برگماشت . آنچه از آنجا نقل کردند هشتاد هزار هزار درم (800 000 000 درهم) شاهی بود که الکامل آنرا نود هزار هزار ثبت کرده است؛ و از زرینه و سیمینه [هفتصد هزار و چهار صد من] و نیز جامه های [شوشتری رومی] و سوسی آنقدر که بحساب نمی گنجد . از جمله خانه‌ی از سیم خالص یافتند که سی زراع طول و پانزده زراع عرض آن بود . همه از تخته های سیم و بالوله ها بهم متصل شده ، چنانکه جمع کردن و برپای کردن آن آسان بود . و پرده‌ی بود از دیبا چهل زراع در بیست زراع بر دو پایه سیمین نصب شده بود . سلطان آن دورا بحفظ این اموال مامور نمود .

چون به غزنه رسیدند فرمان داد تا این گوهرها در صحن سرای بگسترند و رسولانی از ملوک اطراف به تماشای آن آمدند و از آن جمله بود طغاخان برادر ایلک خان.<sup>3</sup>

<sup>1</sup> - الکامل ابن اثیر 13/6 ، ص 428

<sup>2</sup> - همان ، 428؛ الکامل 429.

<sup>3</sup> - تاریخ العبر ابن خلدون ، ج/ سوم ، ص 609-10

## خبر آل فریغون و استیلای سلطان بر جوزجان

قسمیکه گفته آمد آل فریغون ولایت جوزجان را در استیلای خود داشتند و این در ایام آل سامان از ایشان بمیراث رسیده بود. آنان را در مکارم اخلاق اشتها تمام بود. ابواحارث محمد بن احمد فریغونی از نام آوران آن خاندان بود. سبکگین دختر او را برای پسرش محمود به زنی گرفت و دختر خود خواهر محمود را به پسر او به زنی داد و روابط دوستی میان آنان بوجود آمد. چون ابوالحارث محمد بن احمد در گذشت، سلطان محمود ابونصر پسرش را بجای او منسوب نمود و او تا سال 401 ه که بمرد به آن مقام پیوست.

ابوالفضل احمد بن حسین همدانی معروف به بدیع الزمان بنام او تالیفات کرد و به نهایت آرزوهای خود رسیده بود.

### غزوه ناروین: (400ه)

در راس همین سال سلطان باز هم به غزوه‌ی هند رفت و بار دیگر آن سرزمین را در زیر پی سپرد و پادشاهش را گوشمال داد و به غزوه باز گردید. پادشاه هند آن مال مقرر باز فرستاد مال عظیم بود و افزون بر آن هدیه‌ی که پنجاه فیل قسمتی از آن بود. بدین گونه بار دیگر عقد صلح میان دو طرف بسته شد.

### غزوه‌ی بلاد غور و قصدار:

بلاد غور مجاور بلاد غزنه و یکی از ولایات مرکزی افغانستان کونی است که مرکز آن چغچران میباشد؛ در زمان غزنویان غوریان کاروانها را می زدند و به کوههای خود می گریختند. راه این کوه ها دشوار گذار و باریک بود. این اقوام مدت ها در راه تگرد و فساد و کفر خود بودند تا سلطان محمود بختم آمد و برای بر کندن ریشه فساد در سال 401 ه روانه‌ی غور شد. بر مقدمه حاجب التوتاش والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بفرستاد. اینان به تنگنایی میان دو کوه رسیدند که غوریان سپاه گران به نگهبانی گماشته بودند. چون جنگ آغاز شد غوریان منهزم شدند و سلطان برفت و راه های فرار آنها را مسدود گردانید. غوریان که پراکنده شده بودند نزد بزرگ خود موسوم به ابن سوری رفتند تا به شهر او که آهنگران نام

داشت<sup>1</sup> این سوری با ده هزار مرد بیرون آمد، آنان در برابر سپاه مسلمانان صف کشیدند و جنگ آغاز کردند، سلطان فرمان داد که سپاه باز پس نشینند تا دشمن را در میان دشت وسیع کشانید.<sup>2</sup> آنگاه بر آنان حمله کرد، سپاه خصم منهزم شد و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند. این سوری و خویشاوندان و خواصش به اسارت درآمدند. سلطان دژ ایشان را تصرف کرد و همه‌ی اموالشان را بغارت برد، اموالی که از فزونی بحساب نمی گنجید. این سوری از شدت تأسف از زهری که همراه داشت بخورد و خود را بکشت.

سلطان در سال 402 ه عزم غزو قصدار نمود هر سال مالی را به عهده گرفته بود می فرستاد. پس از چندی از ارسال اموال باز استاد و به ایلک خان گرایش یافت و به پشت گرمی او بود که خراج نمی فرستاد. سلطان بسوی او راند. آن مرد سر عجز بر زمین نهاد و پوزش طلبید و بیست فیل هدیه داد. سلطان او را ملزم کرد که پانزده هزار درهم پردازد و بر او موکلان گماشت تا آن مبلغ از وی بستند و به غزنه باز گردید.

### خبر شار و استیلاي سلطان بر غرستان (خرجستان):

عجمان پادشاه غرستان را شار گویند چنانکه کسری لقب پادشاهان ایران بود و قیصر لقب پادشاهان روم. معنی شار پادشاه بزرگ است که ابن خلدون به موجودیت این پادشاهی بزرگ در خراسان که سوا از ایران است معتقد بوده است و این در حالست که بعضی از تاریخ نویسان از موجودیت حکومت ها و قیادت در خراسان منکر اند اما دیده میشود که بزرگترین امپراطوریا از قبیل سامانیان، غزنویان و بعدش هم سلجوقیان و غوریان از سلاله های هستند که در خراسان حکمروایی طویل المدتی داشته اند.

<sup>1</sup> - آهنگران اکنون دیه ی کوچکی است که فراه راه شهرک و چغچران در دامنه پایانی کوتل بایان واقع بوده و حدود 15 کیلومتر از چغچران فاصله داشته منطقه ای زیباست که از مراتع و مرغزار های شاداب و پر آب و علف پوشیده میباشد که پیشه اهالی آن مالداري است که از محصولات آن پشم، قروت و روغن بدست می آورند و گلیم و نمد عالی می بافند. در این منطقه معمولاً مالداري و کار های مربوط به آن توسط بانوان صورت می گیرد و مرد های این مناطق معمولاً در ششماه سال در شهر های نظیر هرات، و قندهار و دیگر شهر ها و حتی ایران جهت پیدا کردن کار میروند و این ها در تابستانها در زیر چادر های پشمی چهار گوشه ای و یا هم در بین یورت های که بیرون و درون آن با انواع رنگها تزئین یافته است که از بافته های الیاف نباتی آنرا تیار و در اطراف دیواره های یورت نصب و می آریند.

<sup>2</sup> - این دشت که در مجاورت آهنگران واقع است صحرایی است که از سطح مرتفع همواری تشکیل یافته و شرقاً تا آهنگران، از جانب غرب به شهرک و جانب شمال به دریای هریرود و جنوب به کوه های پساوند محاط میباشد که در زمستان از سرد ترین مناطق غور محسوب میشود.

شار غرجستان، ابونصر محمد بن اسماعیل بن اسد بود تا آنگاه که پسرش شاه محمد به سن رشد رسید و بر پدر غلبه یافت. ابونصر به سبب شوقی که به تحصیل علم داشت همچنان به تحصیل و مذاکره علم پرداخت.

فرمانروای خراسان در این ایام ابوعلی سیمجور بود. که بر امیر رضی نوح بن منصور عصیان کرد، شارهای غرجستان به کمک خود خواند ولی چون از فرمان سلطان سر پیچیده بودند زیر فرمانش نیامدند. ابوعلی بن سیمجور لشکر به غرجستان برد و چندی آنان را در محاصره افکند. سبکتگین به نبرد ابوعلی لشکر بیرون برد. شار در این فتنه همدست سبکتگین بود. چون سلطان محمود خراسان را بگرفت و حکام اطراف سر بخط فرمانش نهادند از شاران غرجستان خواست تا خطبه بنام او کنند، آنان نیز پذیرا آمدند.

سلطان در یکی از نبردهایش از شاه محمد بن ابی نصر لشکر خواست ولی او در اقدام درنگ کرد. چون سلطان از آن غزوه باز گردید، حاجب بزرگ خود، التوتاش بر سر او فرستاد و ارسالن جاذب والی طوس را نیز از پی او روان داشت. آن دو نفر ابوالحسن منبغی را نیز با خود بردند، زیرا او از پیچ و خم راه‌های آن سامان آگاه بود. ابونصر از حاجب التوتاش امان خواست. التوتاش او را به اکرام و احترام به هرات آورد ولی پسرش محمد به دژی که در ایام ابوعلی سیمجور ساخته بود متحصن شد. مدتی او را در محاصره گرفتند و عاقبت دژ را بجزگ کشودند و محمد را اسیر کردند و به غزنه فرستادند. سپس اموالش را بردند و حواشی و اطرافیانش را محاصره کردند. چون او را به بارگاه سلطان آوردند، فرمان داد تا زینه اش بزنند. سپس به زندانش فرستاد ولی گفت وسایل رفاه و آسایش او را فراهم آورند. پدر را نیز از هرات بیاوردند او را نیز در عین اکرام و احترام در زندان، نزد پسر جای دادند تا سال 604 ه از جهان رفت.<sup>1</sup>

بفرموده الکامل در این جنگ خونهای زیادی ریخت و آنجا را با نیشاپور سلطان به برادرش نصر سپرد.<sup>2</sup>

<sup>1</sup> تاریخ العبر ابن خلدون، ج/ سوم، ص 611 و 612؛ الکامل ج/ دوازده، ص 399

<sup>2</sup> الکامل، ج/ دوازدهم، ص 399



## مرگ ایلک خان:

ایلک خان تقریباً تمام دوره حکمرانی خود را در اغتشاش و جنگ با شاهان سامانی و بعدش هم با سبکتگین و پسرش سلطان محمود گذراند او با وجودیکه توانست در نواحی خراسان سلطه خود را پهن سازد همواره در برابر امرای خراسانی تحت فشار قوی جنگ قرار داشت که به تذکر ابن خلدون او در آخرین روز های زندگی اش اظهار پشیمانی میکرد . او با وجودیکه توانست به قلمرو سامانیان تسلط دائمی پیدا کند ولی عنصر اساسی در شکست و زوال این دودمان محسوب میشود . او بارها با سلطان محمود شاه غزنه تقض عهد کرد که برادرش طغان او را به سبب همین تقض عهد با سلطان محمود ملامت میکرد . طغان نزد سلطان کس فرستاد و از برادرش براءت جست و از سلطان معذرت خواست . ایلک خان از این عمل بر آشفت و لشکر بجنگ برادر کشید ولی پس از چندی بار دیگر آشتی کردند .

ایلک خان در 403 ه هلاک شد و برادرش طغان خان بجای او نشست و با سلطان روابط دوستانه برقرار کرد و او را گفت توبه غزوه هند پرداز و من بغزوه ترك می پردازم . بعد از آن کارها و روابط حکمرانان در ناحیت خراسان و ماوراءالنهر رو به نیکی گذاشت و به این ترتیب فتنه ها فرو خوابید .<sup>1</sup>

## فتح ناردین

سلطان محمود در سال 408 ه به هنگام زمستان به غزای هند رفت ، و مسافت دو ماه راه را در سرزمین های هند پیش رفت . فرمانروای هند در کوه بلند و صعب العبور تحصن یافته بود ، چون خبر آمدن سلطان بشنید هندوان را از اطراف بلاد بخواست و پیلان را برای نگهبانی بگماشت . ولی خداوند فتح ناردین را نصیب سلطان محمد نمود . و اسیران و غنایم بی شمار بیاورد و در آنجا بنکده سنگی یافتند که در آن عباراتی منقوش بود . مترجمان چین ترجمه کردند که «چهل هزار سال از بنای این خانه میگذرد» . سلطان پس از این فتح به غزنه باز گردید و نزد القادر بالله رسولانی بفرستاد و منشور حکومت خراسان و بلادی را که در تصرف آورده بود ، خواستار گردید .<sup>2</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ ابن خلدون همان ، ص 612-13

<sup>2</sup> - ابن خلدون ج/ سوم ، ص 613

## غزوه تانشیر:

سلطان محمود بخاطر غزوه در منطقه از هندوستان که تانشیر نام داشت و دارای پیلانی از نوع صیلمان که يك نژاد خاصی از پیلان می باشد بدان سو حرکت کرد سلطان در سال 405 ه از راه های دشوار گذار آن ناحیت عبور کرد که دارای دره ها و بیابانهای هولناك بود تا به رودی رسید پر اب و بی گدار، و آنسوی رود کوهی بلند بود و کافران اعتماد بدان کوه داشتند . جماعتی از جنگاوران خود را در آب افکندند و بدانسورساندند و آنان را بچنگ و گریز مصروف داشتند تا باقی سپاه (سلطان) از آب بگذشت . سپس جنگ آغاز کردند . هندوان منهزم گشتند و مسلمانان دست بقتل و غارت کشودند و با غنایم بسیار به غزنه باز گردیدند .

در سال 406 ه سلطان بر حسب عادت راهی هندوستان شد تا غزای نماید ولی راهنمایان راه گم کردند و سلطان گرفتار باطلاقها و رود خانه ها شد . چنانکه بسیاری از سپاهیان او در آب غرق شدند و سلطان خود چند روز در میان آب گرفتار آمده بود تا عاقبت خویشان را برهانید و بخراسان باز گردید .

## استیلاي سلطان محمود بر خوارزم:

مأمون بن محمد ، فرمانروای جرجانیه خوارزم ، در فرمان امیر رضی نوح بن منصور سامانی بود . بدان هنگام که در امل اقامت داشت ، که قبلاً بدان اشارت شده است ، نوح بن منصور نسا را نیز بر قلمرو او بیافزود ولی به سبب مودتی که میان او و ابوعلی سیمجور بود آنرا نپذیرفت و از ان پس سراسر خوارزم از ان او شد . چون مأمون بن محمد در سال 387 ه بمرد پسرش ابوالحسن علی جانشین او گردید و خواهر سلطان محمود را به زنی گرفت و چون ابوالحسن علی بمرد برادرش مأمون بجای او قرار گرفت .

ابوالعباس مأمون بن مأمون یکی از دختران سلطان را به زنی گرفت و خواهر خود را نیز به سلطان داد و از هر دو طرف مراتب دوستی و مؤدت برقرار شد .

سلطان محمود از او خواست که خطبه بنام او کند و یکسره در طاعت او در آید . ابوالعباس مأمون از بزرگان دولت خود نظر خواست ، آنان مخالفت کردند و او را تهدید بقتل نمودند . پس از چندی امرا از اینکه بقول او نکرده بودند از او بیمناك شدند و

ناگهان بر جستند و بقتلش آوردند. و با یکی از پسرانش بنام داؤد بیعت کردند. این امور سبب شد که از سلطان یمن الدوله محمود بیمناک شوند. پس تصمیم بمقاومت گرفتند و الپتگین بخاری را مجود امیر گرفتند. سلطان به خوارزم لشکر برد و بر در شهر فرود آمد. سپاه خوارزم بر محمد بن ابراهیم الطایبی، سردار مقدمه محمود شبیخون زد. چون خبر به سلطان رسید با لشکر گران بیامد. خوارزمیان منهزم گشتند و بسیاری طمع تیغ شدند و یا به اسارت افتادند. الپتگین به کشتی نشست که بگریزد، ملاحان جیحون غدر کردند و او را بسته نزد سلطان آوردند. سلطان او را با جماعتی از سرداران که ابوالعباس مأمون را کشته بودند بر سر قبر او بکشت و باقی را بغزنه فرستاد، سپس آنان را برای نبرد به هند روان فرمودند و در زمره ی نگهبانان ثغور قرار داد و بر ایشان ارزاق و مواجب معین کرد و حاجب التوتاش را امارت خوارزم داد و بدیار خود باز گشت.<sup>1</sup>

### فتح کشمیر و قنوج:

چون سلطان از کار خوارزم فارغ شد و آن را به قلمرو خود متصل گردانید بسوی بست راند و پس از اصلاح آن بلاد به غزنه باز گردید. و در سال 409 هـ راهی هند شد و بجز کشمیر کلیه مناطق هند را فتح کرده بود لذا روانه کشمیر شد و از بیابانهای هولناک گذر کرد و سختی های بسیار تحمل نمود. سلطان از همه جا لشکرها گرد آورد از مزدوران و منطوعه<sup>2</sup>، و نود منزل پیش رفت و از سیحون (سند) و جیلیم (رووی) که نهر های عمیق و بزرگی هستند خود و امرايش گذشتند، آنگاه لشکریانش را در آن دره های ژرفی که از شدت جریان آب کسی را توان گذرا از آن نبود پراکنده نمود و پیش راند تا به کشمیر رسید. ملوک هند که در آن حوالی بودند همه اظهار اطاعت کرده بودند. صاحب درب کشمیر که چنگی پسر سهمی نام داشت بیامد و فرمانبرداری نمود و راهنمایی سپاه را بر عهده گرفت، تا روز بیستم رجب سال 409 هـ به دژ ماجون رسیدند، تا این هنگام دژ های بسیاری را کشوندند تا به دژ برنه از کشور هودب رسیدند او یکی از ملوک هند بود که به طاعت پیش آمد و تسلیم سلطان شد. سلطان از آنجا به دژ کلچند رسید و کلچند از پادشاهان بزرگ آن سرزمین بود و به مبارزه بیرون آمد. سپاه او شکست خورد و بهنگام هزیمت در دره های ژرفی که بر سر راه شان بود در غلطیدند و در آب

<sup>1</sup> - ابن خلدون، همان 615

<sup>2</sup> - منطوع یا منطوعه بمعنی فرمانبردار (فرهنگ آندراج)

غرق شدند . و یا کشته گردیدند . گویند پنجاه هزار تن از ایشان هلاک شدند . و غنایم سلطان در این نبرد صد و هشتاد و پنج پیل بود و جز آن چیزهایی که زبان از وصف شان عاجز است .

آنگاه سلطان محمود بیکی از شهر های هند رسید در آنجا معبدی بود از آن مردم هند . خانه ی همه از صخره های عظیم بر آورده ، دو در داشت که بسوی آب کشوده میشد . بنا را بر تلی بر آورده بودند و گرداگرد آن هزار قصر بود مشتمل بر خانه های آن بتان . شهر بتکده ای بود ، در آن پنج بت بود از زر سرخ بمقدار پنج گز بلندی چشمان یکی از آنها دو یاقوت بود که پنجاه هزار دینار می ارزید ، و چشم دیگرش از یاقوت کبود بود که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت و زری که در آنها بکار رفته بود نود و هشت هزار مثقال بود و وزن بتان سیمین بر وزن بتان زرین زیادت آمد همه این بتان را در هم شکستند و بت خانه ها را به آتش کشیدند .

سلطان محمود به طلب قنوج بیرون شد و هر دژی را که بر سر راه دید ویران کرد تا در ماه شعبان 409 هـ به قنوج رسید . راجپال رای قنوج چون خبر آمدن سلطان را شنید از آنجا برفت و از نهر گنگ که هندوان خود را در آن غرق میکنند و خاکستر مردگان را در آن می اندازند بگذشت .

مردم قنوج به شهر خود اعتماد بسیار داشتند ، شهر دارای هفت قلعه بود که در کنار آب با ده هزار بتکده اعمار گردیده بود . هندوان چنین می پنداشتند که عمر این قلاع دویست هزار و بلکه زیاده سال است که این بتان همواره مورد پرستش بوده است . چون سلطان به شهر درآمد آنرا تهی از مردم دید . مردم همه گریخته بودند . سلطان شهر را در مدت یک روز تسخیر کرد . لشکریان شهر را تاراج کردند . سپس از آنجا بسوی قلعه مونیج که آنرا قلعه براهمه می خواندند راندند . ساکنان شهر ساعتی جنگ در پیوستند آنگاه خویشان را از فراز قلعه بر سنان ها و نیزه ها و شمشیر ها می افکندند و می کشتند .

سلطان از آنجا به قلعه آسی راند . این قلعه از آن چند بال [بهور] بود . او بگریخت و قلعه را کرد . سلطان فرمان داد تا آنرا ویران کنند . سلطان بهمین ترتیب قلعه دژ شروه که صاحب آن چند رای از اکابر هندوان را کشود و غنایم بسیار بچنگ آورد . این غنایم به سه هزار هزار دینار زر و سیم و انواع گوهر ها و اسیران بی شمار بود . و اسیران را به ده تا دوازده درهم می فروختند .

بعد از این فتح سلطان به غزنه باز گشت و مسجد جامع غزنه را بنا نهاد.<sup>1</sup> که در جایش به آن می پردازیم و شهر غزنین را که بعد از این همه فتوح سرزمین های هند از نو آراسته و آباد گردیده بود در بحث آینده ماکول میکنیم

---

<sup>1</sup> - ابن خلدون ، تاریخ العبر ج/ سوم ، صص 615 تا 615



بخش سیونہم

ادامہ فتوحات سلطان محمود غزنوی







## یادی از فردوسی شاعر حماسه سرای عهد غزنوی

حماسه فردوسی در شاهنامه، تنها سرگذشت اساطیری ایران قدیم نیست که در گستردگی از چین تا مدیترانه امتداد داشته بلکه بازگوکننده فرهنگی است که در طول هزاران سال در سرایش نابودی قرار گرفته و دوباره زنده شده است

او خود گوید:

از آنس نمیروم که من زنده ام که تخم سخن من پراکنده ام  
هر آنکس که دارد هوش و رای و دین پس از مرگ بر من کند آفرین

قبل از آن که به سیر تاریخی حوادث زمان سلطان محمود غزنوی بزرگترین پادشاه کشور کشای غزنوی که حالا در سال 408 ه قرار داریم ادامه دهم، میخواهم در مورد موضوعی که تا بحال این خلدون و دیگر مورخین، در مورد آن سکوت کرده است یادی از شاعر وارسته و بزرگترین قله ادبیات نظم فارسی که بنا بخواست یمین الدوله محمود غزنوی شاهنامه شاهکار ادبیات جهان را به رشته نظم کشید، داشته باشیم. این شاعر گرانمایه و بلند پایه که شعر فارسی را به ارج و بزرگی بی نظیری رساند این اثر را در سال 400 ه تکمیل و به سلطان محمود تقدیم کرد که گزارش این موضوع را در بحث ادبیات و هنر های اجتماعی عهد شاهان خراسان خواهیم آورد و در اینجا یکی از قصاید بلند بالای استاد ادبیات ایران جناب شفیعی کدکی را که آقای حمید رضا آژیر در پایانه جلد دوازدهم تاریخ کامل ابن اثیر درج کرده است در اینجا نقل نمایم:

### خرد جاودان یا (جاودان خرد)

«تا بدین جای کتاب که سالهای فرمانروایی محمود غزنوی را میگذرانیم هر چه چشم کشیدیم، نه در بازگفت رویداد های کلان تاریخی، و نه در بخش های نامیده به یاد «چند رویداد»، هیچ یادی از فردوسی نیافتیم، چنانکه از این پس نیز هم، از این

رونکوتر ان دیدم که در پایان سال چهارصدم هجری که سرودن شاهنامه نیز به آخر میرسد خود یادی داشته باشیم از او که اگر نبود کاخ سخن فراز نمیشد و گوهرهایی چنین سفته نمیگشت، بویژه آنکه نگارش این کمترین در این کتاب شاید خویشاوندی دوری با سروده‌های داشته باشد که چونان خورشیدی ذره پرور بر تارک ادب فارسی فروزندی دارد.

در اینجا بر خویش می بینم با ارجداشت یاد یل آوردگاه ادب و تهمتن فرزانیگی و فرهیختگی و آزنده ی تیغ توانمند آزادگی و آفرینشگری، آئین خردی خویش در کشت دانایان و دیده‌وران بجای اورم و . . .

پس به سروده استاد شفیع کدکی دل شاد میکنم که ما را آرام بر جای می نشاند و خوشبویه سروده‌ی خویش را بر جان ما می افشاند:»<sup>1</sup>

## جاودان خرد:

« بزرگا! جاودان مردا! هُشیواری ودانایی

نه دیروزی که امروزی، نه امروزی که فردایی

همه دیروز ما از تو، همه امروز ما از تو

همه فردای ما در تو که بالایی و والایی

چوزینجا بنگرم، زان سوی، ده قرنت همی بینم

که میگویی و میروی و می بالی و می آیی؛

بگردت شاعران انبوه و هر یک قله‌ای بشکوه

تو مادر میان گویی دماوندی که تنهایی:

سر اندر ایر اسطوره به ژرفا ژرف اندیشه

به زیر پر تو خورشید دانایی چه زیبایی!

هزاران ماه و کوکب از مدار جان تو تابان

<sup>1</sup> - حمید رضا آژیر بر گردان تاریخ الکامل به فارسی

که در منظومه ایران تو خورشیدی و یکنایی  
 ز دیگر شاعران خواندم مدیح مستی و دیدم  
 خرد مستی کند آنجا که در نظمش تو بستایی  
 اگر سرنامه‌ی کار هنرها دانش و داد است  
 توئی رأس فضیلت‌ها که آغاز هنرهایی  
 سخن‌ها را همه زیبایی لفظ است در معنی  
 ترا زبید که معنی را بلفظ خود بی‌آرایی  
 گهی در گونه‌ی ابر و گهی در گونه‌ی باران  
 همه از تو تو پیوند جو باران که دریایی  
 چو دست حرب بستایند مردان در صف میدان  
 بسان تندر تنین همه تن بانگ و هُرایی  
 چو جای بزم بگزینند خوبان در گلسا‌ن‌ها  
 همه جان، چون نسیم، آرامشی، بیریشم آوایی  
 بدان روش روان، قانون اشراقی که در حکمت  
 شفای پور سینایی و نور طور سینایی  
 پناه رستم و سیمرغ و افریدون و کیخسرو  
 دلیری، مجردی، رادی، توانایی و دانایی  
 اگر سهراب، اگر رستم، اگر اسفندیار یل  
 به هیجا و هجوم هر یکی شان صحنه آرایی  
 پناه آرند سوی تو، همه در تنگنایی‌ها  
 تویی سیمرغ فرزانه که در هر جای ملجایی  
 اگر آن جاودانان در غبار کوچ تاریخ اند

توشان در کالبد جانی که ستواری و بر جایی  
 ز بهر خیزش میهن دمیدی جانشان در تن  
 همه چون عازر تند آنان و تو همچون مسیحایی  
 اگر جاویدی ایران<sup>2</sup>، به گیتی در معمایی است  
 مرا بگذار تا گویم که رمز این معمایی:  
 اگر خوزی<sup>3</sup>، اگر رازی<sup>4</sup>، اگر آتوز<sup>5</sup> پاتانیم<sup>6</sup>  
 تویی آن کیمایی جان که در ترکیب اجزایی  
 طخارستان و خوارزم و خراسان وری و گیلان  
 بیک پیکر همه عضویم و تواندیشه یی مایی  
 تو گویی قصه بهر کودک کورد و بلوچ و لر  
 گراز کاؤس میگوئی گراز سهراب فرمایی  
 خرد آموز و مهر آمیز و داد آیین و دین پرور  
 هُشیوار و خرد مردی بهر اندیشه بینایی  
 یکی کاخ از زمین افراشته در آسمانها سر  
 گزند از باد و از باران نداری کوه خارایی  
 اگر در غارت غزها و اگر در فتنه ی تاتار  
 و گزر در عصر تیمور و گزر در عهد اینهایی،  
 هماره از تو گرم و روشنیم ای پیر فرزانه!

1- نگا، فرهنگ عمید

2- این نام بیوا از فارس ( تخت جمشید و تیسفون مداین و عراق عجم) به تمام مناطق شرق ایران موجوده و خراسانرا تشکیل میداد  
 اطلاق میشده است که این نام را در زمان شاهان صفوی و قاجاریه از فارس به ایران تبدیل کردندو بالای کشور فارس گذاشتند چنانچه تا  
 بحالا خلیج فارس میگویند نه خلیج ایران .

3- مربوط به اهل خوزستان (عمید)

4- رازی بمعنی بنا یا معمار ، بنایی (عمید)

5- آتوز یا آتوریانان ، بمعنی مفرد آتش و بمعنی جمع یکی از طبقات چهار گانه جامعه ساسانی که شامل روحانیان ، مغان ، موبدان و  
 هیریدان . داوران بوده ، فرهنگ عمید

6- پاتان بمعنی تخت و اورنگ و هم بمعنی تبار پشتون نیز میباشد.

اگر در صبح خرداد واگر در شام یلدایی  
 حکیمان گفته اند «آنجا که زیبا نیست بشکوهی ست»  
 چو دانستم ترا دیدم که بشکوهی و زیبایی  
 چو از دانایی و داد و خرد داد سخن دادی  
 مرنج ار در چنین عهدی، فراموش به عمدایی  
 ندانیم و ندانستند قدرت را و میدانند،  
 هنر سنجان فردا ها که تو فردی و فردایی  
 بزرگا! بجزدا! رادا! به دانایی که می شاید  
 اگر بر ناتوانیهای این خردان بیخشایی<sup>1</sup>

## غزوه یمین الدوله محمود با هندیان و افغانیان

چون سلطان به غزنه بازگشت بیدا از پادشاهان بزرگ هند، که قلمروش پر پهنه ترین و سپاهش پر شمار ترین بود و سرزمینش را کجوراهه مینامیدند رسولی یا رسولانی نزد (رای) یا والی قنوج که راجپال نام داشت فرستاد و او را در شکستش سرزنش کرد. این عتاب و ملامت چندان به درازا کشید که میان شان آتش قتال افروخته شد. و در این میان راج پال کشته شد و بیشتر سپاهش از دم تیغ گذشتند و پس از این رویداد به تبهکاری و سرکشی بیدا افزوده شد. در این هنگام یکی از پادشاهان هند که یمین الدوله محمود قلمرو او را بچنگ آورده و سپاهش را کوبیده بود، نزد بیدا رفت و در شمار پناه جویان و چاکران او در آمد و بیدا به او نوید گزارد که سرزمینش بدو بازگرداند. بیدا از بهر رسیدن زمستان و فراوانی بارش از تاختن سوی یمین الدوله محمود پوزش میخواست. این گزارش ها به یمین الدوله می رسید و او را پریشان میساخت، و او سپاه آماده ساخت و آهنگ بیدا کرد تا قلمروش از او بستاند، و از غزنه راهی شد و در عرض راه کارش را با افغانان بیاغازید.<sup>2</sup> این افغانها جماعتی کفار هند بودند که بر فراز کوهها جای داشتند و به راهزنی می پرداختند. سلطان لشکر به بلاد ایشان برد و آن سرزمین در زیر

<sup>1</sup> - استاد شفیع کدکنی

<sup>2</sup> - تاریخ الکامل، ج/ سیزده، صص 4556/95 الی 4557/96؛ ابن خلدون، صص 618.

پی بسپرد. <sup>1</sup> واز گنگ بگذشت. برو جیپال که میخواست خودش را به بیدا ملحق گرداند. سلطان قطع مراحل کرد میان سلطان و هندوان دره عمیق بود. با آنکه گذار از آن دره بسی دشوار بود او و یارانش از آن بگذشتند و برو جیپال را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را به اسارت گرفتند. او خود در حالیکه زخم برداشته بود، بگریخت. سپس از سلطان امان خواست. سلطان امانش نداد مگر آنکه اسلام آورد. برو جیپال برفت که به بیدا پیوندد. در راه یکی از هندوان بغدر او را کشت. چون دیگر پادشاهان هند این کار بدیدند همه باج و ساو<sup>2</sup> پذیرفتند و سر به طاعت نهادند.

سلطان پس از این نبرد روی به شهر باری نهاد. این شهر یکی از شهرهای استوار هند بود. سلطان شهر را خالی یافت، فرمان داد تا آنرا ویران کنند. ده قلعه که مجاور آن بود نیز با خاک یکسان نمود. و از مردم آن قلعه ها خلق بسیاری را بقتل آورد. پس از پی بیدار رفت. او در مکانی بود که همه اطراف او را آب فرا گرفته بود. پنجاه و شش هزار سوار و هشتاد هزار پیاده هفتصد و پنجاه پیل داشت. آن روز همه نبرد بود تا شب در رسید و دوسپاه از جنگ دست برداشتند. در دل شب بیدا از آنجا برفت و اموال و خرابین خود بگذاشت، همه را مسلمانان به غنیمت گرفتند و از پی ایشان برفتند. همه جا باطلاها و بیشه ها بود بسیاری را کشتند و اثیر کردند ولی بیدا جان بدر برد و سلطان پیروز مند به غزنه باز گردید.<sup>3</sup>

### فتح سومنات:

هند را بتی بود که آنرا سومنات میگفتند و آن بزرگترین بتان ایشان بود و در حصنی حصین در ساحل دریا بدان سان که امواج به آن میرسید. خانه ای را که این بت در آن جای داشت پنجاوشش ستون بود از چوب ساج گرفته در سرب. بت از سنگی بود به بلندی پنج زراع که دوزراع آن در زمین فرو رفته بود. این بت را صورت مشخصی نبود. خانه تاریک بود و با

<sup>1</sup> - ابن خلدون همان، ص 618؛ الکامل، ص 96(4557) و 97(4558).

<sup>2</sup> - ساو به معنای زر خالص یا زر ریز (فرهنگ عمید)

<sup>3</sup> - ابن خلدون ج/ سوم، صص 617 و 618؛ الکامل، ج/ سیزده، صص 95(5553) و 96(5555)

قندیل‌های از گوه‌های گرانها روشن میشد . در نزدیکی آن زنجیری بود بوزن ده من پیوسته به زنگی که در ساعات معین از شب آنرا بصدا در می آوردند و برهمنان عابد برای انجام مراسم عبادت بر میخواستند . نیز در آن بتکده خزانه‌ای بود که شمار بسیاری از بتان زرین و سیمین در آنجا بود . بتکده را پرده‌ای بود آویخته گوه‌ر نشان و زربفت که بهای آن از بیست هزار هزار دینار افزون می آمد . هندوان هر شب که ماه می گرفت به زیارت می آمدند و انبوهی عظیم از مردم در آنجا گرد می آمدند . هندوان معتقد بودند که ارواح پس از مفارقت از بدن نزد آن گرد می آیند و او را بر حسب اعتقاد به تناسخ - آنها را در بدن آنها دیگری که بخواهند جای میدهد . اینان معتقد بودند که جزر و مد دریا شیوه عبادت کردن آن است . هر چیز نفی که داشتند تقدیم آن بت می کردند ، چنانکه ذخایر شان همه نزد او بود . به سادانان<sup>1</sup> بتکده اموال بسیاری ارزانی میداشتند و بت را اوقافی بود بیش از هزار دینه .

در آنجا نه‌ریست بنام گنگ . هندوان می پندارند که آن نهر به بهشت میرود ، از این روی استخوان مردگان خود را اگر از بزرگان شان باشند در آن می ریزند ، میان آن نهر و سومنات دویست فرسنگ است و هر روز برای شست و شوی این بت از آنجا آب می آورند . هر روز از عباد برهمنان هزار مرد به پرستش می آمد . سه صد تن بودند که سر و ریش زایران می تراشیدند و سه صد مرد و پانصد زن برای آواز خواندن و رقصیدن . برای این هزینه‌ها بت کده را درآمد های بسیار بود .

هرگاه سلطان محمود بن سبکتگین در سرزمین هند فتحی میکرد یا بتی می شکست هندیان می گفتند : سومنات بر آنان خشم خواهد گرفت . و اگر از پرستندگان خود راضی باشد محمود را هلاک خواهد کرد . پس یمین الدوله محمود بن سبکتگین آهنگ غزوه سومنات کرد تا دروغ بودن این ادعا را به اثبات برساند .

سلطان در ماه شعبان سال 416 ه با سی هزار سوار عازم سومنات شد و این غیر از منطوعه بود ، بیابان ملتان را طی کرد . بیش از بیست هزار چارپا ، آذوقه و دیگر مایحتاج سپاه را حمل میکردند . چون سلطان از بیابان بیرون آمد به دژهایی رسید پراز مردان جنگی . در نزدیکی این دژها چاه‌های آب بود . مردان دژ آن چاه‌های آب را خشک کرده بودند تا سلطان را توان محاصره نباشد ، ولی خداوند بیم در دل شان افگند . سلطان آن دژها را بکشود و ساکنان شان را بکشت و آن چاه‌ها را به آب انداخت .

<sup>1</sup> - بزرگان ، فرهنگ عمید .



سلطان پس از این فتح سوی انهلواره در حرکت آمد . فرمانروای آن که بهیم نام داشت از آنجا برفت و به یکی از دژهای خود پناه برد . سلطان شهر را بکشود و از آنجا غانم سومنات شد . در راه به دژ های دیگری رسید که در آن بتان کوچی بمنزله تقبا و خدمه سومنات بودند . سلطان محمود آن بتها را ویران نمود و شکست . سپس به بیابانی رسید که آب در آن اندک بود . در آن بیابان بیست هزار به دفاع آمدند . سلطان گروهی از لشکر را فرستاد تا با آنان نبرد کردند و اموال شان را به غنیمت گرفتند .

سپاه سلطان پیش راند تا به دبولواره رسید و از آنجا تا سومنات دو مرحله بود . بر آن شهر غلبه یافت و مردانش را بکشت . سلطان محمود در نیمه ماه ذوالقعدة به شهر سومنات رسید . مردم در باروها پنهان شده بودند . مسلمانان شعار اسلام اشکار کردند ، و آنروز نبردی سخت در گرفت . چون شب در رسید دست از جنگ برداشتند . روز دیگر بآمد جنگ آغاز کردند و از هندویان کشتار بسیار کردند . آنان پیوسته نزد آن بت می رفتند و تضرع مینمودند و به میدان جنگ بر میگشتند . چون شمار کشتگان شان از حد بگذشت . منهزم شدند . آنها که زنده مانده بودند به کشتی ها نشستند تا جان سلامت برند ، ولی گرفتار لشکر اسلام شدند ، بعضی را کشتند و بعضی غرق شدند و بعضی اثر گردیدند . در این نبرد نزدیک به پنجاه هزار نفر از هندوان کشته شدند . سلطان به تمام آنچه در بنگه ها بود مستولی گردید .

در این احوال خبر یافت که بهیم فرمانروای انهلواره به دژی بنام کدهه، که در جزیره ای است در چهل فرسنگی ساحل ، پناه برده است . سلطان نخست قصد آن داشت که به آب زند و او را فرو گیرد . ولی منصرف شد و راهی منصوره شد ، زیرا فرمانروای آن مرتد شده و از اسلام اعراض کرده بود . چون خبر آمدن سلطان را شنید از شهر بیرون شد و در نیزارها و باطلاقیهای اطراف آن پنهان شد . سپاهیان سلطان برفتند و آنان را در محاصره گرفتند و همه را کشتند . سلطان از آنجا به بهاطیه راند . مردمش سرطاعت بر زمین نهادند و تسلیم شدند . پس از این فتوحات در ماه صفر 417 هـ به غزنه بازگشت .

## استیلا سلطان محمود یمن الدوله

### بنسبکتگین به روی و جبال

در سال 420 هـ / 1030 م یمن الدوله بن سبکتگین رو به روی نهاد و منوچهر بن قابوس از همراهی او روی بتافت . این در هنگامی بود که مجد الدوله پسر فخر الدوله که از امرای آل بویه بود در ری فرمان میراند که شخص ضعیف الاراده وزن باره بود که همیشه اوقات خود را به تعیش به همراه زنان سپری میکرد که مادرش تمام کارهای کشور را در دست داشت . چون مادرش برد سپاهیان بر وی آز ورزیدند و کارها رو به آشفتگی رفت . چون نامه های او به سلطان محمود رسید سپاهی ای بفرماندهی حاجب خود فرستاد و به او دستور داد تا مجد الدوله را دستگیر کند . چون سپاه به ری رسید مجد الدوله به پیشواز رفت ، آنها او را با فرزندش بوزلف دستگیر کردند .

چون گزارش دستگیری او به یمن الدوله محمود رسید خود سوی ری روان شد و در ربیع الاخر همانسال بدانجا رسید و به شهر داخل شد و هزار دینار دارایی تقدینه و پانصد هزار دینار گوهر و شصت هزار پارچه جامه و کالاهای بیرون از شمار فرو ستاند . و مجد الدوله را به درگاه خواند و بدو گفت : آیا شه نامه را که تاریخ ایران است خوانده ای ؟ و آیا تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانان است از نگاه گذرانده ای ؟ گفت : آری ! یمن الدوله پرسید : چنین نمی نماید که آنها را خوانده باشی . آیا شترنگ (سترنج) بازی کرده ای ؟ گفت : آری . یمن الدوله گفت : آیا هیچاه در شترنگ دیده ای شاهمی بر شاهی در آید ؟ گفت : نه . یمن الدوله محمود گفت : پس از چه رو خود را به شاهی نیرومند تر از خودت واگذاری ؟ آنگاه او را کت بسته به خراسان فرستاد ، و آنگاه قزوین و دژهای اطراف آنرا زیر فرمان گرفت و ساوه ، آیه و یافت را نیز فرو ستاند ، و آنگاه قزوین و دژهای آنرا زیر فرمان گرفت و والکین بن وندرین پادشاه آن ساحت را گرفت و او را هم بخراسان فرستاد . و چون سلطان محمود به ری حاکمیت یافت به خلیفه ، قادر بالله نامه نوشت و در آن یاد آورد که از مجد الدوله بیش از پنجاه زن آزاد مانده است و او از این زنهای سی و چند فرزند آورده است و چون از او پرسش کرده

اند گفته است: این شیوه گذشتگان من است. بسیاری از یاران باطنی مجد ادوله<sup>1</sup> بر دار کشیده شدند و معتزلیان بخراسان تبعید گردیدند.<sup>2</sup>

منوچهر قابوس پادشاه جبل به کوههای صعب العبور پناه برد. سلطان آهنگ آن کوهها نمود که برایش هیچ دشواری نبود. منوچهر بن قابوس که به کوهها گریخته بود برای سلطان پانصد هزار دینار فرستاد تا سلطان را بر سر لطف آورد. سلطان نیز پذیرفت و او را وا گذاشت و به نیشاپور باز گردید. ولی منوچهر بن قابوس پس از این واقعه بمرد و پسرش انوشیروان بجای او نشست.

سلطان نیز حکومت او را بجای پدرش پذیرفت و مقرر داشت که پنجصد هزار دینار هم او پردازد. بنام یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتگین در بلاد جبل تا ارمنیه خطبه خواندند. پسرش مسعود نیز زنجان و ابهر را از سالار ابراهیم بن مرزبان که از فرزندان و هسودان بن محمود بن مسافر الدیلمی بود بستد و همه دژهای او را تصرف کرد.

همچنان علاء الدوله بن کاکویه که در اصفهان فرمان می راند به طاعت او درآمد و بنام او خطبه خواند و سلطان بخراسان باز گشت و پسر خود مسعود را در ری (تهران کنونی) گذاشت. بعداً مسعود اصفهان را نیز از علاء الدوله ستانید. مردم اصفهان بر عامل مسعود بشویدند و او را کشتند و مسعود بار دیگر به اصفهان آمد و قتل و تاراج بسیار کرد و پس به ری مراجعت نمود و در آنجا ماند.<sup>3</sup>

### استیلا یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتگین بر بخارا

چون علی تگین در بخارا جای استوار کرد گاه گاه بر بلاد سلطان محمود بن سبکتگین دست اندازی میکرد. سلطان در سال چهار صد و بیست از بلخ آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت و راهی بخارا شد. علی تگین از بخارا بگریخت و به ایلک خان پیوست و سلطان به بخارا درآمد و بلاد اطراف را نیز در تصرف در آورد. و از سمرقند جزیه بستد، ولی با غزان و ارسلان سلجوق مهربانی نمود و ارسلان را بدرگاه خود فرا خواند. چون ارسلان بیامد او را بگرفت و بیکی

<sup>1</sup> - هوا خواهان خلفای فاطمی و علویان که مقرر آنها در مصر بود و با عباسیان رقابت و دشمنی داشتند.

<sup>2</sup> - تاریخ کامل ج/ سیزده ص 159 (5619) و 160 (5620)

<sup>3</sup> - تاریخ العبر ابن خلدون، ج/ سوم، ص 621 تا 623.

از قلاع هند فرستاد و در آنجا محبوسش نمود. آنگاه به غزان روی آورد و اموالشان را تاراج کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر نمود و به خراسان بازگردید.<sup>1</sup>

### خبر سلطان محمود با غزان در خراسان

چون سلطان محمود ارسلان بن سلجوق را به زندان فرستاد و چادرهای شان را تاراج کرد و آنان را از اطراف بخارا تار و مار نمود، غزان از جیحون گذشتند و بخراسان آمدند ولی عمال سلطان در خراسان دست به تعدی و ستم به اموال و اولادشان دراز کردند و آنان را به اطراف پراکنده ساختند. و طایفه ای از ایشان بیش از دو هزار از خرگاه به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. طایفه ای دیگر به کوههای بلجان در نزدیکی خوارزم قدیم مسکن گزیده بودند دست به اغتشاش و تاراج و کشتار زدند. سلطان محمود نزد علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بود کس فرستاد و از او خواست غزانی که به قلمرو او آمده اند به ری برانند.

علاءالدوله برای اجرای فرمان محمود دست به حيله ای زد [نائب خود را گفت طعامی ترتیب دهد و آنان را بدان فرا خواند و چون آمدند همه را بکشد]. ولی این توطئه نگرفت و میان غزان از يك سو و سپاه علاءالدوله نبرد در گرفت. غزان شکست خوردند و از اصفهان راهی آذربایجان شدند. در راه بهر جا که رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند.

هسودان صاحب آزر بایجان با آنها خوبی کرد و ایشان را مورد نوازش خویش قرار داد، رؤسای شان بوقا، کوکناش، منصور و دانا بودند اما آنانکه در منطقه خوارزم قدیم بودند در آن نواحی اغتشاشات بسیار برپای کردند. سلطان محمود ارسلان جاذب، والی طوس را بدفع ایشان فرستاد. او دو سال در تعقیب شان بود. سپس سلطان خود بیامد و آنان را به اطراف خراسان پراکنده ساخت. و بعضی از ایشان را بخدمت خود گرفت و سران شان عبارت بودند از: کوکناش، بوقا، قزل، یغمر، و ناصغلی.

<sup>1</sup> - ابن خلدون همان، ص 623 به بعد

خلاصه اینکه الی ختم دوره سلطنت سلطان محمود غزان در هر سرزمینی که متوطن شدند دست به آشوب و فتنه کشیدند و  
اواخر روزهای یمین الدوله محمود بن سبکتگین و اولین روزهای سلطنت سلطان مسعود پسر یمین الملک محمود همه اش  
مشحون از اغتشاشاتی بود که غزان در خراسان و بیرون آن براه انداختند.<sup>1</sup>

---

<sup>1</sup> - همان ابن خلدون، ص 623 تا 626.



بخش چهارم

بررسی های تاریخی دوره سلطان محمود غزنوی





### تحمود غزنوی و کارنامه هایش

او را که بزرگترین پادشاه خراسان بود ملقب به یمین الدوله ساختند . او بزرگترین پادشاه از سلاله غزنویان است و اول پادشاهی است که لقب سلطان گرفت در زمان عبدملک بن نوح سامانی که دوره پر درخشش سامانی از اثر هجوم حملات ترکان شمال به سرمداری ایلک خان و دست اندازی های ترکان آل بویه در حوالی جنوب غربی این امپراطوری رو به ضعف میرفت او تحمود در خراسان استیلا یافت . بعضی از تاریخ نویسان از قبیل راوندی معتقد به این هستند که سلطان تحمود به سر زمین های در خراسان و طوس که توسط سامانیان اداره میشد دست انداخت ، در حالیکه واقعیت چنین نیست قسمیکه در

کتاب دوم در مبحث سامانیان به این موضوعات از قول ابن خلدون و عزالدین ابن اثیر پرداخته ام دولت آل سامان در این زمان در کشمکش عمیقی فرورفته بود که از یک طرف سرداران آل بویه میخواستند مناطقی را از تسلط آن دولت برون کنند، که منجر به جنگ های مدهشی به طرفداری سامانیان از جانب سبکتگین و پسرش محمود شد ولی دولت سامانی داشت بطرف سراسیمگی سقوط میرفت و حکام و امرای سامانی، آنقدر در ضعف غوطه ور بودند که اگر سبکتگین و محمود قد علم میکردند بسا امکان داشت که سرزمین های خراسان از دست ترکان ماورای جیحون که به قسمت بزرگی از خراسان و دولت آل سامان استیلا یافته بودند بیافتد و آنها به خراسان استیلائی کامل یابند . زمانیکه محمود اوضاع نا بسامان خراسان را بدست ایلیک خان آل بویه و غیره دید ناگزیر شد بعوض نجات دولت ال سامان که آخرین مراحل اعتلای خود را پشت سر گذاشته ، و آفتاب اقبال شان در حال افول بود خود با شجاعت و کار دانی که داشت دولت مقتدرتری در خراسان تاسیس کند .

او که به خراسان مستولی شده بود بلاد را از ید سامانیان نیز خارج ساخت و قسمیکه گفته آمد قهستان بدست او افتاد (393ه) سیستان را گرفت و یمین الدوله بکرات قسمیکه گفته آمد به هندوستان لشکر کشید و با هندوها جهاد نمود و همچنان ایلیک خان ترك (سابق الذکر) را که قصد انهدام خراسان را داشت بکلی منهزم نمود و بر ماوراءالنهر مسلط گردید سپس بلاد غور را در (401ه) فتح کرده احکام اسلام را در آن حدود مجری ساخت . در سال (407ه) دیار خوارزم را جزء متصرفات خود ساخت ، در سنه (416ه) قصد سومنات کرد و پس از فتح آن حدود و بدست آوردن غنائم زیاد بت معروف سومنات را شکست و یک قسمت آنرا بغزنه آورد در صحن مسجد قرار داد تا مردم بتماشای آن می آمدند و اعجاب مینودند . در (420ه) ری و حدود آنرا از مجدالدوله دیلمی گرفت . عبد الله رازی در تاریخ کامل ایران از قول راویان چنین نگاشته است : «این سلطان متعصب در این موقع بسیاری از کتب حکمت ، فلسفه ، نجوم و رسایل معتزله را طعمه حریق ساخت و جمعی را به اتهام الحاد بکشت ، همه کتب که صد بار میشده است به غزنه حمل گردید ، فلك المعالی منوچهر در تمام گرگان و مازندران خطبه بنام محمود خواند ، پسر محمود مسعود ریحان و ابورد را فتح کرد . ابن کاکویه علاءالدوله در اصفهان اظهار اطاعت نمود و در آخر یمین الدوله پسر خود مسعود را در ری مستقر ساخت .

وقایع مهم ایام محمود استیلائی محمود در اطراف بلاد ایران است .

تحمود در سال 421 هـ وفات کرد، این سلطان مردی بود عاقل و متدین و حیر . آریاب علم و معرفت را در دربار خویش گرد آورد و به شعرا احسان زیاد نمود . مسجد (حرم) را تجدید عمارت کرد . چون اهالی طوس زوار حرم حضرت رضا (رض) را آزار میدادند قدغن آکید نمود که احدی مسبب به آنان ظلم و احجاف روا ندارد . جنگهای محمود در غور و هند بیشتر عنوان جهاد و ترویج احکام اسلام را داشته است . روی هم رفته این پادشاه جنگجوی بزرگی بود . ولی نا گفته نماند که رفتار او با دانشمندانی نظیر البیرونی ، فردوسی طوسی و آتش زدن کتب فلاسفه و حکما در ری لکه بزرگی است در تاریخ حیات این پادشاه بزرگ به قسمیکه گفته اند سلطان محمود علم دوست و معارف پرور بوده و از گرد آوردن شعرا و فضلا در اطراف خود قصد آن داشته است که خویشان را در این حیث مشهور کند و دربار او کمتر از دربار سایر امیران و حکفرمایان نباشد .<sup>1</sup>»

مرتضی راوندی در جلد سوم کتاب تاریخ اجتماعی ایران در مورد این پادشاه بزرگ و بحث بر آن گیز غزنوی در مورد وی چنین ابراز نظر کرده است که فکر کم با توهم و تعصب همراه خواهد بود:

### رفتار سلطان محمود غزنوی با روحانیون

اصلاً چنانیکه تاریخ اسلام را از صدر اسلام ، خلفای راشدین تا بحال مرور کرده ایم در زمان صدر اسلام و خلفای راشدین طبقه ای بنام روحانیون در اسلام وجود نداشته تنها يك طبقه مردم که اکثرشان اصحاب بی خانه و بی چیز حضرت پیامبر اسلام (ص) که سلمان فارسی نیز جزء آنها است بنام زهاد معروف شدند . اصلاً کلمه روحانیون مشتق از متون ادیان دیگر میباشد که در تاریخ اسلام نیز با سایر اسرائیلیات ره پیدا کرده است و رنه در اسلام چیزی بنام روحانیون وجود ندارد . معمولاً کاست ها که عبارت از روحانیون ، نواب ها یا راجه ها و مردمان عام در هندوستان و در دین زردشتی نیز طبقات اجتماعی که روحانیون جزء عمده و با قدرت آن محسوب میشد از پادشاهان و شهزادگان و رعیت یا کشاورزان متمایز میشد . در اروپای قرون وسطی این کلمه به کسانی اطلاق میشد که روح کلیسا را در اختیار داشتند و اختیارات این طبقه در بعضی موارد حتی از پادشاه نیز بالا میگرفت . بعدش هم نجیب زادگان و طبقه آخری هم طبقه رعیت بود که بار و سنگینی تمام دو طبقه

<sup>1</sup> - تاریخ کامل ایران ، تالیف دکتر عبدالله رازی ، چاپ خانه اقبال ، 3471 ، صص 191 و 192.

نجبا و روحانیون را به پشت می کشیدند که این کلمه در زمان خلفای عباسی از طریق تعاطی فرهنگ ها در اسلام راه پیدا کرد و علمای دین خود شان را به آن کسوت پر قدرت ساختند .

راوندی در جلد سوم کتاب تاریخ اجتماعی اش در مورد فوق چنین نگاشته است :

«یاقوت حموی در معجم الادبا در باره علی بن عبدالله بن احمد نیشاپوری معروف به ابن ابی الطیب که یکی از نویسندگان معاصر محمود است می نویسد: «در سال 414ه او را نزد سلطان محمود بن سبکتگین بردند . چون بر او وارد شد اذن نگرفته نشست و شروع به روایت خبری از رسول (ص) کرد، بی آنکه سلطان فرمان داده باشد . سلطان بغلامی گفت ای غلام «ده بر سرش» . وی سخت بر سر او زد ، و آن سبب کمی شنوایی و سنگینی گوش او شد . سپس سلطان پایه او را در پاك دامنی و دین و دانش و ورع او دانست، و از او عذر خواست ، و فرمان داد مالی باو بدهند که او پذیرفت و گفت: مرا بمال نیازی نیست ، و اگر توانایی آن را دارد ، آنچه را از من ستهه است باز دهد ، و آن شنوایی من است . سلطان باو گفت: ای مرد، ملك صولتی دارد که نیازمند به سیاست است ، ترا دیدم که واجب را فروگذار کردی . . . گفت: مرا خواستی که وعظ از من بشنوی . . . و نه برای اقامت قوانین کشور داری و استعمال سیاست؛ و این متعلق به پادشاهان است و امثال ایشان و نه دانشمندان . سلطان شرمسار شد . . . همه اینها را از تاریخ بیهق از ابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی ، مصنف کتاب وساح الدمیة نقل کردم .<sup>1</sup>»

نویسندگان و تاریخ نگاران ایرانی بنا بر ملحوظات مذهبی و گرایش به تشیع به سلطان محمود غزنوی که پیرو امام ابو حنیفه و اهل سنت و جماعت بود يك سلسله پیوند هایی را از رویداد های که از وی نقل کرده اند می آوریم و قبل از آنکه به اصل مطلب پردازم در این خصوص ابراز میدارم که این از قول مجمع التواریخ که مؤلف آن معلوم نیست و در عهد سلجوقیان که میانه خوبی هرگز با سلطان غزنه نداشتند و به او بدیده يك سلطان فاتح عالم اسلام نمی دیدند آورده اند که من عیناً آنرا نقل میکنم:

«سلطان محمود غزنوی ، گاه به قصد عوام فریبی ، برای اعمال وحشیانه و آزمندانه خود ، مجوز شرعی تحصیل میکرد ، و از قشری ترین روحانیان برای مبارزه با «علم» و فلسفه اسمزاج می جست .

<sup>1</sup> - تاریخ اجتماعی ایران ، تالیف مرتضی راوندی ، موسسه انتشارات امیر کبیر ، تهران 1357 ، قسمت نهم ، ص 439 رک: پیرامون تاریخ بیهقی، ج/ دوم ، 702.

در کتاب مجمع التواریخ والقصص، که در سال 502 هجری، در عهد سلطان سنجر، تالیف شده و مؤلف آن معلوم نیست، می بینیم که سلطان محمود، پس از آنکه از ری خواسته و اموال فراوان گرد آورد و قسمتی از آن را نزد خلیفه القادر بالله فرستاد، دستور داد تا بزرگان دیلم را بر دار آویختند؛ عده ای را در پوست گاو دوخت و به غزنی فرستاد. سپس میگوید: «مقدار پنجاه خروار از دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه، از سر هایشان بیرون آورد و زیر درختهای آویختگان بفرمود سوختن. و این معامله سلطان محمود از آن وقت کرد که همه علمای و ائمه شهر حاضر بودند. و بد مذهبی و بد سیرتی ایشان درست گشت.»<sup>1</sup>

در اینجا اشکال در اینجاست که اولاً سلطان محمود قسمیکه از همین نویسنده ذکر گردید، در موضع رفتار با روحانیون شهر آنقدر در مقابل علمای شکسته نفس است که بعد از کار اشتباهی که از نزدش در مورد، حموی در معجم الادبا در باره علی بن عبدالله بن احمد نیشاپوری معروف به ابن ابی الطیب که یکی از نویسندگان معاصر محمود است رخ داد آن سلطان عالی شان با نهایت اخلاص سر عجز فرومی آورد و این در هنگامی است که در ری در مقابل علمای و ائمه شهر بدون آنکه به مخالفت آنها مواجه شود کارهای شگفتی را که راوندی از قول آن تاریخ نویس گننام که هم عصر سلطان محمود هم نبوده و تقریباً یکصد سال فاصله زمانی بین شان وجود دارد و آنهم در سرزمینیکه چندین مرتبه از طرف سلطان محمود غزنوی جلو دست اندازی ترکان سلجوقی گرفته شده است صورت بسته است که کذب محض میباشد بخاطر روشن شدن موضوع به تاریخ الکامل جلد سیزده و تاریخ ابن خلدون جلد سه در مبحث سلطان محمود و سلجوقیان مراجعه کنید. دوم او پادشاه سنی مذهب بود در حالیکه این صحنه آریها در جوی از عقاید تشیع خاص بر گزار شده است که ما هرگز نمیخواهم در این موارد بجز مواضع تاریخی آن پیچم.

راوندی اضافه میکند که در عهد سلطان محمود، مکرر با سیماهای گوناگونی از فضاة و روحانیونی بر میخوریم که بعضی حق گو و صریح و پاکدامن اند (باز هم میگوییم که در اسلام صرفاً علمای دینی و زهاد وجود دارد و طبقه بنام روحانیون وجود خارجی ندارد و لذا در اسلام این نام اعتباری ندارد اگر در متون تاریخی این نام تکرار می آید يك اشتباه محض است)، و برخی قشری و سطحی و ابن الوقت. فی المثل در این دوره می بینیم که روحانی سبک مغز و جامد بنام شیخ ابوالقاسم گرگانی، پس از وفات فردوسی طوسی شاعر عالیقدر و گرانمایه ادبیات فارسی دری از سر تعصب و ریاکاری از دفن

<sup>1</sup> - راوندی همان، ص 439-40

این راد مرد ایراندوست در قبرستان مسلمانان جلوگیری میکند و میگوید او «مادح کافران و گبران» بود و پیغمبر (ص) فرمود: «من تشه بقوم فهو منهم».<sup>1</sup>

باید این نکته توضیح شود که اگر مقصد راوندی از ابوالقاسم کورگانی باشد او شخصیت برجسته اهل عرفان و تصوف بوده و متصوفین هرگز مجال این را بخود نداده اند که با شحنه شهر وظیفه احتساب را پیش برند. کسانی که به تصوف و عرفان آشنایی داشته باشند این شخصیت کریم را که از مریدان شیخ بزرگ ابابزید بسطامی و مراد شیخ ابویوسف همدانی است خوبتر می شناسند. جهت شناخت این شخصیت عالی عرفان ناب محمدی به کتاب های المصنف ابو نصر سراج، طبقات القشیریة ابوالقاسم قشیری، تذکرة الاولیای شیخ عطار نیشاپوری و کشف المحجوب علی هجویری غزنوی و سایر کتب تصوف مراجعه شود. لذا این قول بدون سند هرگز قابل قبول اهل مطالعت نمی باشد. چنانچه امام غزالی خود علمای عهد سلاجقه را که (نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه می گزارند تا آن عالم چالپوس و جاه طلب چون ظهیر الدین فاریابی بتواند بر رکاب اسپ آلف ارسلان سلجوقی بوسه زند) سخت نکوهش و حتی بر علیه آنان مبارزه سخت کوشی را انجام داده است. چنانچه سعدی بزرگ به اعتراض به این موضوع گفته است: چه حاجت که نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای.

خود مرتضی راوندی این مبارزات امام غزالی را در تاریخ خود چنین نقل میکند: «در آن زمان که به تمام معنی دوره جدلی و تعصب دینی بود، از بیم علما و سلاطین و خلفای عباسی، هیچکس یارای آن نداشت که يك حرف بر خلاف عقاید عمومی بزند. و به محض اینکه یکی مورد تهمت واقع میشد، به تکفیر و نفرت عمومی و انواع حبس و قتل و شکجه و آزار دچار میگردد». (به کتاب دوم باز شناسی افغانستان [خلفای عباسی تا سقوط بغداد] تالیف نویسنده مراجعه گردد)

براستی هم بعضی از خلفای عباسی از سربى مروتی، از دستورات دینی عدول کرده بودند (به بحث امام ابوحنیفه جلد دوم باز شناسی افغانستان تالیف اینجانب مراجعه شود)

<sup>1</sup> راوندی همان صفحه

## مبارزه غزالی علیه علمای بد نهاد در عصر سلاجقه:

غزالی بی پروا قدم در معرکه خرق اوهام نهاد و اوضاع دینی و علمی آن زمان را سخت تحت انتقاد قرار داد. چون دانست که بیشتر مفسد اجتماعی زیر سر علمای سوء و دستار بندانی است که بقول سعدی «بر سراپای بند غرور» دارند، این طایقه را هم تربیت و هم سخت مذمت نمود، و زیانها که این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنان مضرات جدل و مناظره را که محض خود نمایی و مبالغه باشد، هم در مجلس و عظ و هم در مؤلفات خود، مانند، *احیاء العلوم الدین و المنفذ و الاضلال* با دلیلهای مقنع و بیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد.

یک باب بزرگ از *احیاء العلوم* را که از نخستین ابواب کتاب است به علم علما و آداب تعلیم و تعلم اختصاص داد، و در آن زمان که بقول خودش، علم و دین تباه شده و از هر سو خطرهای بزرگ روی آورده بود، تالیف این کتاب را بخود واجب مهم شمرد. یکجا در نکوهش علمای سوء فرمود: «واحترز عن الغترا بتلبیساً تعلماء السوء فان شرهم علی الذین اعظم من شر الشیاطین . . .» مجاهدت غزالی، در راه دین و حقیقت، آثار فراوان داشت . . . مردم عوام که گوسفند شیرده رؤسای روحانی بودند، با مقایسه گفتمار و رفتار غزالی، با دیگران کم کم از خواب گران بیدار شدند، و دیگر زیر بار علمای جاه طلب و فقهایی دنیا پرست نمی رفتند. و در جستجوی علمای حقیقی بودند. یک دسته از علمای راستی در صدد اصلاح خود برآمدند، و جمعی هم مجبور شدند هر چند بر حسب ظاهر و محض جلب خاطر عوام باشند، روش خود را عوض کنند. اما آنان که اصلاحات غزالی را مخالف مقاصد و آرزوهای دنیوی، و سد راه جاه طلبی خویش میدیدند، او را تکفیر کردند، و نسبت مجوسیت و زندقه و بد دینی بدو دادند، کار بجایی کشید که مؤلفات او را، به تهمت اینکه سبب گمراهی مردم شده است، می سوزاندند، و جماعتی هم از در معارضه و مشاجره قلمی برآمده و با عقیده خودشان، عقاید او را رد کردند و کتابها در ابطال اقوال او نوشتند.<sup>1</sup>

استاد جلال الدین همایی می نویسد: «... از آنگاه که غزالی از پرده انزوا درآمد و آشکارا با مردم روبرو گشت، سخنان خود را بگفت، در رگهای حسد و بغض، خونها بجوش آمد، و مارهای خفته بیدار شدند و در صدد آزار و ایزاء آن بزرگ مرد برآمدند و به انواع دسیسه ها متشبث گردیدند. اخبار و احادیثی را که وی روایت میکرد، بی بنیاد قلمداد می کردند که

وی اسناد روایت نداشته است، نسبت کفر و بد دینی بوی میدادند. و خواندن کتابهای او را حرام می شمردند و میگفتند که سخنان فلاسفه ملحد را با شرع اسلام آمیخته است، از «نور» و «ظلمت» سخن می گوید، و خدا را نور محض میخواند که عقیده مجوسان و کبرگان است . . .

پایه سخنان غزالی از اذهان عامه بالاتر بود . . . پاره ای از عقاید و آراء او با ظاهر شریعتی که در دست عامه بود سازگار نمی آمد، و از این رهگذر خاطر ظاهر بینان کوتاه اندیشه بر وی تیره میگشت . . . گاهی نوشته های غزالی را تحریف، و از این راه دلها را نسبت به او آلوده میساختند. جمعی هم به دربار پادشاهان سلجوقی (سلطان سنجر و ملکشاه) از وی شکایت میکردند که بد دین است و مردم را گمراه میکند، و از پادشاه و امرا و وزرا میخواستند، که غزالی را به مجلس مناظره بخوانند و مقصد شان این بود که از این رهگذر غوغا و هیاهوی راه بیاندازند.

او بجاواب پرسشهای معاندین رساله ای نوشت که صفحه از آن را نقل میکنیم: «بدان که سؤال کردن از مشکلات، عرض کردن بیماری دل، و علت اوست، بر طبیب، و جواب دادن، سعی کردن است در شفای بیمار، و جاهلان بیماراند که «فی قلوبهم مرض» و عالمان طبیبانند، و عالم ناقص طبیبی را نشاید. و عالم کامل هر جای طبیبی نکند، مگر جاییکه امید شفای ظاهر بود. و چون علت او مزمن بود و بیماری عقل، استادی طبیب در آن بود که بگوید: این بیمار علاج پذیر نیست . . . بیماران جهل بچهار گونه اند: یکی از آن علاج پذیر است و سه دیگر علاج پذیر نیستند. بیمار اول کسی بود که اعتراض وی از حسد بود، و حسد بیماری مزمن و علاج را بوی راه نیست . . . پس تدبیر آن، آن بود که او را با آن علت بگذارند و از وی اعتراض کنند . . . حسود هر چه میگگوید، آتش در خرمن خویش می زند . . .»<sup>1</sup>

وی نامه ای به سلطان سنجر در برائت خویش از تهمت سخن چینان و مخالفان نوشت و در آن تذکر داد که . . . اما آنچه حکایت کرده اند که در امام ابو حنیفه طعن کرده ام، این احتمال توأم کرد . . . اعتماد من آنست که امام ابو حنیفه غواصترین امت مصطفی (ص) بود در حقایق فقه، هر که جز این از عقیدت من یا از خط و لفظ من حکایت کند دروغ می گوید؛ مقصود من آنست که این کلمه معلوم شود. ما دنباله بحث شناخت غزالی را در مبحث سلطان سنجر به تفصیل بازگو میکنیم.

<sup>1</sup> - غزالی نامه " 89 به بعد



## پند نامه امیر سبکتگین به فرزندش امیر محمود

این پند نامه را امیر سبکتگین به پسرش محمود املا کرد: و ابوالفتح بستی بخط خود نوشت و امیر محمود، بعد از پدر آنرا غلاف گرفته بود و هر روز مطالعه کردی تا کارش به سلطنت رسیدی که ما قسمتی از آن را منباب مثال می آوریم: سبکتگین شمه از اعمال و رفتار پدر خود و ماجراهای زندگی پدر خود و ماجرای زندگی خویش را برای فرزند بیان میکند. آنگاه می نویسد: «اکنون آگاه باش که اگر خدای تعالی ترا همچون من امیری روزی گرداند حکمک بر بندگان خدای کردن کوچک کاری نیست و پادشاهی کاری با خطر است و در دنیا خطر جان است و در آخرت خطر دین، باید از خدای بترسی، چون از خدای ترسان باشی و بندگان خدای نیز از تو بترسند باید که پارسا باشی که ملک نا پارسا را حرمت نباشد و اول کاری آن کنی که خزانه و بیت المال را آبادان داری. که ملک بمال توان نگاه داشتن و اگر ترا زر و مال و نعمت نباشد، هیچکس فرمان تو نبرد و مال حاصل نشود الی به عمارت و تدبیر و عقل، و عمارت حاصل نشود الی به عدالت و راستی و جهد کن تا همه مردمان را مشفق خود گردانی، بدان که دل ایشان به احسان و بذل مال بدست آری، و هیچ چون خود میع نشود، الی بدان که او را نباشد، و تو بدهی و باید که بلند همت باشی و همت در آدمی همچون آتش است که بلندی جوید، باید جمع المال از وجهی باشد که جمیل باشد. و من ترانمی گویم که مال از رعایا نستان، که هر که مال بی وجهی از رعایا بستاند مال عنقریب وبال او باشد و رعایا گنج پادشاه اند. چون گنج تهی باشد، گنج به چکار آید؟ و نیز نمی گویم که چنان گرم شو که مال حق از رعایا نستانی، باید که حق خدای پیش هیچ آفریده ی نگذاری و هر که را حق در جیب باشد به لطف از وی بستانی، بدان مصرف که خدای و رسول (ص) فرموده است و باید که سیاست و حد های که خدای تعالی فرموده است نگاه داری و جایی که شمشیر فرود باید زد با تازیانه کار فرمایی، و نیز جایی که تازیانه باشد شمشیر نرنی. و غافل مباش از کسانی که سالهای سال عاقلی کرده باشند و مالهایی که به مدتها توفیر کرده باشند، نواب و کسان تو خرج کنند، تا ایشان را باز بعمل فرستی، پس باید عاملی که در دو سه سال از موضع یا شهری یا دهی بوده باشد از احوال او خبر باشی و حساب او بگیری. و اگر محق شود که غیر راستی از کسی چیزی سنده باشد، آن مال را باز ستانیده باشی و او را ادب کرده باشی، باز سر کار خود فرستی. و اگر مردی عاقل است در یک نوبت بیدار شود و منبعد خیانت نکند و اگر دیگر بار خیانت کند معزولش کن، و مهمتر کار آن است که از لشکر و مواجب و روزیهای ایشان با خبر باشی و باید که مال ایشان چنان معلوم

باشد ، که هر روز همچون «قل هو الله» میخوانی ، و ایشان را چنان آماده و مطیع داری که اگر کاری افتد ، همه لشکر جنگی با تو با جماعگی سلاح و بر عدت تو بر نشسته باشد ، و مردان مستعد را نکودار؛ نگوی که فلان پسر فلان است ، و از برای پدری مال خدای ضایع مکن و حق به مستحق ده ، مثلاً کسی را اقطاعی بوده باشد و آنکس مرده باشد و او را پسر نا خلف مانده باشد ، یا مال خود دارد یا محتاج اقطاعی سلطان است ، و اگر دهی ، مال خدا ضایع کرده باشی ، و مال به آن کسی دهی که از برای مُلک تو کار کند ، و راه ها ایمن دارد و پیوسته مشغول این باش و اگر عیاذ بالله کالای بازرگانی در راه بپرند ، تو چنان دانی که مال از خزانه تو برده اند ، و چنان سعی کن که دزد را بگیرد و مال بستانی و حد خدای تعالی ترا بترساند . و باید که کریم باشی و رحیم و عفو تو از خشم تو زیادت باشد تا مردمان بتو رغبت کنند . و اما دزد و گناهکار را هرگز عفو نکنی ، یکی آن که در مملکت شرکت جوید و یکی بمال مسلمانان دست دراز کند این دو قوم را زنده نگهداری و باقی گنه کاران را هر کس به حسب گناه تأدیب و عفو کنی . سخی باشی اما مُصرب و متلف نباشی

### نقوذ ترکان در عهد سلطان محمود:

راوندی ج/3، ص270)

استخری در مسالك و ممالك زندگي کوچ نشینی را در پارس که بیش از سایر نقاط ماوراءالنهر و خراسان معمول بوده است به پانصد هزار خانوار تخمین زده است که زمستان به قشلاق و تابستان به بیلاق میروند .

در میان این چادر نشینان ترکان غز به علت خونخواری و شجاعت و بیباکی فراوانی که داشتند ، در دوران بعد از اسلام ، مشکلات فراوانی برای مردمان شهر نشین و حکومت های بعد از اسلام فراهم کردند . با اینکه ترکان غز یکبار در عهد سامانیان بیاری منتصر آمدند و قوای ایلک خان را شکست دادند ، نباید از نظر دور داشت که غزان به اقتضای زندگي چادر نشینی ، از هر فرصتی برای قتل و غارت مردم شهر نشین استفاده میکردند ، و همیشه حکومت های خراسان بعد از اسلام از این قوم خونخوار بیمناک بوده است .

زین الاخبار اینطور بر شمرده است که ترکان غز که بیشتر در مناطق شرقی دریای خزر زندگي میکردند یکبار در سال ( 396 هـ ) به خراسان روی آوردند ، و چون از مراجعت محمود از هندوستان آگهی یافتند نگران و پراکنده شدند .

ارسالان جاذب که در بخش دوم این کتاب یگان از او یاد کرده ایم به درنده خوبی این قوم پی برده بود ، به نواحی مرورود و سرخس و دیگر شهرها حمله ور شد و عده کثیری از آنان را کشت .

در سال (416 ه) که سلطان محمود در ماوآلنهر بود عده از مردم عادی ترك برای نجات از مظالم سران و سرداران خویش ، از سلطان محمود استمداد جستند و به او گفتند: «ما چهار هزار خانه ایم اگر فرمان باشد ، خداوند ما را پذیرد ، که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم ، او را از ما راحت باشد ، و ولایت او را از ما فراخی باشد ، که ما مردمان دشتی ایم ، و گوسفندان فراوان داریم ، و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد . امیر محمود را رغبت افتاد ، پس دل ایشان گرم کرد . مثال داد تا از آب (جیحون) گذاره آیند ؛ و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و فراوه ، و باورد (ایبورد) فرود آمدند و خرگاهها بزدند .»<sup>1</sup>

### اعلام خطر اعتراض ارسالان جاذب به سلطان محمود غزنوی

پس از آنکه سلطان محمود به حکم اجبار یا از روی ساده دلی ، یا در نتیجه اشتباه سیاسی و نظامی پای ترکان سلجوقی را به منطقه نفوذ خود (خراسان ) باز نمود آریاب اطلاع و آنانکه از آمادگی رزمی سلجوقیان باخبر بودند بی محابا بر این عمل نا صواب محمود اعتراض کردند و عاقبت این کار را وحشتناک دیدند ، سرانجام پیشبینی آنان به ثبوت رسانید ، گردیزی نویسنده ذین الاخبار ، سیاسی و نظامی آن دوران را به سلطان محمود در کتاب خود آورده است:

چون امیر محمود از آب گذاره آمد . . . ارسالان جاذب پیش او آمد و گفت: این ترکان را اندر ولایت چرا آوردی ؟ این خطا بود که کردی ؛ اکنون همه را بکش یا بمن ده تا انگشتان نریشان بیرم تا تیر توانند انداخت . امیر محمود را عجیب آمد ، و گفت بی رحم مردی و سخت سطر دلی . سپس امیر طوس گفت: اگر نکنی بسیار پشیمان میشوی او همچنان بود و تا بدین غایت به صلاح بیآمده است ؛<sup>2</sup> تشخیص ارسالان جاذب صحیح بود ؛ پس از چندی ، ترکان به آزار و اذیت مردم پرداختند . در سال (419 ه) محمود با سران سپاه بچنگ آنان رفت و با اینکه چهار هزار تن از سواران ایشان را بکشت و عده ای را دستگیر کرد ، به قلع و قمع آنان توفیق نیافت . ترکان غز در سالهای بعد ، در حدود خوارزم و آذربایجان بار دیگر به

<sup>1</sup> تاریخ اجتماعی ایران ، ج/ سوم ، ص، 271؛ عبدالحی بن زحاک گردیزی، زین الاخبار به تصحیح پروفیسور عبدالحی حبیبی صص 90 تا 189.

<sup>2</sup> عبدالحی بن ضحاک گردیزی ،، تاریخ زین الاخبار ، به تصحیح عبدالحی حبیبی ، مطبعه دولتی کابل ، سال 1342، ص 90 به بعد.

قتل و غارت پرداختند ، و در محیط ارمنستان چنان وحشی ایجاد کردند که امیر ارمنستان کشور خود را به رومیان واگذاشت ، و خود با چهار صد هزار تن از اتباع و پیروانش به شهر سیواس پناه برد .

در دوره غزنویان ، مسعود مانند پدر خود ، از این قوم خونخوار فریب خورد ، و بقول ابوالفضل بیهقی ، در نتیجه این سهو و خطا ، ترکمانان که بزور شمشیر سلطان محمود در حدود بلخان کوه رانده شده بودند ، بار دیگر در اثر استمالت سلطان مسعود ، نیرو گرفتند و نواحی ری و جبال دستخوش تجاوزات آنان گردید .

در سالهای بعد بین ترکان غز و ترکمانان سلجوقی ، بر سر اشغال اراضی ، اختلافاتی ظهور میکند و بقول بیهقی ، سلجوقیان نامه به وزیر سلطان مسعود خواجه عبدالصمد نوشته گفتند که: « در خراسان ترکمانان دیگر هستند و راه جیحون و بلخان کوه گشاده است ، و این ولایت با ما سلجوقیان داده است تنگ است ، و این مردم را داریم در بر نمیگیرد ، باید که خواجه بزرگ بمیان کار آید ، و از سلطان بخواهد که این شهرکها که به اطراف بیابان است ، چون مرو و سرخس و ابی ورد را بما دهند تا ما لشکر خداوند سلطان باشیم و خراسان را از مفسدان پاک کنیم . »<sup>1</sup>

## در مورد تاریخ نویسی و تحلیل های از جنگهای مین الدوله سلطان محمود غزنوی بنسبکتگین

بیهقی که خود یکی از شخصیت های است که به بررسی روند پویه تاریخ عصر خود می پردازد و چه بسا موضوعاتی را که دگران یا از سر غرور و نفهمی و یا از مقام جاه طلبی نخواستند واضح سازند به پویه گریهای پرداخته است که پس از گذشت قرنهای اکنون ما میتوانیم در اتکا به آنچه از این تاریخ نویس شهیر کشور بیادگار مانده است اعتماد کنیم ، البته در این راه جد و جهد سایر تاریخ نویسان شهیر و معتبر نظیر ابن خلدون و ابن اثیر که در تاریخ های معتبرشان به توصیف رویداد های تاریخی ، بدون پیچیدگی های کلامی و بصورت عام فهم و قابل درک از توصیف های هیجان انگیز و غرور آفرین صحنه های تاریخی و اجتماعی از حیات خراسان و جهان آن دوره تذکر های روشنی داشته اند ، میخواهم خوانندگان را به نحوه

<sup>1</sup> - تاریخ بیهقی، ص 59

تازه‌ای از جامعه‌شناسی تاریخی، آشناکم و از همین سبب است که هر دوره‌ای از کارنامه‌های شاهان و پیش‌آمد هایی آنان را به آسانی به پژوهش گرفته و در رویداد های آنان خود را شریک می‌سازیم. زیرا می‌خواهیم جویندگان حقیقت و صاحب نظرانی که در این مبحث با ما شریک‌اند در یابند که ما می‌خواهیم تاریخ را از آنچه سفسسته و قصه است جدا سازیم، به استناد و واقعات بر پایه های اصول علمی جوینده حقیقت گردیم تا بتوانیم مسیر درستی از تاریخ گذشته کشور را ترسیم نماییم. زیرا سفسسته های شبه تاریخی همواره گمراه‌کننده و پنهانگر عیان خواهد بود. زیرا تحقیقی که می‌خواهد تحلیل نا درست و شتابزده را بدست خوانندگان دهد در واقع هرگز قادر نخواهد بود سوء ظن های موجود و برخاسته از حقایق تاریخی را روشن سازد. زمانیکه کارنامه یک پادشاه را به بررسی تاریخ مد نظر می‌گیریم، به کارنامه های شاهان و درباریان نه بلکه به آن قسمت های از آن توجه میدارم که در آن، زیست و پویه انسانی بخاطر بقای شان التزام می‌یابد. مخصوصاً در زمانیکه سلطان محمود غزنوی در هندوستان بصوب جهاد می‌شتابد و در راه به باطلاحها و دلدل زار های گیر می‌افتد که صد ها نفر از سپاهیان را بدون اینکه جنگی در میان باشد بکام مرگ میکشد و حتی حیات خودش را نیز در خطر دائمی قرار میدهد اما با آنهم یک نیرو و کشتی او را و میدارد تا به این راه پر خطر و دهشتناک ادامه دهد در اینجا متوجه این نکته خواهیم شد که چه عواملی باعث شده است تا سلطان غزنه اینهمه مشقات را بخود هموار سازد؛ زرانودزی؟ کسب شهرت؟ جهاد؟ چه؟ وقتی فاتحی در منطقه ای بخاطر گشایش آن پا میگذارد طبیعی است که از شروع اولین قدمها خط سیر یا هدف را تعیین میکند و به همسفران خود تا جاییکه همراز و شریک برنامه هایش هستند و یا مؤظف به اجرای آن هستند، در میان گذاشته و آنانرا شریک می‌سازند. در بازی های هندوستان چندین بعد حقیقی وجود داشت اول مسأله جهاد در برابر کفار بود. هند سرزمین عجائبی که از زمان عبدالرحمن بن ثمره فاتح سند در زمان حضرت عثمان شلاق پذیرش اسلام را خورده و با شمشیر آن مقاومت کرده است، گاهی ایمان و زمانی بی‌ایمانی را پشت سر گذاشته است، ولی این بار این تجربه بطرف غزنیان و خراسانیان افتخار آفرین و برای هندیان خفت بار و شکننده و با مصیبت های هولناک هم رو بود. شکستن و ریختن بزرگترین بت خانه های سرزمین هند از سند و علاقه های موهنجودارو در کنار سند تا گذشتن از دریا راوی و گنگا و سراسوتی و بالاشدن از دره ها و کوههای پرستیخ سنگلاخی و پوشیده از برف، و تاریکی ایکه در دامن تنگ دریای ماریچ با آبهای فرو جهنده از سراسیبی های تند بسترنا هموار و سنگلاخی که حتی سنگ های کلان هم در برابر آن آبهای تند نایستای می‌شد عبور سپاهیان محمود غزنوی را با عبور از آن مهلکات و بردن و غرق شدن در آب سر انجام آنان را به قله

های برف گیر چترال و کشمیر که مرکز بودائیان عمده و متعصب هندوستان بود می‌رساند و قلعه‌ها را یکی پس از دیگر مرعوب و مکشوف می‌سازد. آنانیکه بدون مقاومت با سپاهیان امیر دست‌تولا می‌دهند و دین جدید را می‌پذیرند با کمک و همراهی سلطان غزنه مواجه میشوند این در حالیست که تعدادی جزیه را می‌پذیرند و خودشان و دارایی‌هایشان را از تباهی نجات می‌دهند و بعضی از آنها نیز چنین فکر میکنند که از اثر بی‌توجهی در امور مذهبی بت‌بزرگ سومنات بالای آنها قهر شده و از این سبب آنها را مرعوب غزنویان ساخته است، غافل از آن‌که در مدت کمی شاه غرنه بزرگ‌ترین مراجع عبادات و اعتقادات هندیان را یعنی سومنات را می‌کشایند و تمام معابد دور و نزدیک آن را از بین می‌برند و بعد از فتوحات بدون اینکه معجزه‌ای اتفاق بیفتد که شاه غزنه و لشکریانش را نابود سازد ظفر مندانه به غزنه بازگشت میکند. او (سلطان محمود) یک قسمتی از این گنجهای بزرگ را که همه را جهت نمایش در صحن مسجد جامع پهن کرده و به نمایش گذاشته، به سپاهیان خود تقسیم میکند و قسمتی را هم به خلیفه بغداد القادر بالله می‌فرستد و یک قسمت را برای مرمت و نوسازی شهر غزنه اختصاص میدهد و باقی مانده را جهت تجدید ساختمان مسجد الحرام بمصرف میرساند.

اگر جنگهای سلطان محمود غزنوی را که در بالا ما مفصلاً جریان آن را نقل کرده‌ایم از توجه و نقد بگذرانیم همه کارنامه‌های آن داخل قوانین جنگی بوده است و البته در بعضی جاها استثناهای هم وجود دارد که سلطان غزنه همه را از تیغ بکشد از جمله قصه‌ایست که در فوق از قلم مرتضی‌راوندی نقل گردید. بهمه حال قسمیکه دیده میشود او زیاده‌تر در خراسان و اطراف آن در دوره پادشاهی خود مشلات داشت همیشه با مقاومت سرسختانه ترکان، غزان، و ترک‌های آل بویه مواجه بوده است که از عهده بعضی از آنها نتوانسته است با وجود داشتن سپهسالارهای جان‌فدا که به قوانین جنگی آشنا بودند نظیر حاجب بزرگ التناش و پسرش مسعود تادم‌مرگ از شر آنان در امان باشد. این در هنگامی است که همه غزوات وی در هندوستان با کامیابی توأم بوده است و این خود نشان‌دهنده سلح‌شوری اقوام آسیای میانه مخصوصاً ایرانی‌ها و خراسانیها را نشان میدهد که ما سایر گزارشات را در زمان سلطان مسعود دومین و بزرگ‌ترین شاه غرنه از زبان این مفسر بزرگ تاریخ غزنویان یعنی ابوالفضل بیهقی حکایه خواهیم کرد.

## گزارشاتی را که در مورد یمین الدوله محمود بن سبکتگین آورده اند

### محمود بنیادگذار دولت غزنوی:

چنانچه در اخبار و روایات وجود دارد که محمود بن سبکتگین که از فرماندهان بزرگ دولت سامانی در خراسان بوده به امیر حارث منصور شوریده باشد و مناطق به غصب از وی ستانیده باشد. اما تاجاییکه تاریخ گواهی میدهد محمود به موافقه امیر ابوالحارث منصور، حکومت خود را در غزنه مورد تأیید دربار بخارا قرار داد. اما چون در طی منازعات مربوط به جانشینی، برای مدتی امارت نیشابور را خالی گذاشته بود، برای استرداد آن ناچار شد تا با بکوزن که در آن ایام از بخارا به امارت خراسان آمده بود درگیر شود؛ زیرا منصور توسط بکوزن و فایق خلع و بجای وی امارت به عبدالملک واگذار گردید که در حقیقت یک کودتای روشن در مقابله با امیر حارث جریان داشت. بدین ترتیب محمود به انهای به دست آورد تا خود را از انقیاد دربار بخارا آزاد سازد و خراسان را به کلی از قلمرو آل سامان جدا نماید. زیرا محمود می دید که دولت آل سامان توسط بکوزن و فایق بطرف نابودی و سقوط می رود و از جانب دیگر خلیفه بغداد القادر بالله نیز از آل سامان ناراضی بود، او در مقابل درخواست و اظهار تبعیت مستقیم از خلافت محمود منشور امارت خراسان را به لقب «یمین الدوله» و «امین الملله» بدست آورد.

بدین ترتیب امیر محمود یمین الدوله بن سبکتگین یکی از امرای آل سامان صاحب اقتدار دولت غزنوی در خراسان شد که خلیفه بغداد به وی حمد و لوا فرستاد و منشور امارت بر وی نوشت (ابن خلدون، جلد سوم)

### طرز تفکر و اعتقاد محمود یمین الدوله:

او یک مسلمان سنی راست عقیده و پیروی از امام ابوحنیفه میکرد از این سبب تاریخ نویسان ایرانی از قبیل راوندی وی را متهم با تعصب در برابر شیعیان و باطنیان می نمایند و حقیقتش هم همین است که محمود خوش نداشت در قلمرو او بجز مسلمانان راست عقیده سنی فرقه های دیگری دارای نفوذ باشند و این چیز است که از یک قاعده عادی منشه می گیرد و طبیعتاً بعضی محمود هر کسی دیگر هم که میبود همین کار را میکرد. چنانچه بعداً گفته می آیم که در زمان استقرار خانواده

صفوی چه مقدار از اهل تسنن توسط شاهان صفوی و شیخ صفی الدین اردبیلی مؤسس این فرقه شیعی از بین رفتند. روی همین باب محمود قوتوحاتش را برای احیاء و گسترش اسلام ادامه داد ولی کسانی که در مقابل او خواهان صلح میشد صلح طرف مقابل را می پذیرفت و حتی که امیر همان مردم را واپس تحت یک برنامه و موافقت جانبین واپس می گمارید و تا زمانیکه در مقابل دولت وی عصیان نمی کرد با وی کاری نداشت. او که تهاجماتش را در مناطق غربی خراسان که امروز بنام ایران یاد میشود به سببی تحکیم و گسترش داد که میخواست تا منطقه را از سلطه ترکان آل بویه، دیلمیان و از دست برد های حکمرانان عسینگر آل سامان از قبیل ابو علی سیمجور و فایق و بکتوزن نجات دهد از این سبب تاریخ نویسان ایرانی او را متهم به توسعه و تحکیم بخشیدن قدرت استبدادی وی بر یک نیروی تهاجمی و بی رحمی وی را مبارزه علیه شیعیان و باطنیان دانسته و حتی جهاد او را در سرزمین های هند که سبب شده است امروز نیمی از مردم هند بر علاوه پاکستان مسلمان باشد نگوئش میکنند. اما باز هم تأکید مینمایم که جنگ های یمن الدوله محمود همه مطابق به قوانین جنگی آزمان بوده و اینکه سرزمین های خراسان غربی را که همین اکنون بنام ایران یاد میشود و در آن گروه های باطنیان و شیعیان، اسماعلیه، غلات و همچنان گروه های رهنزان باطنی که همواره مانند هراس افگنان امروزی میخواستند منطقه را در یک جو ملوک الطوائفی بی ثبات و به نا آرامی بکشاند همه را متقاد و داخل نظم قلمرو خود گردانید.

چنانیکه نویسندگان ایرانی ادعا دارند که یمن الدوله محمود هندوستان را غارت کرد بتخانه ها را عاری از بت ساخت و مدنیّت هند را نابود و با غنایمی که بدست آورده بود حرص سیری نا پذیر خودش را میخواست تسکین دهد؛ ولی حقیقت چیز دیگری است. در بالا گفته آمدیم که فتوحات محمود غزنوی به هند و هر جای دیگر تابع قوانین جنگی همان زمان بود و این معلومدار است که در جنگ به کسی حلوا بخش نمیکنند لابد چیز های که در جنگ محمود از جواهرات گرانها و غنایم بدست آمده بود مطابق به موازین ایکه در صدر اسلام مراعات میشد سه قسمت میکرد یک قسمت را به سربازان خود تشخیص میداد قسمت دوم را به بیت المال یا خزانه حکومت انتقال میداد که از آن در تهیه لشکر و استقرار و ثبات دولت محمودی استفاده میکرد و بخش سوم را به خلافت بغداد به خلیفه ارسال میداشت چرا که تاریخ کامل و ابن خلدون معترف به این است که آل بویه، دیلمیان، باطنیان و قرامطه آنقدر خلافت را ضعیف کرده بود که به مخارج عادی نیز قادر نبودند لذا در چنین موقعیت کمک سلطان غزنه به خلافت بغداد که مبلغ کمی هم نبود و به آسانی نیز آن را بدست نیاورده بود نهایت علوی همت و بزرگ منشی سلطان محمود غزنوی را نشان میدهد این در حالی است که بعداً در تاریخ ترکان سلجوقی می بینیم که شاهان ترک



مخصوصاً آلپ ارسلان ترك تا کدام سرحد در عیاشی و فحاشی فرورفته بودند که مجرب ترین علمای زمان وی «ظهیر الدین فاریابی» مجبور بود به رسیدن با و نه کرسی فلک انباشته از دانش و اندیشه را زیر پا بگذارد تا بتواند برکاب بوسی اسب او برسد، در حالیکه در کارنامه های زندگی محمود می خوانیم که او یک مجاهد واقعی یک پادشاه مقتدر که برای عیاشی حتی برای یک هفته با آل و اولاد خود نتوانست وقت بیاورد.

او در تمام لشکر کشی هایش بر عکس نظر تاریخ نویسان ایرانی مطوعه های هم در لشکر محمود اشتراک میکردند و مجیز گیان و متملقان را به ثنای خود و میداشت؛ باید بعرض برسد که در دولت محمودی از هر دولت دیگر مطوعه ها و مجیز گیان و متملقان کمتر بنظر می رسد، بر عکس ادعای ایرانیان آنچه بنظر میرسد گسترش زبان و فرهنگ فارسی (نظم و نثر فارسی) است که در عهد او مانند امرای سامانی که دوره پر درخششی از انکشاف فرهنگ و ادبیات فارسی بود محمود نیز با جمع آوری شعرا، ادبا، علمای فقه، تفسیر، نجوم، فلسفه و غیره قدم های محکمی بر میدارد که من در مبحث مشاهیر فرهنگ و ادب در ختم دوره غزنویان به تفصیل صحبت های در این باب خواهیم داشت که ادعاهای ایرانیان را بی اعتبار و پوچ میسازد.

باید گفت که در عهد سلطان غزنه تصوف اسلامی نیز رنگ و رونق خاص خود را یافت و علما و دانشمندان آن عصر نظیر علی هجویری غزنوی، ابو نصر مشکان (وزیر) و بعداً سنایی بیهقی و دهای دیگر در عهد پسرش مسعود نقش های ماندگاری در تاریخ ادب و فرهنگ خراسان گذاریده است که در جایش از قول تاریخ بیهقی و دانشمندان آن دوره یاد خواهیم کرد.

معاندان سلطان که اکثراً ایرانی هستند اینطور وانمود میکنند که سلطان بدو منظور به هندوستان حمله ور شده است اول سر کوبی ابوالفتح داؤد بن خضر حاکم ملتان در (396ه) که از بقایای مطوعیان غازیان نامیده است و دوم حمایت خلیفه عباسی را از طریق گشایش جهاد کسب کند. باید بعرض برسد که کارنامه های سلطان محمود غزنوی که در این مجموعه درج گردیده است از اقوال تاریخ بیهقی؛ ابن خلدون، الکامل، گردیزی، یعقوبی تاریخ طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی و مرتضی راوندی و دهای دیگر میباشد که در هیچکدام آن آثار، من بنام ابوالفتح داؤد در ملتان بر نخورده ام و اگر هم وجود داشته باشد یک فرمانده طاغی را سر جایش نشانده است؛ دوم در مورد خلافت بغداد در زمانیکه محمود یمین الدوله بر اریکه قدرت نشسته بود و مصروف جهان کشایی بود و تا در واژه های بغداد پیش رفته بود آنقدر ضعیف نبود که از خلافت بغداد استمداد طلبیده باشد و اینکه در فوق از مطاوعت او یاد کردیم جنبه معنوی قضیه است ورنه بهمه مورخین معلوم

است که یک‌هزار فیصد قدرت محمود بر قدرت خلیفه پیشی داشت . لذا در مملکت داری محمود هرگز به جلب حمایت خلیفه بغداد بجز حمایت معنوی آن ضرورت نداشت . بر خلاف نظر ایرانیان آنچه که سلطان محمود را به گسترش اسلام ملزم به از بین رفتن نفوس اسلام دانسته اند باید عرض کرد که ترکان آل بویه که يك صفحه پر ماجرای را در تاریخ اسلام دارند حتی به کشتن بستن ، آتش زدن شهر بغداد و تجاوز بحریم خلافت و پردگیان در زمان آل بویه که در قسمت دوم این پژوهش شرحهای مفصلی آورده ایم و حتی به اندازه ای اغتشاش و آشوب بر پا کردند که خلیفه مجبور شده است چندین مرتبه بغداد را با سران و ارکان و خانواده خود ترك کد و چه بسا که چنان واقع شده است که خلیفه دگر هرگز زنده بر نگشته است و در این راه ، هزاران جان بدون موجب و دست آوردی بجز قتل و چپاول پست گردیده است که هرگز تاریخ نویسان ایرانی از آنها نکوهش نکرده اند ؛ اما بر عکس در حالیکه سپاهیان محمود در راه گسترش اسلام در هندوستان تلف شده است تماماً مطابق به قوانین جنگ بوده و دارای دست آورد های بزرگی نیز بوده اند ، و علاوه بر آن امروز می بینیم که فتوحات محمود در هندوستان چه تأثیری در گسترش اسلام در آنجا داشته است .

### غزوات محمود:

جهاد با کفار هند ، برای محمود نه تنها وسیله ای برای تحصیل غنیمت بود بلکه مایه کسب حیثیت و شهرت نیز بود .

جنگ محمود با (جیپال راجه وینه) ، در محرم 392 ق / نوامبر 1001 م ،

لشکرکشی به مولتان در 394 ق / 1004 م ،

نبرد با ایلک خان در 394 و 398 ق / 1004 و 1007 م ،

تنبیه اندپال فرزند جیپال در 399 ق / 1008 م ،

غزوه تانسیر در 405 ق / 1014 م ،

جنگ محمود در کشمیر در 407 ق / 1016 م ،

لشکرکشی به قنوج در 409 ق / 1018 م ،

غزوه سومنات 416 ق / 1025 م ،

غزوه ناراین در 400 ق / 1009 - 10 م

لشکرکشی به ولایت جبال و فتح ری در 420 ق / 1029 م

نمونه‌ای از کار آزمایشی یمین الدوله محمود بن سبکتگین بود که سراسر قلمرو خود و دیگران را تحت قیمومیت نظم یک امپراطوری مقتدر و با تدبیر که هیچ ملوک طوایف و زور مندی نمیتوانست بالای مردم عادی ظلم کند . او دشمن ظالم و حکومت‌های آغشته به فساد بود . مردم که در قلمرو او بجز نظم و ترتیب، عدالت و مساوات ندیده بودند حتی در اکثر بلاد جبال و عراق، از طبرستان تا ارمنستان خطبه به نام محمود خوانده می‌شد و محمود حکومت تمامی این نواحی را به مسعود که فرمانده طوس و ری بود واگذاشت و خود به سبب بیماری به خراسان بازگشت.

محمود که به بیماری سل و اسهال دچار بود، در ظرف مدت دو سال دوران نقاهت، رفته رفته ضعیفتر شد، اما هیچگاه خود را تسلیم بستر بیماری نکرد و تن به نالانی ورنجوری نداد و به قول گردیزی «همچنان نشسته همی بود و اندر آن حال جان بداد .» این است تصویری از یک مرد آهنین که یک صفحه پهناوری از بلاد ایران خراسان هند و ماوئه النهر را تا ارمنستان در زیر سلطه خود به تدبیر و دلیری اداره میکرد .

### روابط محمود در زندگی شخصی

در اینجا نمونه‌ای از آشنایی خوانندگان با تجملات درباری یمین الدوله محمود سطری چندی از پذیرایی محمود از قدر خانرا از قول گردیزی در زین الاخبار نقل میکنیم: «و چون قدر خان بیامد، بفرمود تا خوانی بیاراستند هر چه نیکوتر . و امیر محمود با وی به هم در یک خوان نان خوردند . و چون از خوان فارغ شدند، بمجلس طرب آمدند، و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه های لذیذ و جواهر گرانمایه . . . و جامهای زرین و بلور و آینه های بدیع و نوادر، چنانکه قدر خان اندر آن خیره ماند . و زمانی نشستند و قدر خان شراب نخورد، از آنچه ملوک ماوئه النهر را رسم نیست شراب خوردند . . . و زمانی سماع شنیدند و بر خاستند . پس امیر محمود رحمت الله بفرمود: تا نثاری را که بایست حاضر کردند و از او آنها را زرین و

سیمین و گوهر های گرانمایه و ظرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای بیش بها و اسپان گرانها با ستامهای (لگام، دهنه ها) زرین. و مرقد خان را با اعزاز و اکرام باز گردانیدند. « سپس قدر خان نیز در مقابل این هدایا را برای یمین الدوله محمود می فرستد: «... پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بکشد و مال بسیار بیرون آورد و به نزدیک امیر محمود فرستاد با چیزهایی که از ترکستان خیزد، از اسپان نیک پا با نثار و آلت زرین و غلامان ترك با کمر و کیش زر، و باز و شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه... و هر دو ملک از همدگر جدا شدند. برضا و صلح و نیکویی.»<sup>1</sup>

قبل از آنکه به مبحث دیگر پردازم میخواهم مطالبی را که بعضی از تاریخ نویسان ایرانی که با یمین الدوله محمود بن سبکتگین سلطان غزنه عناد و تعصب داشتند روشن نمایم که در اصل محمود چگونه آدمی بوده است: « محمود را شخصی با این خواص میدانسته اند: خست، مال پرستی و گدا صفتی او، نیز جزو خصوصیات غیر قابل تغییر در او دانسته اند»

باید بعرض برسد که از قضایایی که بار بار در زین الاخبار و تاریخ العبر این خلدون و الکامل از زندگی شخصی و خصوصی محمود ذکرها رفته است بر خلاف نویسندگان ایرانی وی را شخص دست و دل باز سخی مشرب و اهل ادب و عرفان دانسته اند چنانچه در فوق از موضوع اختصاری مرتضی راوندی که از زین الاخبار گردیزی نقل قول کرده است دیدیم که محمود در مهمان مشربی خود بزم شاهانه آراست و در آن اکثر خوردنی ها و نوشیدنی های شاهانه را مهیا ساخته بود و با خوشباشی برای مهمانش مجلس و بزم سماع آراسته بود و در اخیر هم هدایای گرانها برایش تفویض کرد. این موضوع چنین مینماید که محمود شخص خست و مال اندیش نیست و بر عکس کریم و بخشنده است.

دو- محمود شخص متعصب و فرو گذاشت نبوده بر عکس مانند سایر سلاطین و بزرگان بزم آرا و خوش بر خورد بوده است.

سه- محمود را به خرابی مناسبات با همسایگان مخصوصاً امیران سامانی متهم میکنند در حالیکه قضیه بر عکس است بر علاوه اینکه بین شاهان سامانی و محمود مشکلاتی وجود نداشت مسایل و مشکلات را در دیدارهای نهایت دوستانه با هم به توافق میرسیدند و از جانبی زمانیکه سامانیان از سوی ایلک خان ترك مورد هجوم قرار گرفته بود لشکر محمود چندین بار به

<sup>1</sup> - عبدالحی گردیزی، زین الاخبار، به تصحیح عبدالحی حبیبی، انتشارات دانش و فرهنگ ایران سال 1345، ص 188 به اختصار از مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، قسمت ششم، ص 73-74.

یاری اش شتافته بود. لذا گفته می‌توانیم که محمود سوا از دشمنانش با تمام دول دور و نزدیک خود از در دوستی پیش آمد نموده ارتباطات بین ملت‌ها را بدیده احسن مینگرسست چنانچه در مورد خلیفه بغداد او با وجودیکه از حیث قوا و قلمرو و لشکر در تمام منطقه شرق اوسط و جنوب آسیا در قدرت بی نظیر بود همواره پاس خلیفه بغداد را که سمبول اسلام در بین کشورهای اسلامی بود و چندان از قدرت و مکتب در عهد وی بر خوردار نبود کمک و پشتیبانی و معاونت و حتی برایش بیعت نیز نمود و در مقابل خلیفه القادر بالله نیز برایش لوا و خلعت امارت فرستاد و او را نیکو میداشت.

نویسنده ایرانی از ادرس . . . . . در مورد خلق و خوی محمود اینطور ایراد گرفته بود: «افراط در توقیف و مصادره اموال وزیران و مردمان صاحب مکتب، در نزد عامه از او چهره‌ای ظالم و غیر قابل اعتماد ترسیم می‌کرد. باجهایی که هر از گاهی به مردم تحمیل می‌کرد و از آنان به اقساط می‌ستاند، نوعی گدایی شاهانه تلقی می‌شد که این همه پستی، دنائت و مال اندوزی، در زمانی رخ می‌داد که خزانه وی مالمال از اموال غارت شده هندوان بود.»<sup>11</sup>

باید بعرض این مقام ایرانی رسانیده شود که محمود که مال وزرا را مصادره می‌کرد از یک اصل کلی اسلام که عدالت و مساوات است پیروی می‌کرد به این عنوان که در آن زمان وزرا دارای شأن و صلاحیت بی حد بودند و زمانیکه سلطان به عزم جهاد و یا فتح منطقه‌ای در شمال و جنوب ایران میرفت مدت‌ها طول میکشید تا او دوباره برگشت نماید؛ لذا در برگشت مامورین امنیتی و سازمان‌های برید (که قبلاً در قسمت اول این پژوهش از آن به تفصیل صحبت شده است) و شورطه دولت از بد رفتاری و سوء مدیریت وزیران و کارداران ارشد دولتی و اشخاص ذینفوذ محلی به او اطلاعات وثیق میدادند، او بعد از اینکه موضوع را توسط محاکم عدلی دنبال می‌کرد در اخیر وزیر خطا کار یا کاردار بی کفایت و فاسد و ذینفوذ که بغصب مال از مردم می‌ستاند، را بر کنار و اموالی که به غصب از مردم گرفته شده بود، واپس به خزینه دولت واریز و مصادره می‌کرد. کجای این عمل حمل بر سیمای پر از ظلم در محمود می‌کند؟ در حالیکه او از بد رفتاری و فساد مدیریتی توسط یک حرکت قاطعانه جلوگیری کرده و دولتش را از فاسد شدن نجات داده، است. آیا میشود این عمل را سوء اداره و پستی و دنائت نامید؟

<sup>11</sup> - ویکی پیدی - دانشنامه آزاد، گوگل، (ویرایشگر خودش را پشت صفحه گوگل پنهان کرده است)، (نهفتن) میتوانی این مطلب را بطور زنده از دانشنامه آزاد گوگل زیر نام محمود غزنوی بیابید.

همچنان ایراد داشتند که: «محمود بسیاری را به جرم داشتن عقیده و به اتهام قرمطی توقیف و اعدام کرد که اغلب این اتهامات بی اساس بود و فقط چشم طمع به مال آنان را داشت. او برای تصاحب اموال ثروتمندان، از هیچ گونه رذالتی فروگذاری نمی کرد.»<sup>1</sup>

اولاً باید تصریح کنم که نویسنده ای تا این حد خودش را حقیر و پایان بیاورد که يك شاه آنهاهم شاهی که در دوران خود بزرگترین امپراتوری را از بنگال تا ارمنستان و از جیحون تا دریای هند، تحت تسلط و مدیریت دقیق خود داشت چطور میتواند شخص رذیل و یا شخصی باشد که از رذالت فرو گذاشت نمی کرد اگر نیک بنگرید این گونه اتهام بستن آنهاهم به يك شخصیت متین و يك سردار دلاور و با اراده و يك سلطانی که مناقب عدل و انصاف او را در تمام متون آن عصر و بعد از آن حتی در متون تاریخ نگاران عصر از قبیل بیهقی، منهاج سراج جوزجانی، گردیزی و اکثر عارفان بزرگ نظیر علی هجویری غزنوی، شهاب الدین سهروردی و ابوالحسن خرقانی، مولوی و غیره در متون تاریخی و عرفانی خود از آن به نیکی یاد کرده اند که گواه بر سلیم بودن و شاخص بودن و کرامت طبع و مناعت نفس آن سلطانی که نود فیصد طول عمر خود را در گشایش و جهاد و نظم ملت ها گذرانده است جفا صریح و تعصب خشک و پوچی بیش نمیشد.

### سلطان محمود و ابراهیم حصیری:

ابوبکر حصیری، عبدالله بن یوسف سیستانی (424/1033 م) از ندیمان و مقربان سلطان محمود غزنوی بود. «عمده ترین مأخذ درباره زندگانی ابوبکر تاریخ ابوالفضل بیهقی مورخ معاصر وی است که در همسایگی ابوبکر می زیسته و خود را مدیون او و پسرش ابراهیم حصیری می دانسته است.<sup>2</sup> اشارات بیهقی به ابوبکر، بیشتر مربوط به سالهای آخر عمر او و همزمان با آغاز فرمانروایی مسعود غزنوی است. فرخی سیستانی، ستایشگر و انیس ابوبکر نیز در قصایدی چند که در مدح او سروده، اطلاعاتی ارزشمند از میزان نفوذ و جایگاه وی نزد محمود، به دست داده است. به گفت همو<sup>3</sup> پدر ابوبکر، خود مردی «فقیه» و «رئیس» بوده و ابوبکر فضل و بزرگی را از او به ارث برده است.

<sup>1</sup> - همان منبع (ولی غیر مستند)

<sup>2</sup> - تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، سال 1364، مطبوعه دولتی کابل افغانستان، ص 201 تا 210

<sup>3</sup> - همان جا، ص 172-180.

از چگونگی تحصیلات و استادان ابوبکر، اطلاعی در دست نیست. همین قدر معلوم است که به تحصیل فقه و حدیث و ادب پرداخته و در این فنون چندان چیره دست شده که فرخی از مهارت او در نویسندگی یاد کرده و وی را «سراصحاب حدیث» و «حجت شافعی» و «سپهر آداب» خوانده است.<sup>1</sup> از دیدگاه سیاسی هم ابوبکر در سلطان محمود نفوذی تمام داشت و از ندیمان خاص او بود. چندانکه در انتخاب افراد برای مشاغل مختلف، به صراحت اظهار نظر می کرده و نیز از این رهگذر، واسطه‌هایی بسیاری از مغضوبان محمود از بند بوده است.<sup>2</sup>

محمود نیز به خواجه ابوبکر توجهی خاص داشت و هر روز او را به خود نزدیک‌تر می کرد و به گفت فرخی او را «پیل» و «مهد» داد که از امتیازات خاص امرای سلطان محمود بوده است. مهم‌ترین دلیل نفوذ ابوبکر در دربار غزنه و سلطان محمود که فرخی به صراحت بدان اشاره دارد، همسویی ابوبکر با سیاستهای مذهبی محمود است. محمود که فرمانروایی قرمطی ستیز بود، ابوبکر را نیز ضد قرمطی و موافق خویش یافت؛<sup>3</sup> از این رو وی را به ارشاد دینی و سختگیری با مخالفان مذهب خود برانگیخت. مأموریت جنگی ابوبکر حصیری به ترکستان یکی از بزرگ‌ترین مأموریت‌های سیاسی او به روزگار سلطان محمود غزنوی بوده است.<sup>4</sup> فرخی با تفصیل فراوان از دلاوریهای او یاد کرده و بدون ذکر زمان این ماجرا، چنین وانمود می کند که ابوبکر زمانی بر ضد خان بزرگ (قدرخان) و زمانی دیگر بر ضد دشمن خان (علی تگین) جنگیده است.<sup>5</sup> غیر از فرخی، هیچ منبع دیگری مأموریت جنگی ابوبکر بر ضد قدرخان را تأیید نکرده است. از این رو چنین می نماید که سفر جنگی ابوبکر به ترکستان، نه برای جنگ با قدرخان که برای مبارزه با دشمن او یعنی علی تگین، آن هم در 417ق/1026م، صورت پذیرفته است. بدین ترتیب که محمود، پیش از سفر به سومنات، به ماوراءالنهر رفت و با قدرخان بر ضد علی تگین پیمانی منعقد کرد (گردیزی)،<sup>6</sup> پس از مراجعت محمود از هند در 417ه ق، قدرخان و پسرش یغان تگین به قصد تصرف شهرهای بخارا و سمرقند، بر علی تگین تاختند (بیهقی)، در این زمان است که بیهقی به سفر جنگی

1- همان، ص 171، 44.

2- همان، 320، 45.

3- همان، 172، 46.

4- همان، 174.

5- همان ماخذ، ص 321.

6- گردیزی، 40-410.

ابوبکر به مرو، اشاره کرده است، سفری که به احتمال بسیار به قصد مساعدت قدرخان و پسرش در مقابل علی تگین، صورت پذیرفته است، این سفر می‌تواند همان مأموریتی باشد که فرخی (همانجا) بدان اشاره کرده است. محمود در اواخر عمر خود پسرش مسعود را از ولیعهدی برداشت و فرزند کهنترش محمد را به جانشینی برگزید و این امر باعث دو دستی در میان درباریان شد. در این ماجرا ابوبکر با دوران‌دیشی جانب مسعود را گرفت. قصیده‌ای در دیوان فرخی (ص 321-322) وجود دارد که به ظن غلامحسین یوسفی (ص 383)، مربوط به جانبداری ابوبکر از مسعود در دور محمود است. بیهقی<sup>1</sup> بارها از زبان مسعود، به رنج‌های ابوبکر در نتیجه این گرایش، اشاره کرده است.

پس از مرگ سلطان محمود در 421ق/1030م و دستگیری و حبس محمد در دژ کوهتیز، ابوبکر جزء نخستین کسانی بود که این خبر و نیز اعلام وفاداری بزرگان تگیناباد را در شوال همین سال به مسعود رساند و مسعود هم با یادآوری سابقه و خدمات ابوبکر، وی را خلعت گرانها داد.<sup>2</sup>»<sup>3</sup>

دنباله این بحث را در سلطنت سلطان مسعود پی می‌گیریم

<sup>1</sup> - بیهقی، ص 210، 207، 204.

<sup>2</sup> - همان، ص 56، 55، 4.

<sup>3</sup> - علی بته کن، مقاله شماره 1994.



---

<sup>1</sup> - ابن خلدون ج/ سوم صص 619 تا 621 ؛تاریخ کامل ابن اثیر ، ج/ سیزده صص 628 (5590) تا 131(5594) ذ



بخش چهل و یکم

بازشناسی افغانستان

مذهب اسماعیلیان در ماورای خراسان مقارن سلطنت غزنویان





## اسماعیلیان

پیروان این فرقه به اسامی دیگری نظیر سبعی، تعلیمی، فاطمی، قمرطی، ملاحده و حشاشین معروف اند. ادوارد براون ضمن بحث پیرامون اسماعلیه می نویسد: «چون لب کلام و جنبه فلسفی و جهان‌دوستی اسماعلیه را مورد تحقیق قرار دهیم، این نکته بخوبی قابل تصور است که فرمانروایان مذهبی و غیر مذهبی آنها چه از اولاد فاطمه زهرا باشند چه نباشند، در نظر افراد کامل عیار آن فرقه این مطلب چندان مورد توجه و اعتنا نیست... ناصر خسرو قبادیانی بلخی با قریحه ترین مبلغین این فرقه که لقب حجت خراسان داشت و مردی بود با حرارت و با حمیت و صاحب طبع آتشین، طینت پاک و ضمیر روشن و با اصالت نسب مسلماً معتمد فاطمیان بود.

فرمانروایان فاطمیان با اینکه با اقتضای زمان و مکان گاه‌گاه با ظلم و شدت عمل ناگزیر توأم بود، بر روی هم خلفای آنان با آزاد منشی و نکو کاری و معارف پروری حکومت کردند. چنانچه عقاید اسماعلیه در دانشگاه‌های قاهره بنا به گفته Guyard تدریس می‌گردیده. می‌گویند کتابخانه فاطمیان در قاهره یک میلیون و ششصد هزار جلد کتاب برای خواندن داشت.<sup>1</sup>

از مبلغین مشهور اسماعیلی یکی هم ابوالفؤاید فی الدین داعی الذّاة شیرازی است که در اواخر قرن چهارم ه در خانواده شیعی بدنیا آمد. او آنقدر خلیفه عباسی را وحشت زده ساخت که از ابوکلیجار خواسته بود تا او را از شیراز اخراج کند؛ داستان اینکه چگونه مردم شیراز را مرید و پیرو خود ساخته و اینکه او به چه ترتیب ابوکلیجار را تحت نفوس معنوی خود قرار داد تا آنجا که او گفته بود: من خود و دینم را بتو تسلیم کردم، و سپس اهل سنت بر او شوریدند و او را داشتند که از شیراز خارج شود. او از شیراز بمصر رفت و در سال 439 ه به زیارت خلیفه فاطمی مصر المستنصر بالله نایل شد و بعلت نفوذ سخن و علم سرشاری که داشت سیمت رئیس مبلغان (داعی الدعاة) را احراز کرد و همین مؤید بود که ناصر خسرو او را بسوی مذهب اسماعلیه کشانید و او در دیوان خود با اشاره کرده است:

<sup>1</sup> - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج. نهم، ص 91-94

از رشك همی نام نگویمش در شعر گویم که حکیم است کش افلاطون چاکر  
استاد طبیب است و مؤید ز خداوند بل کز حکم و علم مثالست مصور<sup>1</sup>

مهدی محقق که تحقیقاتی گسترده در مورد مذهب اسماعلیه دارد میگوید: در تاریخ ایران و اسلام امور شگفت آوری از اینان یعنی (اسماعلیه) ذکر شده و در باره مردان این مذهب گفتارهای متناقض دیده میشود؛ مثلاً از طرفی مردی چون قاضی نعمان بن حیون (متوفی 363هـ) با تالیف کتاب دعائم الاسلام، احمام شرعیه حلال و حرام و اخبار اهل بیت را روشن میسازد، و دیگری مانند حمید الدین کرمانی حجت جزیره عراق با تالیف کتاب راحة العقل بسال 411هـ برای این مذهب بنیان عقلی و فلسفی میگذارد و از طرف دیگر مردی مانند ابوطاهر قرمطی به کاروان حاجیان حمله برده عده بسیاری را مقتول میسازد و سنگ کعبه را می رباید، و دیگری همچون صنادیقی، مجالسی ترتیب میدهد و در آن زنان و مردان را در هم می آمیزد و مفهوم (هر که بهره) را عملی میسازد؛ و باز مردی چون ناصر خسرو با یک خواب دیدن ترك ملامهی و مناھی میگوید و دست از کارهای دنیایی شسته پشت پا به جاه و مقام میزند و چند بار بزینارت خانه خدا میروود و سر انجام هم در راه دین و عقیده برگزیده اش از خانواده و خانه دور شده خود را بزندان و تبعید فرومایگان؛ دچار میسازد؛ و از طرف حسن صباح و پیشوایان الموت مردانی را پرورش میدادند که در راه کشتن امرا و احکام و بزرگان (نظیر طالبان) دست از جان می شستند، بطوریکه بزرگان کشور لحظه ای آسودگی و آرامش نداشتند و هر آن در بیم مرگ ناگهانی بودند.<sup>2</sup>

### نمونه ای از فداکاری و قدرت نمایی فدائیان (اسماعیلیه) الموت

چگونگی کار زدن فدائیان و تدابیر و نقشه های اسماعیلیان برای رام کردن و به زانو در آوردن دشمنان و مخالفان در کتابها مسطور است و این چند مورد برای نمونه ذکر میگردد تا فهمیده شود که این فدائیان به چه شیوه ای عمل میکنند:

دکانداری در ساری از گوشه دکان می جهد و در اسپهد شاه غازی در می آویزند و او را با کارد می زند.<sup>3</sup> مردی بصورت دانشجویان در مجلس درس امام فخر رازی می نشیند و پس از ختم درس با او حمله ور می شود و تهدید میکند «که اگر دوباره

<sup>1</sup> - همان کتاب؛ رک: مهدی محقق، بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی، ص 35.

<sup>2</sup> - تاریخ اجتماعی ایران، ج/نهم، صص 103، 104.

<sup>3</sup> - همانجا؛ رک: تاریخ طبرستان، ج/دوم، ص 68.

سخنان تند و زننده در باره بزرگان مذهب شیعه بگویی طعمه این کارد می شوی .<sup>1</sup> و استاد نیز از فردای آنروز از بیم جان جان روش درس خود را تغییر میدهد ؛ شخص دیگر که بظاهر از خادمان سلطان سنجبر بوده کاردی در خوابگاه سلطان فرو میکند و سپس باو پیغام میدهد که «اگر نه به سلطان ارادت خیر بودی ، آن کارد که شب در زمین درشت نشانند در سینه نرم او استوار کردندی» از آن پس سلطان از بیم جان خود به صلح با ایشان مایل میشود .<sup>2</sup>

در خوابگاه سلطان صلاح الدین ایوبی که گرداگرد آنرا نگهبانان مسلح احاطه کرده بودند ، نیز يك تن فدایی خنجری بزمین فرو برد و نامه‌یی در کنار آن نهاد بدین مضمون: از قدرت پیشوای ما سنان مگر آگاه نیستی که بدین گونه از حد خود تجاوز میکنی ، ما میتوانستیم ترا بکشیم ولی بخشیدمت تا ببینیم پس از این چه میکنی ؟<sup>3</sup> تا آنکه دشمن سر سخت و بزرگ ایشان یعنی خواجه نظام الملک طوسی به زخم دشنه يك تن فدایی چشم از جهان فرو می بندد .<sup>4</sup>

رهبر این جماعت «حسن صباح» گوید من برای عبادت و پرستش خدای گوشه‌ی برای خود برگزیده‌ام و به ادای فرایض و سنن اشتغال دارم و اینان که در راه حفظ شرافت و نام و ناموس جان خود را بخطر می اندازند ، معذورند ، زیرا آنانکه طعمه کارد این از جان گذشتگان می شوند کسانی اند که از طرف خلفا بر مردم مسلط شده اند و نه تنها بر جان و مال مردم ابقا نمی کنند ، بلکه به زنان در حضور شوهران شان دست درازی میکنند و مردم هم ملجا و پناهی ندارند و اگر هم شکایتی رود بلا بر داد خواه آید (واقعیت این است که در زمان ملك شاه و بعداً آلپ ارسلان پسرش در این دربار فساد مجد آخری خود رسیده بود)

وقت ضرورت چونانند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز .<sup>5</sup>

1- همانجا ص 205؛ رک:مقدمة الرسالة الکمالیة، فخر رازی)

2- تاریخ جهان کشای جوینی ، ج/سوم ، ص 116.

3 همان رک:عارف نامر، سنان ، صلاح الدین ، ص 90.

4- همان ؛ رک: تاریخ جهانکشای جوینی ، ج/ سوم ، ص 111.

5- همانجا ، ص 106 ، رک: نصر الله فلسفی ، هشت مقاله تاریخی و ادبی ، از ص 233 به بعد.



### مخالفین این جمعیت:

مخالفان چنان مرتبه آنان را پایان آورده اند که هیچ فرقه ای به زشت کاریها و بدنامی این فرقه نرسیده است. گاهی نسبت زنا به محارم به اینها داده میشود و گاه گفته اند که آنان تزویج با پسر را روا میدانند و در نماز بسوی «قلعه الموت» خاستگاه حسن صباح می ایستند. عبارت زیر مؤید این مطلب است: «و بر پشت زین از همه اصناف مُبطلان از مشرک و کافر و بت پرست، افتاب پرست و ستاره پرست، مجوس و آتش پرست و جهود و ترسا و از همه اعدای خدا و انبیاء و اولیاء و ملحدان بد تر و شقی تر و ملعون ترند . . . می نویسند پیشوای قرامطه، بیت المقدس را قبله ساخت و فرمان داد تا در آنجا حج بجا آورند. و روزه را به دور روز نوروز و مهرگان تقلیل داد و روز دوشنبه را آدینه قرار داد و نیند و خمر را حلال ساخت و نیز پیش از این گتیم که قرامطه چگونه با قافله حجاج زدند و حاجیان را کشته چاه زمزم را از کشتگان پر کردند و سنگ کعبه را ربودند و مدتی نزد خود نگاه داشتند. ولی ناصر خسرو اعمالی از قرامطه لحسا نقل میکند که حاکی از نوع دوستی و انسانیت آنان است. . . شگفت تر آنکه گروهی از آنان در صدد برآمدند که فلسفه یونانی را با شریعت اسلامی در آمیزند و رسائیلی در جمیع ابواب فلسفه علمی و عملی تالیف کنند، و به گفته طه حسین با برهم زدن نظام عقلی و فکری، نظام سیاسی و اجتماعی را که از آن ناراضی بودند برهم زنند. (رسائیل اخوان الصفا مقدمه استاد داکتر طه حسین.) (ص راوندی جلد نهم 107)

اخوان الصفا در این مورد پنجاه رساله تالیف کردند و آنرا *رسائل اخوان الصفا و خلائق الوفا* نام نهادند. در این رسائیل که از فلسفه هندی ایرانی و یونانی استفاده شده است تعصبات مذهبی کمتر بنظر میرسد. همچنان از دیاتهای آسمانی نیز بهره ور شدند و مدعی بودند که این عمل را بخاطر خوشنودی خداوند و خدمت به دانش و انسانیت انجام داده اند که از ذکر نام نیز در این رسالات خود داری کردند. این گروه سرّی که عبارت بودند از ابوسلیمان محمد بن مشعر بستی، معروف به مقدسی، ابوالحسن علی بن هارون زنجانی، ابواحمد مهر جانی و عوفی بودند، که تأثیر زیادی در روشن شدن فکر بعضی از دانشمندان اسلامی داشته اند. از آنجمله ابواعلی معری شاعر و فیلسوف نابینای عرب با شعبه ای از این گروه ارتباط داشته و از همین جهت در تالیف خود بنام لزومات از رسالات اخوان الصفا استفاده کرده است. در مورد حقانیت و یا عدم آن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل میان اسماعیلیان قرن چهارم و متأخرین آنها که در قرن پنجم بوده اند فرق بسیار گذاشته و

گفته است بین اعتقاد المعز خلیفه فاطمی و اعتقاد شیخ الجلیل فرق کلی میتوان یافت اما تعصب و غرض ورزی از آنجا پیدا شد که چون خلفای عباسی با آنان دشمن بودند و سلاطین و امرای مراکز اسلامی خود را نماینده خلیفه بغداد میدانستند در نكوهش و بد جلوه دادن این فرقه که بر علاوه مسایل مذهبی اختلافات عمیق سیاسی نیز موجود بود ولی تا جایکه دیده میشود نه اختلاف سیاسی و نه هم اختلافات بر سر قدرت موجب بد بینی ذاتی بین این فرق شیعه را با فرقه های اهل تسنن تبیین میکند بلکه قسمیکه در بالا گفته آمد این فرقه از اساسات اسلام و دستورات نبوی سر پیچی کرده و ما دیدیم که کار را به کجا کشانیدند . گرچند این فرقه های شیعی میکوشیدند تا خود شان را با اساسات اسلامی و آنچه در متون قدما موجود بوده است هم آهنگ نشان دهند . از همین سبب بود که سنی ها در نسبت دادن کفر و الحاد با شیعه ها همدستان بودند . و در حقیقت مذهب شیعه را دهلیزی میدانستند که از آن طریق روایید های مذهب اسماعلیه به سایر جا ها نفوذ میافت . لذا حکومت می کوشیدند بخاطر عدم گسترش و جلوگیری از این افکار کسانیرا که به این مذهب تمایل داشتند از حقوق اجتماعی محروم و زندانی و تبعید و مقتول گردانند . و این وسیله ای شد بدست امرا تا معاندان خود را با توصل به این اسلحه خطرناک اولاً با داشتن این مذهب متهم میساختند و بعدش هم او را نابود میکردند .<sup>1</sup>

## آدم کشی اسماعلیان

اسماعلیان یا پیروان حسن صباح قوی ترین مرد و رهبر مقتدر باطنیان پس از آنکه موقعیت نظامی خود را استحکام بخشید ، نخستین کاری را که انجام دادند قتل خواجه نظام الملك وزیر مشهور ملك شاه سلجوقی بود ؛ پس از آن مخالفان خود را بفواصل کوتاه یکی بعد دیگر از پای در آوردند که عبدالرحمن اسمیرمی وزیر مادر برکیارق در 491 ه ، بلکه در 494 ه جناح الدوله در مسجد حمص در 496 ه ، قاضی ابوالعلا سعید نیشاپوری در 499 ه ، فخر الملك از پسران نظام الملك در 500 ه ، قضاة اصفهان و نیشاپور و عبدالواحد رویانی در طبرستان در 502 ه ، مودود در مسجد دمشق در 570 ه . دهها نفر از اشخاص دیگر کم و بیش شهرت داشتند از طرف این فرقه بقتل رسیده اند که صورت مکمل از کشته شدگان توسط اسماعلیه در (زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی) موجود میباشد .

<sup>1</sup> - تاریخ اجتماعی ج/ نهم ص 106 تا 110 ؛ رک: هشت مقاله نصر الله فلسفی ، صص 236-239

قسمیکه دیده میشود این آدمکشی ها راه درازی را پیموده است که در مسیر خود بسا عذوبت ها و نکبت های غیر قابل جبران را در تاریخ تمدنی اسلامی بار آورده است که با یاد آن انسان موی خیز میشود ، به این معنی که پیروان اهل تسنن نیز مجبور بودند در مقام خونخواهی برآیند که نتیجتاً انتقامهای وحشتناکی بین این فرق تعاطی شد . در نیشاپور به تعقیب و تہذیب ملاحیده و آزار اهل بدعت و افراد بی اعتقاد و کافر کیش از سال 490 تا 494 ه از طرف برکیارق باطنیان قتل عام گردیدند . ، سعد الملك وزیر را با چهار تن از باطنیان و ابن عطاش معلوم الحال و برخی از پیروانش را در سال 501 ه بدار آویختند . هفتصد تن از باطنیان در شهر آمد بسال 518 ه یکجا کشتند ؛ کشتار بزرگتری بجنونخواهی معین الملك وزیر و عباس رازی در سال 521 ه رخ داد که همه این خونها توسط کار داران سلاجقه و در عهد سلطان سنجر اجرا گردید که در بحث سلجوقیان مفصلاً بان می پردازیم .<sup>1</sup>

سنجر سلطان سلجوقی بر آن شد تا قلاع و افراد برجسته این فرقه را از میان بردارد و در این را چند قدمی پیشرفت کرد ولی مرگ او در سال 519 ه به این اقدام او خاتمه داد و اسماعیلیان با زور و شمشیر و حیل و رشوه قلاع و استحکامات جنگی فراوانی را به حیطه، نفوذ خویش در آوردند .

## افکار قرمطیان

گروهی از تازیان و بطنیان نسبت به خلفای بنی عباس از 264 ه به بعد در جنوب بین النهرین و قسمت های از خوزستان که امروز متعلق به ایران است سرکشی کردند که این ها دارای مسلک اباحه یا اشتراکیه بودند که قبلاً در بحث اسماعیلیان " هر کس بھر که " تشریح گردید و عقیده بر این است که اینان زنان را بمثل بین خود مشترک می گذاشتند و هر کس بھر زنی که نزدیک میشد بدون آنکه عواقبی داشته باشد به آن در خوابیدند ، که شاید از فلسفه مزدکیان پیروی کرده باشند و یا هم از جمله مزدکیان بوده باشند که در دوره های سامانی در خفا بسر می بردند . که اینک به این نام نو ظاهر گردیده اند . این گروه دارای سازمانهای مخفی زیر پرده بودند که در احسا دولت مستقلی تشکیل دادند که در سوریه و یمن عده کثیری به این گروه

<sup>1</sup> - همان ، ج/نهم، ص 110

گرید . . قرمطیان معارفی را که از یونان مصر و صابئیان گرفته بودند بزبان عرب در آورده و آن را در میان هوا خواهان خود انتشار دادند . . تعلیمات شان متکی به ظواهر قرآن بود که آثار شامل همه طبقات و همه ادیان و همه نژاد ها میدانستند و می باید متکی بعقل و تساوی افراد بشر و احترام به عقاید دیگران باشد . این اجتماعات تا اروپا انتشار یافت و باعث ایجاد احزاب و اجتماعات مخفی شد . این گروه در سده های دوم و سوم هجری در نقاط مختلف فارس افکار و نظریات شان را پخش کردند و از آنجائیکه بمذاق مردمان بدون اعتقاد و پابندی به احکام و اوامر دینی برابر بود و در آن سلسله مسایلی وجود داشت که حد و حدود را از میان می برداشت لذا این گروه که تعداد آن در هر عصری کم نمیشد بخاطر دریافت لذایذ دنیوی و رسیدن به افکار واهی و غیر قانونی شان که هم از طریق جوامع مدنی آن زمان پذیرفتنی نبود و هم در بین گروهایی مذهبی اسلام مشتمل کننده و غیر قبول بود به نفوذ و قدرت خویش افزودند . مؤسس این گروه شخصی بنام حمدان قرمطیاد میشد که در 277 ه در واسط بنای سرکشی را گذاشت و در کوفه پاناهگاهی برای پیروان خود بنام (دارالهجره) تأسیس کرد . تبلیغات آنان تا دامنه های دولت سامانی نیز انتشار پیدا کرد و نصر بن احمد سامانی با عده از رجال در بار او در سلك قرمطیان شدند ، چنانچه میگویند رودکی شاعر بلند آوازه عصر سامانیان نیز جزو باطنیان بود:

از رودکی شنیدم سلطان شاعران      کاندر جهان بکس مگرو جز به فاطمی

این گروه قرمطی به یکی از شعب فرقه اسماعلیه بودند که خیلی کمتر از اسماعلیه و فاطمیان به اصول اخلاقی پایبند بودند ، این جماعت مدت يك قرن از 890 تا 990 میلادی در قلمرو اسلام قلق و اضطراب عمیقی ایجاد کرده بودند که از اثر ضد حمله از جانب اهل تسنن گاه گاهی به قتل های فجیعی مواجه بودند و خود نیز هر آنچه از دست شان بر می آمد در مورد فرقه های اسلامی اهل تسنن انجام میدادند . برای سران این نهضت قتل و غارت امر عادی بود چنانچه قبلاً گفتیم که قرمطیان در يك حمله مسلحانه بیست هزار نفر از حجاج بیت الله الحرام را بقتل رساندند و سنگ حجر الاسود را دزدیدند و چاه زمزم را از کشتگان حجاج انباشتند .<sup>1</sup>

ما در اینجا یکی دیگر از فدا کاری های این قوم را می آوریم : « سلطان برکیارق را يك تن از پرده دارانش زخم زد ، چون بگرفتندش دو تن سگزی را که با او همشهری بودند محرك خویش خواند و گفت آنها صد دینارش دادند تا سلطان را هلاک کند . ، ضارب را کشتند ، اما آن دو تن سگزی را هر قدر شکبجه کردند به اقرار نیامدند ، آخر يك تن از آنان را در

<sup>1</sup> - همان ص ، 111 تا 115

پای پیل افگندند ، در این حال امان خواست تا بهر چه هست اعتراف کند ، چون از پای پیلش رهایی دادند روی برفیق خویش کرد و گفت: برادر از مرگ چاره نیست مبادا به افشا اهل سیستان را بد نام کنی . سوء قصد البته به باطنی ها منسوب شد و وحشت از قوم حتی در دل سلطان سلجوقی نیز راه یافت .<sup>1</sup>

در سرزمین قرامطه (که بی شباهت با شبکه فعلی آقا خان نمیباشند که از گروه اسماعیلیه در قرن بیست و یک است) فقط کسانی پذیرفته میشدند که در حرفه و هنر سودمندی تخصص داشته باشند ، فقط در این صورت بانک ملی آنان پول کافی برای خرید مواد و ابزار و آلات مقدماتی ، جهت شروع بکار ، بدون ربح به متقاضی قرض میداد . جمهوری الحسا که توسط قرامطیان اداره و کنترل میشد تمام امور را با کمک با اعضای خویش بوجه اشتراکی پیش میبردند . و این در هنگامی بوقوع می پیوست که باطنیان یا قرامطه می کوشیدند با رب وحشت فضای خلافت اسلام را در مناطق دارالخلافه متأثر سازند .<sup>2</sup>

### تهارتی سفیر دولت مصر بحضور یمین الدوله محمود:

در سال (403/1010م) به غزنه پیامد مردم گفتند که رسول عزیز مصر از باطنیان است محمود او را بار نداد و بفرمود تا او را به حسن بن طاهر مسلم علوی سپردند و او حسن تهارتی را بدست خویش گردن بزد و این واقعه در شهر بست اتفاق افتاد.<sup>3</sup>

تفصیل قضیه چنین است: زمانیکه سلطان محمود غزنوی بعزم جهاد هند میرفت و این در هنگامی بود که یمین الدوله محمود غزنوی از شاهان پیرو اهل سنت و جماعت بود و با سایر فرق اسلامی که با ظاهر شریعت اسلام مخالفت و رد کرده بود باو خبر دادند که در میان مردم خراسان عده هستند که دارای افکار باطنی بوده و آن مذهب ملک مصر است که از حیث ظاهر مذهب رافضی و از حیث باطن کفر محض است و آنها از راه تاویل مشابهات کتاب بدانجا میرسند که قصد آن دارند اساس دین و شریعت را بر اندازند . و محمود دستور داد تا به جستجوی آنان بر آیند و مردی را یافتند که خلیفه فاطمی مصر نزد پیروان خود و کسانی که دعوت او را اجابت کرده بودند ، فرستاده بود ، این شخص آنان را به اسم و رسم میشناخت و اکثر شان را که در شهر

<sup>1</sup> همان ، ص 215؛ رک: عبدالحسین زرین کوب ، فرار از مدرسه.

<sup>2</sup> همانجا س

<sup>3</sup> - زین الاخبار، عبدالحی بن ضحاک گردیزی، تحشیه و تعلیق شادروآن عبدالحی حبیبی ، چاپ مطبعه دولتی کابل ، سال 1342 هـ خورشیدی، کابل افغانستان، ص 71.

های مختلف پراکنده و از کشورهای مختلف برخاسته بودند شناساند و آنان را به دربار آورده بدار آویختند و سنگ بر آنان زدند . . . استاد ابوبکر محمد بن ممشاد دینوری پیشوای پیروان، ابو عبدالله بن کرام بود، وی مقام بلندی داشت . . . و در وجوب قلع و قم کسانیکه از راه راست برگشته بودند با سلطان همراهی بود . . . و او حامی بیضه اسلام گشت . زمانیکه تهراتی به نزد سلطان آمد، امیر محمود از بیم آنکه آمدن او موجب شایعات بی اساس گردد، بوی امکان سخن گفتن در دربار نداد . . . استاد ابوبکر با وی سخن گفت و علت آمدن وی را پرسید . . . پس از آنکه او را بدربار سلطان محمود بردند به « مجلس عمومی که بزرگترین علمای روحانی، از سادات و قضاة و فقه‌ها در آن گرد آمده بودند، هدایت کردند در آن مجلس حسن بن طاهر بن مسلم علوی نیز حضور داشت؛ بالاخره آنچه که در فوق گفته آمد در مورد تهراتی از جانب حسن بن طاهر علوی عملی گردید، این در هنگامی بود که القادر بالله خلیفه عباسی نامه‌ی به سلطان محمود فرستاد که در آن از سلطان محمود خواسته شده بود تا او را بقتل برساند .

گر چند این شیوه سیاست محمود از رهگذار تاریخ نویسان ایرانی از قبیل راوندی و دیگران یک سیاست ارتجاعی محسوب میشد اما در بازار سیاست و راست دینی محمود تا روزیکه به تن جان داشت از اساسات دین اسلام و مذهب اهل تسنن فرو گذاشت نکرده و در بازار سیاست های جهان آن روز از آنجا بیکه با خلافت بغداد توأمیت در هم پیچیده ای داشت این سیاست را که باعث استحکام دولت وی با پایه های دین بود مایه استواری دربار محمود غزنوی نیز میشد . چون فاطمیان مصر دشمن بی امان خلفای عباسی بود و از آن جاییکه دولت غزنوی دوستی و مودت دو جانبه ای با خلافت بغداد داشت، فاطمیان را یک قدم دور تر بخود میدید لذا چندان رغبتی نداشت تا با آنها تعاطی داشته باشد که این روش را ایرانیها (تحققین و تاریخ نویسان آن کشور) یک روش مرتجعانه میدانند در حالیکه در علم سیاست این یک روش زنده و روشن است که دولت ها میکوشند تا دوستی و مودت خود را با کشورهای همسایه اولتر حفظ کنند تا دولت های که کمی فاصله از نقطه نظر بُعد جغرافیایی و عقاید مذهبی دارد لذا در کار سلطان غزنه کدام منافاتی که سیاستهای همزیستی با همسایگان را نفی کرده باشد وجود ندارد و از جانبی با این عمل خود لانه فساد باطنیان را که هر آن در بر انداختن نظام محمودی فرو گذاشت نمیکردند، تحریب نمود . در اینجا عملاً ما به سیاست ناکام الحاکم خلیفه فاطمی مصر که میخواست توسط تهراتی یک شخص ضعیف که حتی توانست با مسؤنیت دپلماسی ای که داشت خودش را به محمود برساند و بدست اشخاص پایا تر سیاستش را کارا از آب در آمد و این بمقایسه از نخشی که وظیفه مشابهی را از سوی فاطمیان مصر به دربار سامانیان موقفانه به انجام رسانید

که باعث تغییر کیش امیر نصر سامانی نیز شد که محمود در نقطه مقابل این بازی در سیاست و حفاظت از دین پیروز گردید که این پیروزی محمود هرگز بمزاق رؤسای مذاهب شیعه (مخصوصاً) باطنیان سرزمین های فارس غرب خراسان و مصر برابر نبود . در واقع ، هم محمود و هم تمام ساکنین خراسان که همه شان راست کیش و دارای اندیشه صائب در پیروی از قرآن و احادیث نبوی پیرو امامان چهار گانه بودند از این جریانات فوق العاده خوش شدند ، چنانچه خوشی مردم در این قصیده از فرخی که از جمله شاعران مشهور دربار غزنوی بود پیام روشنی را از این عمل محمود در مورد قرمطیان می رساند :

قرمطی تا چند کشتی کز خون شان تا چند سال  
چشمه های خون شود در بادیه ریگ مسیل  
راست پنداری که می بینم همی آبی ز مصر  
در فگنده در سرای ملحدان ویل و عویل  
وان سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز  
بسته و خسته بغزنین اندر آورده ذلیل  
دار او بر پای کرده در میان — رغزار  
گرد کرده سنگ زیر دار او چون میل میل

محمود در زمان زمامداری اش هرگز خودش را مجبور به پذیرش سیاست های بیگانگان حتی خلیفه بغداد نمیدانست . چنانچه میر حسنک که در 416 ه نسبت بی امنیتی راه ها مجبور شد از طریق مصر عازم بیت الله العظمی گردد و او در این سفر مورد استقبال صمیمانه خلیفه فاطمی مصر قرار گرفت که به مزاق خلیفه بغداد راست نمی آمد ، خلیفه عباسی از محمود خواست تا حسنک وزیر را بدار آویزد ، که از اثر این تقاضای خلیفه محمود بر آشفت و گفت: « بدین خلیفه خرف شده بیاید نوشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بر دار می کشند ، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیر المومنین رسیدی که در باب وی چه رقتی ، وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است منم قرمطی باشم <sup>1</sup> .

<sup>1</sup> تاریخ بیهقی ، دکتر علی اکبر فیاض ، ص 183

لشکرکشی محمود در ری که عمق استراتژی امنیتی او را در خراسان تکمیل میکرد با پیروزی چشمگیری بر قبای کهنه کار ترکان که بیش از یک سده همواره دست چپاول و تعدی به قلمرو خراسانی خلافت سامانی دراز داشت که ما حملات و دست اندازی های خاندان آل بویه و ترکان دیلمی و حتی سلجوقی را در قسمی از گزارشات خلافت عباسی از قول ابن خلدون و ابن اثیر آوردیم که در چندین تا از این مصاف ها سبکتگین و شخص محمود با عضد الدله دیلمی و غیره اترک در نبرد بوده است که پیروزی محمود بر ترکان آل بویه که اساس خلافت عباسی را متزلزل ساخته بود از طرف منابع ایرانی یک قدم مرتجعانه و غاصبانه محمود محسوب می شده است، ولی کسانی که تاریخ عباسیان را خوانده باشند نیک می فهمند که این خاندان غاصب خودش تا کدام سرحد بمال و جان و حتی ناموس خلفا نیز رحم نکردند و بعضی شان را بقتل رساندند و بعضی را بچشم میل کشیدند و عده ای را از بغداد بیرون راندند و این از اثر عزم راسخ یک سپاهی خراسانی که در مقام فرمانروایی خراسان از دولت پدر (سبکتگین) برایش رسیده بود و علم و رایت خلافت را نیز کسب کرده بود و بنام محمود در تمام قلمروهای مفتوحه خطبه خوانده میشد که جای سوال باقی نمی ماند . اینکه (ایرانیها) ادعا دارند که محمود گنج های شایگان خاندان آل بویه را تاراج کرد ولی در تاریخ جنگها این حرف نوی نیست و محمود اولین نفری نمیشد که این رسم را بنیان گزاریده باشد و آخرین نفری هم نیست که این کار را کرده است، بلکه دنیا از شروع مدنیت تا به امروز که سده بیست و یکم میلادی است این قوانین را تا هنوز در جنگها برای خود وضع و با خود دارد که: (فاتح پیروز بر مال و جان مغلوب استیلا میداشته باشد) .

در کشور خود مان زمانیکه قوای حافظ صلح و همکاری برای افغانستان در قریه جات و دهات عملیات نظامی میداشته باشند بعد از عملیات هر چیزی که در پشت سر شان وجود داشته باشد تخریب میکنند و حتی با کشته شدگان از بی حرمتی نیز دریغ نمیورزند و این از قوانین جنگی در کلیه اعصار در بنا های قدرت محسوب است؛ بناً محمود غزنوی که یک مسلمان با اعتقاد و راست کیش است هر چیزیکه در برابر اعتقادات او علم کند آنرا از میان بر میدارد و نابود میکند و این کارها را در هنگامی عملی میکند که نظم و استقرار امپراطوری بزرگی را که روی اعتقادات اسلام سنی وی بر قرار است ایجاد کرده و ایجاب میکند که بخاطر ثبات و استقرار در داخل اریکه قدرت خودش و متحدانش نظم و ثبات بر قرار باشد ، لذا اگر محمود بخاطر استقرار و گسترش افکار اعتقادی خود و دامنه اریکه خود ترکان بویه را با حملاتی در ری و طبرستان و غیره از قدرت بیرون کرده است کاملاً بی اساس و بر خواسته از ناسیونالیزم پارسی ایرانی میباشد که به ارتجاعی بودن محمود هیچ نوع بافتی نمیتواند داشته باشد ، بلکه مثل افکار پر طمطراق ناسیونالیزم فارسی ایرانی میباشد که روی تعصبات قومی در منطقه



استوار است در حالیکه محمود با حرکت جهانی خویش در راه گسترش اسلام همه ملل را تحت لوای اسلام راستین به برادری و پیکار آنچه علیه بد دینی و بی دینی خوانده شده فرا خوانده است.

در پویه های گسترش قدرت گرایی هر کسی که دارای سنگی شده است عملاً کارهای را یا مثبت و یا منفی انجام میداده اند که بجوبی و یا بدی شخصیت فرد حاکم در هر حالتی از جو زندگی بی ارتباط می باشد. محمود غزنوی در یک خانواده سنی و همچنان سپاهی پرورش یافته و پالایش یافته بود که تا اخیر زندگی این روش خود را که به گسترش امپراطوری عظیم وی چه در زمان خودش و چه در زمان احفادش تا مدت‌های طولانی پای برجای ماند محصول همین پرورش وی بوده است اما ببینیم که حکیم خردمندی مانند ناصر خسرو در مقولات زندگی با داشتن آنهمه علم و جهان بینی علمی اش چه گلی را به آب میدهد. فاطمیان با آمدن ترکان سلجوقی تبلیغات خودشان را در سر زمین خراسان گسترش بخشیدند و ناصر خسرو داعی بزرگ فاطمیان در سال 1059 م (باسیری) فرمانده پاسداران آل بویه را به شورش واداشت و اگر خود نیز در مسایل نظامی و تعبیه سپاهیان توانایی و استعداد می داشت اینکار را بالقوه انجام میداد. این عمل او باعث گردید تا بین سنیان و شیعیان بغداد که مرکب از دیلمیان و ترکان بود به شورشهای ویرانگر و زد و خورد های که باعث تباهی عده زیادی گردیده بود منجر شود، شهر بغداد مرکز خلافت عباسی و مظهر اراده مسلمانان، دچار شورش و فتنه و آشوب گردد. باسری به آسانی بغداد را تصرف کرد و فرمان او شانزده ماه خطبه بنام «خلیفه فاطمی مصر» خوانده شد، قائم خلیفه عباسی توسط باسری در بند افتاد، او جریان را به طغرل اطلاع داد و سپاهیان طغرل سلجوقی بار دیگر بغداد را بتصرف آوردند، و باسری را کشتند و دولت خلافت عباسی را در بغداد سر پا ساختند. ماجرای باسری که توسط ناصر خسرو علوی طرح گردیده بود آخرین جهد و کوشش برای استقرار نظام باطنیان و گسترش قدرت فاطمی در بغداد بود. ولی هیچکس نخواست این جنایت را که مؤید اصلی آن ناصر خسرو علوی است، به باد انتقاد گیرد در حالیکه او یک عالم متبحر بود و ضرورت نبود از راه فتنه و شورش مرام خودش را که انکشاف و وسعت خلافت باطنی مصر توسط فاطمیان بود بجنط خون ترسیم و پیاده نماید و رایت سفید که شعار فاطمیان و علویه بود بجای لوای سیاه عباسی برافراشته ساخت. و اگر حمایت شاهان سلاجقه نمیبود جهان اسلام یکسره بکام علویان، باطنیان و قرمطیان فرو میرفت.<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ اجتماعی راوندی ج/نهم 123؛ غزالی نامه جلال الدین همایی، ص 28 به بعد؛ فرقه اسماعلیه، 11

ولی دیده می شود که در مقابل این حرکت خصمانه ناصر خسرو علوی هیچ کسی از تاریخ نویسندگان ایرانی، مخالفت خود را ابراز نکرده و او را فتنه انگیز و آشوبگر خطاب نمود. چرا که اگر اینکار میشد در مجموع برای تاریخ نویسندگان فارسی (ایران کنونی) نکته قابل لطفی حساب نمیشد. لذا با تذکری از این نقطه عطف او یادی و نقدی از آنچه در بغداد توسط مزدوران خلافت فاطمی رخ داد تاریخ ایران بدون ذکر وخامت اوضاع و خونریزیهای بی امان باطنیان در بغداد برهبری ناصر خسرو و سایر عاملین دولت فاطمی سکوت اختیار میکند.

فاطمیان فاطمة الزهرا دختر پیغامبر را جده خود میدانند در حالیکه خانواده پیغمبر در نزد هر مسلمان سنی و راست کیش هم مورد اعتبار و اعتماد و محبت است اما مسایل خلافت موضوع جداگانه می میباشد که می باید بر وفق جهان بینی قرآن، از طریق شوری تعیین زعامت گردد چنانچه ابوبکر و عمر و عثمان و علی به همین شیوه از طرف اعضای حل و عقد بخلافت منسوب شدند (بخش اول رفع شبهات زندگانی حضرت محمد (ص) تالیف نگارنده در قسمت اول همین تالیف دیده شود) ولی در عمل ما به اصطلاح، این طرفداران خاندان اهل بیت را دیدیم که سر از گریبان کدام کیش ها و مسالکی بر آوردند که نسبت به غلو حتی مورد قبول شیعه امامیه و سایر مذاهب اسلام بهیچ صورت نبود زیرا افکار و اندیشه و تعالیم اعتقادی آنها با آئین اسلام تطابق نمیکرد که ما شمه ای از آن را در بالا در قسمت باطنیان اسماعلیه شرح دادیم. آنها به زعم خود شان نه تنها نتوانستند یک مسلمان صادق راست کیش گردند بلکه داعیه این را که اگر آنها بر سر قدرت می بودند میتوانند تمام جهان اسلام را در زیر یک لوا متحد نگه دارند که از یک ادعای پوچ مغزانه و بی محتوای چیز بیش نمیشد. چرا که ما در گذشته معاصر در زمان سلطنت صفوی ها دیدیم که جهان اسلام در چه ماجرای خونین و عبرتناکی از آتش و خون قرار گرفت.

تبلیغات علویت توسط حکیم ناصر خسرو قبادیانی که خودش را در کسوت جهانگردان در آورده بود او را بنام حجت خراسان مشهور گردانید و در سال (441 ه) این حکیم بلخی سفر تبلیغاتی خود را نخست از بلخ آغاز و سپس در مازندران و نیشاپور تا کناره های دریای خزر و تا مصر با تحمل انواع مصائب و سختی ها امتداد داد که عاقبتاً، زمانی که به بی محتوایی سفر خود در فلسفه کاری اش وقوف یافت، در بازگشت با نهایت افسوس در ناحیه یمگان بدخشان به بهانه عزلت خودش را در حبس اختیاری قرار داد و از آن بعد به تالیفات مشهور خود همت گمارید تا از این طریق بتواند خودش را در جهان علم و منطق ظاهر سازد. ولی این آثار تأثیری جز افسوس بر نفس خودش نشانی بجا نگذاشت ولی در عوض توانست

که قسمت های سنگلاخی و دشوار گذار بدخشان را که اکنون قسمت زیادی از پیروان اسماعیلی و غلات شیعه در بدخشان را تشکیل میدهد، کسانی هستند که نیاکان شان از هوا خواهان او بوده اند . ببینید قبلاً نیز اشارت کردیم که افگندن شرور بخاطر برپایی يك مذهب سیاسی که دین اسلام را به انشقاق مواجه میسازد از حکیم و عالمی نظیر ناصر خسرو دور بنظر می رسید و می باید بر ضعف این عالم بزرگ تاریخ نگاران ، مسایل را چنانیکه بود بر می شمردند ، چنانیکه از سلطان محمود غزنوی که يك سپاهیزاده کامل عیار بود صورت دادند ولی پساترها که اشتباهات ناصر خسرو در کتاب « بیان الادیان» مورد محاسبه قرار می گیرد و او را در صف ملعونان قرار داده و حسن رازی به قول همین راوندی در تبصرة العوام ص 184 که در حق او گفته است : « ناصریه ، رئیس ایشان ناصر خسرو بود و این ملعون شاعر بود و خلقی را گمراه کرد . . . » ولی می بینیم که در مقابل تذکرات فوق که واقعاً به فحش آوده بود زیاد تر عکس العمل نشان داده شده است . در حالیکه اگر این حکیم بلخی راه ناصواب را اختیار نمی کرد به صد ها هزار جان در این راه تلف نمیشد . بهتر خواهد بود که مبارزه امام غزالی را با اسماعلیان و باطنیان برای رد و یا قبول این فرقه تذکر دهیم و قضاوت را بر عهده خوانندگان بگذاریم:

«کتابی که غزالی بنام «فضائح الباطنیه» نوشت در حقیقت با بیان رسواییهای باطنیان مبارزه را که خلافت و سلطنت با آنها در پیش گرفته بودند توجیه می کرد؛ وقتی وی نشان میداد که جوهر تعلیم باطنی ها بازگشت به تعالیم فلاسفه و مجوس است و آنها به قران و شریعت محمدی سروکاری ندارند و نداشته اند . « غزالی که در این آوان مصروف تدریس در نظامیه بغداد بود بعد اجتماعی مسأله باطنیان را مورد توجه و دقت خویش قرار میداد تا بعد فلسفی آن چرا که باطنیان نیز این نارسایی ها و ناکامی ها را حوالت ظهور دوست و امام غایب خود میکردند که انتظار داشتند در هر لحه ای ظهور کند و باعث نجات آنها گردد ولی از آن وقت که حدوداً یک هزار سال سپری شده است تا مجال این دوست پنهان نخواست با آمدن خود رفقای هم مشرب خود را از حالت انتظار بیرون گرداند . چون این مسأله در نزد امام غزالی محق بود لذا او به جنبه اجتماعی دعوت این قوم توجه داشت که نهایت تخریبگر بود . چرا که با طنینان به طعنه به پادشاهان و علماء خلیفه عباسی را می کوبیدند که این مسایل در زمان خلافت مستظهر وقوع داشت . ، واقعاً در آنروزها باطنیها تهدیدی بودند برای نظم و آرامش عام ، وسیعی غزالی در مبارزه با آنها در نقطه عکس فعالیتهای پیریمگان ناصر خسرو بود . وسیعی غزالی در مبارزه با آنها ناشی از يك تعصب فکری نبود ، بلکه ناشی از علاقه ای بود که وی به نظم اجتماعی نشان میداد . این مسایل در يك بعد دیگری صد ها نفر از

اشخاصی که فکر ثاقب داشتند و افکار شاهان سلجوقی را نمی پذیرفتند و با باطنیان نیز کوچکترین ارتباطی نداشتند منحیث يك حربۀ تخریبگر و کشنده بدست شاهان سلجوقی که اکثراً بفساد نیز آلوده بودند منجر به قتل های بی رویه این اشخاص و قربانی شدن آنها بنام قرمطی و باطنی گردید، درست با افکاری مشابه که اروپای قرون وسطی بآن گرفتار بود و دفترها و محاکم تفتیش عقاید را در برابر کوره های که در آن گنهکاران را به این نام میسوزاند شباهت های بهم داشتند.

امام غزالی در کتاب فضائح باطنیان در حقیقت با بیان رسواییهای باطنیان مبارزه ای را که خلافت و سلطنت در پیش گرفته بودند توجیه می کرد؛ او نشان داد که جوهر تعلیم باطنی ها بازگشت به تعالیم فلسفه مجوس میباشد که افکار و آراء آنها با قرآن و شریعت محمدی سروکاری ندارند، طبعاً تعقیب و آزاری که از جانی خلفا و سلاجقه نسبت به آنها میشد جایز و لازم شمرده میشد و بدین گونه بار د باطنی ها، غزالی سیاست خلیفه، سیاست نظام الملک و سیاست ملک شاه را تأیید میکرد.





بخش چهل و دوم

سلطان محمود غزنوی

از نظر مؤرخین شرقی و غرب

## تاریخ ویل دورانت (صفحه 484) در مورد سلطان محمود

معمولاً کشور کشایی ای که در یک منطقه توسط اقوام اجنبی صورت میگیرد به آرامی درب کشور مغلوب را نمیگوید، از آغاز تاریخ تا حالا که سال 2011 میلادی است بد بختانه این رسم در بین تمامی کشور های مهاجم وجود دارد که قدوم اولی شان با ریزش خون رنگین است و چنان است حمله سلطان محمود غزنوی به هند. این حمله نه اولین هجوم مهاجمین اجنبی در هند و نه آخرین آن میباشد، بلکه در سالهای بعد از در گذشت سلطان غرنه اقوام و قبایل و نژاد های نا شناخته این کشور را برای صد ها سال استیلا کردند، لذا بی جهت است که ویل دورانت فیلسوف و تمدن نگار امریکایی، قرن بیستم سلطان غرنه را به باد انتقاد شدید میگیرد که بخاطر روشن شدن صفحه از تاریخ و اینکه بیگانگان در مورد فتوحات سلطان محمود چه گفته اند می پردازیم:

«کشور کشایی مسلمین در هند احتمالاً خونین ترین داستان تاریخ است. حکایتی است نومید کننده که نتیجه آشکارش این است که تمدن چیزی است سنجی که تار و پود آن بافته ظریف نظم و آزادی و فرهنگ و صلح، میتواند در هر آن بدست وحشیان مهاجمی که از بیرون آمده و یا در داخل آن گرد آمده باشند، از هم دریده شود. هند و ها گذاشته بودند تا توش و توانشان در تفرقه و جنگ خانگی از میان برود؛ دینهای را چون آیین بودا و آیین چین، پذیرفته بودند که آنان را در وظایف زندگانی سست کرده بود؛ توانستند نیروهای شان را سازمان دهند تا از مرزها و تختگاهها، ثروت و آزادی شان در برابر قبایل سکاها، هونها، افغانها، و ترکها نگهبانی کنند؛ اینان پیرامون مرزهای هند پراکنده و چشم بر راه ضعف ملی هند بودند که بدان راه یابند. این حملات از سال 600/1000 چشم براه این سلطه بود که از راه رسید. . . . قسمیکه تاریخ مشعر است اولین فتح هند توسط مسلمین در پایان هزاره اول میلادی در زمانی اتفاق افتاد که همدینان عرب شان در سال 732 در نبرد تور برای استیلا ی اروپا می جنگیدند.

در سال 997 میلادی یکی از سرکردگان ترك (خراسانی) بنام محمود، سلطان ولایت کوچك غزنه در شرق افغانستان شد.<sup>1</sup> محمود میدانست پادشاهیش تنگ دست و نوپا است و میدید که هند، در آنسوی مرز او، کهنسال و توانگر است؛ نتیجه معلوم

<sup>11</sup> در واقع دولت محمود غزنوی از شاخه های سامانیان بوده که سبکتگین یکی از سرداران آن دولت به ایجاد یک دولت مقتدر در جنوب آمو تشکیل داد که قبل بر این که محمود به فتوحات خود به هند ادامه دهد احاطه این دولت از کشمیر تا ری و از سند تا امتداد رود جیحون و مرو میرسید این که ویل دورانت دولت او را یک دولت کوچک خوانده است درست نمیشود و هم چنان قسمیکه ابن خلدون اشاره میکند سلطان محمود میخواست با پذیرش دین اسلام هندیان از جنگ دست بکشند ولی در قفا هندیان با او غدر کردند. همچنان



بود. وانمود میکرد که شوق مقدسی برای برچیدن بت پرستی هندوان دارد و با نیرویی که ملهم از يك شوق دینی غارت بود از مرز گذشت. سپس ویل دورانت به فتوحات محمود در هند تا فتح سومنات که واقعاً دولت غزنوی را به غنای کامل رسانید و نمایشگاهی از گوهر های بی نظیر هندی در معیت پادشاهانی که او دعوت کرده بود به نمایش گذاشته شد که مورد تأیید تاریخ نگاران اسلامی نیز میباشد که شرح آن در بخش های قبلی گذشت که عین گزارشات ابن خلدون و سایر تاریخ نویسان اسلامی میباشد که از ذکر دوباره آن میگذریم. او در اخیر به فتح سومنات نیز می پردازد. و از ناتوانی هندیان و خونهای که توسط محمود در جوار معبد بزرگ سومنات ریخته شد به شدت یاد میکند. او اینطور اذعان میکند که سلطان محمود از غنی ترین شاهانی بوده است که او در تاریخ دیده است. او مینگارد که محمود پیش از هر درگیری نماز میکرد و دست بدعا بر میداشت و از خدا طلب برکت میکرد. این مرد نیرومند يك سوم قرن سلطنت کرد و از 398 تا 421 هجری؛ و چون در گذشت سالخورده و سرفراز بود. مؤرخان مسلمان او را بزرگترین سلطان زمان و یکی از شاهان بزرگ آن عصر بشمار می آورند.<sup>1</sup>

«که بعداً غوریان سلاله دیگری از شاهان خراسان در سال (564/1186 میلادی) یعنی یکصد و هشتاد و شش سال بعد از محمود غزنوی غوریان که طایفه ترك نژاد افغانی (خراسانی) بودند به هند هجوم بردند که شهر دهلی را گرفتند که ویل دورانت این استعداد بیگانه را که باعث ایجاد شهر دهلی شد سه صد سال این استعداد بیگانه شمال هند را به زنجیر کشید و فقط با کشتار و آشوب برچیده شد.»<sup>2</sup> که در مبحث غوریان در این مورد مفصلاً می پردازیم.

## مؤلفه های تاریخی ایران در مورد سلطان محمود غزنوی

تاریخ نویسان ایرانی از قبیل داکتر عبد الله رازی در کتاب تاریخ کامل ایران مینگارد: «محمود که ملقب به یمین الدوله گردید بزرگترین پادشاه سلسله غزنویان است و اول پادشاهی است که لقب سلطان گرفت. . . . در زمان نوح سامانی بلاد خراسان را از ید سامانیان خارج ساخت سپس قهستان را گرفت و در سال 393 هجری قهستان را فتح کرد و ایلک خان ترك را

منهاج سراج جوزجانی در صیقات ناصری او را خلیفه بغداد السلطان العظم یمین الدوله الغازی لقب داده بود. و وسعت کشور او تمام مناطق خراسانی سده چهارم را حتوا میکرد به فصل سی و هفتم سلسله شاهان غزنه مراجعه شود.

<sup>1</sup> - مشرق زمین گهواره تمدن، 484-486

<sup>2</sup> - همان مأخذ، ص امتداد

که قصد خراسان داشت بکلی منهزم ساخت و بر ماواءالنهر مسلط گردید و در 401 هـ بلد غور را فتح نموده احکام اسلام را در آن جا جاری ساخت و در سال 407 خوارزم را در جمله متصرفات خود در آورد و در 416 قصد فتح سومنات را کرد و از آن غنایم بیشماری بدست آورد. ( این تاریخ نیز مانند سایر کتابهای تاریخ در غنایم سومنات و نمایش آن به پادشاهانی که از طرف محمود بدیدن آن دعوت شده بود اظهارات مشابهی دارد. . . . از وقایع مهم ایام محمود متفرق شدن ترکان «غز» در اطراف بلد ایران است. این تاریخ که محمود را شخصیت متدین و خبیر که آریاب معرفت را در دربار خویش گرد آورد و به شعرا احسان زیاد کرد که در رشد زبان فارسی قابل تحسین میباشد. جنگهای سلطان به غور و هند بیشتر عنوان ترویج احکام اسلام را داشته است. روی هم رفته این پادشاه جنگجوی عظیمی بود. . . . همچنان این مؤرخ رفتار محمود را با دانشمندانی همچون ابوریحان البیرونی، و فردوسی طوسی و آتش زدن کتب حکما و فلاسفه در ری (تهران کنونی) را لکه بزرگی در تاریخ حیات این پادشاه دانسته و بعضیها نیز گفته اند که سلطان محمود علم دوست و معارف پرور بوده و از گرد آوردن علما و فضلاء در اراف خویش قصد آن داشته که خویشتر را از این حیث مشهور کند. . . .»<sup>1</sup>

### جان مالکم دولت غزنویان در تاریخ ایران:

«البتگین یکی از امرای بزرگ بخارا در زمان عبدالملک سامانی والی خراسان بود چون سر از طاعت این خانواده پیچید به غزنین رفت و علم استقلال بر اشرافت (و علت آنرا ما در بحث های گذشته شرح داده ایم) . . . پس از البتگین، سبکتگین که کمال اخلاق و صفات نیکو و دست پرورده وی بود بعد مرگ البتگین به پادشاهی غزنه برگزیده شد زیرا مردم سعادت خود را در علو و قرقی او می دیدند. غزنین در تحت اراده سبکتگین عروس ممالک گشت، مملکت را وسعت داد و به ابطال دلیری افزوده و خود سر سلسه قبیله گشت با وجودیکه ایام سلطنتش قلیل بود لکن در وقت از اوقات به تحمل و شکوه و بسط ممالک و صیت جلالت از جمیع پادشاهان آسیا گوی سبقت ربود و اول فتوحات او فتح بست بود. بست شهر بست سه صد میل از غزنین دور و رود هیرمند از کنار آن میگذرد. . . . (این تاریخ نیز علت و انگیزه حمله به بست را دلایلی میداند که ما در بحث های قبلی ذکر کردیم.) پس از این فتح حب جاه و مال و اغتنام و امتثال احکام خدا و رسول وی را مایل به غزای کفار هندوستان نمود. . . . جیپال را شکست و کابل را بتصرف خود در آورد و تاخت و تاز ممالک پنجاب

<sup>1</sup> - تاریخ کامل ایران، تالیف دکتر عبدالله رازی، چاپخانه اقبال، 1347، صص، 192-193

نمود ضلعه پنجاب چنانکه از نامش معلوم میشود پنج رود مشهور دارد که عبارت اند از ستلج، بیاد وراوی و حباب و بهت به ترتیب نام آنهاست که خلق بسیار وراعت زیاده و آب و هوای بغایت موافق دارد حال در تصرف سیک است که طایفه ای هستند جنگی و شریعت و عادات غریب دارند. او در کرت ثانی نیز بر چیپال غالب شد و صاحب زینتة التواریخ در این جنگ همان افسانه که در تاریخ فرشته مذکور است (در بخش مربوط به فرمانروایی سبکتگین مراجعه شود در آنجا ذکر شده است) در این معرکه چیپال به اصحاب صلح متصل شد و ابواب مراودت کشود که به سبکتگین هدایای بسیار بفرستد و هر ساله خراجی مقرر به فرمانروایان غزنین بدهد. محمود پسر سبکتگین از این معنی ابا کرد و پدر را گفت با کفار به هیچوجه معادیت ننماید. . . . در نتیجه چیپال اطفال و عورات خود را با دست خویش عرضه شمشیر ساخته اسباب و اساسیه خود را در آتش بسوزانید، گفت پس موی کشاده بر دشمن می تازیم و روی بر نگردانیم تا انتقام از خصم بر نگیریم. اکنون ما را آحالت پیش است باقی اختیار است. سبکتگین دانست چیپال در آنچه گفت صادق است بنا بر این از نصیحت محمود سر باز زد اما چون بعد از قرار معاهده سبکتگین رجعت فرمود معلوم شد که محمود در تدبیری که اندیشیده بود بر صواب بوده زیرا چیپال کسانی را که تهیه اخذ خراج سبکتگین در نزد او گذاشته بود همه را به زندان افکند و از ادای شرایطی که موافقه کرده بود سر باز زد و به جمع لشکر بتمام مملکت خود فرمان داد و بنا بر قول صاحب زینة التواریخ از فهرست امرایکه با و پیوسته بودند معلوم میگردد که از رود انکنا پرکه و مالوه از یکطرف تا بنگاله از طرف دیگر از جمع ممالک لشکر برخاست گویند زیاده از سه صد هزار لشکر بود و با اینکه سپاه سبکتگین از خمس آن عدد کمتر بود با دشمن مقابله کرد و جمعیت ایشان را متفرق ساخت. . . .<sup>1</sup> در این جا چیزی که در فوق ذکر آن رفت خلاف گفته های ویل دورانت در مورد پادشاهان غزنه میباشد که آنها را به خونریزی بی حساب متهم کرده است در حالی که قضیه بر عکس آن است و تمام عملیات جنگی سلطان محمود با قوانین جنگ تطابق داشته است.

سر جان ملکم سلطان محمود را یک پادشاه عادل با درایت و یک سپاهی با تدبیر میداند او در آخرین سالهای حیاتش بنا به گفته سر جان مالکم وسعت کشورش را از شرق به بنگال و از غرب به عراق و مکران وری و تبریز و از شمال به ماورا النهر و جنوب به بحر هند رسانید و او آنقدر با تدبیر و عادل بود که «مرد فقیری از روی تظلم جست که جوانی از اهل دربار هر شب بجان وی در آمده او را از خانه بیرون کرده بازن او میخوابد. محمود گفت چون دفعه دیگر بیاید او را خبر دهد. مرد بر

<sup>1</sup> - تاریخ ایران، سر جان مالکم، باب نهم در ذکر پادشاهان غزنه، صص 14-20 جلد اول خطی.

حسب فرموده عمل کرد محمود بخانه وی آمده چراغ را خاموش نمود جوان را یافته سر او را با شمشیر برداشت . بعد از آن چراغ طلبید و چون جوان را دید به سجده افتاد و چون سر برداشت آب طلبید و با افراط نوشید . پس روی برد آورد و گفت از آن زمان که تو حال خویش گفتمی نه خسبیده ام و نه آب و طعامی خورده ام و چنین می پنداشتم که کسی را به ارتکاب این عمل نایکو جرئت نیست مگر یکی از فرزندان مرا و از این سبب چراغ را خاموش کردم که مبادا چون روی او بینم محبت پدری مانع شود ، و چون دیدم که پسر من نبود خدا را شکر کردم و چون از تشنگی قریب به هلاکت بودم این بود که آب طلبیدم .<sup>1</sup>

حدود قلمرو دولت محمودی را جان مالکم چنین توصف نموده است : «يك حد ملك وى از جانب مغرب و جنوب مغرب کرمان و بغداد و از سمت شمال و شمال مشرق به بخارا و کاشغر منتهی میشد و حصه شرقی و جنوب و مشرق سلا و بنگاله و دکن تا دریای هند میرسید ، میگویند سلطنت محمود شروع و هم با او ختم شد زیرا کسانی که بعد از او بر تخت برآمدند چندان قابل ذکر نیستند .<sup>2</sup> قابل ذکر است که یکی از مستشرقین اروپائی (ادوارد برون) نوشته است : «سلطان محمود را غالباً از بزرگترین حامیان ادب میدانند لیکن در حقیقت وی مردان علم و ادب را به زور یا فریب می ریود و سرانجام رفتار دنائت آمیز در پیش گرفته است .<sup>3</sup>»

اما قسمیکه دیده میشود نویسنده تاریخ اجتماعی ایران این موضوع را از روی عنادیکه با تسنن داشته ابراز کرده است چنانچه در همین اثر در يك پاراگراف دیگر در مورد محمود غزنوی چنین استنباط میکند : «ترکان غزنوی در مذهب تسنن سختگیر بودند ، عدم توجه و اقبال سلطان محمود به فردوسی نیز ظاهراً ناشی از این بود که این شاعر گرانمایه را مرد رافضی و معتزلی مذهب ، به وی معرفی کردند ، کار سخت گیری ترکان غزنوی نسبت به کسانی که مذهبی جز مذهب ایشان داشتند بجائی رسید که زمانی انتساب بمذهب باطنی وسیله برای شکجه و قتل و مصادره اموال مردم شد و چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است حسنک را بجرم قرمطی بودن بر دار کرد .<sup>4</sup>»

باید بعرض برسد که نه تنها دولت سلطان محمود غزنوی بلکه تمام دولت های که در خراسان تشکیل شده است همه آن از ادرس اسلام بقدرت و شوکت رسیده اند مخصوصاً سلطان محمود غزنوی که خود لقب «بت شکن» داشت يك مسلمان راست کیش

<sup>1</sup>- تاریخ ایران سر جان مالکم ، همان ، ص 28

<sup>2</sup>- همان ، ص 29

<sup>3</sup>- تاریخ اجتماعی ایران ، مرتضی راوندی ، ج 1/8 ، ص 190

<sup>4</sup>- به ادامه صفحه قبل

سنی بود که سالهای سلطنت او بمبارزه علیه بت پرستان مشرك و شیعه هائی که دو دولت بویه و دیلمی را در غرب ایران تشکیل داده بوده گذشته، چنانچه وی توانست ایران را با جغرافیای موجوده تازی و کرمان و اصفهان بکشاید که این موضوع در طول تاریخ به رگ ناسیونالیستی ایران ضربه خونینی وارد کرده است . معهدا قسمیکه در همین پژوهش روی آن تحقیق صورت گرفته است هیچ محقق و یا تاریخ نویس ایرانی ای نخواستہ است حتی سلطان غزنه را منحیث يك پادشاه خراسانی که ساله او بیشتر از يك قرن در خراسان حکومت کرده اند ، مورد تائید قرار داده باشند

چیزیکه در این راستا نزد پژوهنده این اثر قابل اهمیت است که تمام یکی دیگر از تاریخ نویسان مجد اعلی شخصیت محمود را در کشور داری ستوده و علی رغم اینکه تاریخ نویسان غرب او را به تهمت خونریزی محاکمه میکنند باید گفت که تمام جنگ های محمود غزنوی خارج از قوانین جنگی نمیشد و اگر واقعاً ما صفات خونریزی و نسل کشی را مذموم بدانیم اروپای جنگ دوم جهانی که تمام پیکره انسانیت را در سه قاره اروپا ، افریقا و آسیا داغدار کرد قابل یاد آوری . تأمل میباشد .





بخش چهل و سوم

ادامه غزنویان

وفات سلطان محمود و حکومت



پسرش محمد

## وفات سلطان محمود

### وجانشینی پسرش مسعود

سلطان محمود در ربیع الاول سال 431/1052م در گذشت. او پادشاه بزرگ بود بر بسیاری از ممالک اسلامی و غیر اسلامی استیلا یافت. علم دوست و داد گر بود و علما را اکرام میکرد او در عین داد گری با رعیت مهربان بود و در حق آنان نیکی میکرد او بزرگترین فاتح در جنب کشورهای اسلامی محسوب میشود. چون مرگش نزدیک شد پسرش محمد را که در بلخ بود بجای خود برگزید. محمد به سال کمتر از مسعود بود ولی سلطان را بر او گرایش بود و از مسعود نفرت داشت. بعد فوت پدر نظر به وصیت سلطان محمود محمد از بلخ به غزنه آمد و از اقصای هند تا نیشاپور بنام او خطبه خواندند. او که پس از چهل روز به پایتخت رسید همه سپاهیان از او فرمان بردند و او نیز باب عطا یا بکشود<sup>1</sup>.

### خلع سلطان محمد بن سلطان محمود و پادشاهی پسر بزرگترش مسعود

«چون سلطان محمد مرد نرم مزاج بود و قوت دل و ضبط ملک نداشت، جماعتی که دوستداران مسعود بودند به مسعود که در آن زمان در عراق بود پیام فرستادند و مسعود بخاطر گرفتن تختگاه (غزنین) با لشکر به غزنین عزیمت کرد. محمد نیز در مقابل مسعود لشکر آراست و پیش برادر رفت، و علی قریب حاجب بزرگ و سر لشکر نیز حضور داشتند و چون به تگین آباد رسید، خبر آمدن مسعود به لشکرگاه سلطان محمد رسید، محمد را برگرفتند و پیشمانش میل کشیدند و محبوس کردند

<sup>1</sup> - تاریخ العبر، ابن خلدون ج/ سوم، ص 626

و علی قریب لشکر را بطرف هرات به استقبال سلطان مسعود برد ، چون بیک منزل رسید بخدمت سلطان رفت . مسعود فرمان داد تا او را بگرفتند ، و جمله لشکر او را غارت کردند و در این کورت مدت ملک او هفت ماه بود . «<sup>1</sup> . بعد از آنکه مسعود در مقابل قوای حاجب بزرگ که قبل بر این برادر وی محمد را کور کرده و به زندانش افکنده غالب گردید مدت هفت ماه بر اریکه سلطنت در غزنین نشست .<sup>2</sup> مسعود که یکی از یاران خود را در اصفهان نهاده بود ، سپاه بر نایب او بشوریدند و او را بقتل آورد . مسعود از غزنه باز گشت نمود و لشکرگاه را در محاصره گرفت و شهر را (بجنگ) بکشود و غارت و کشتار نمود ، او کسی دیگری را بجای خود در آنجا نهاد و به ری رفت و از ری آهنگ نیشاپور کرد . آنگاه به برادر خود محمد نامه نوشت که به سرزمینهای چون طبرستان و جبال و اصفهان که خود فتح کرده است اکفا میکند و به او سرمنزاعه ندارد و (اما) میخواهد که در خطبه نام مسعود بر محمد مقدم باشد . محمد پذیرفت و سپاه بجنگ برادر آورد . اما سپاهیان به سبب قوت و شجاعت و تقدم مسعود در سن بیشتر به او گرایش داشتند .

التوتاش که اصحاب سلطان محمود بود و فرمانروایی خوارزم داشت به محمد توصیه کرد که با برادر ، راه اختلاف پیش نگیرد ولی او نه پذیرفت و براه خویش ادامه داد تا در اول رمضان سال 421 به تگین آباد رسید و در آنجا اقامت گزید و به لوب و لعب پرداخت و از تدبیر امور مملکت غافل ماند . لشکریان او تصمیم به خلع او گرفتند و خواستند به مسعود برادر بزرگتر تسلیم گردند ، از کسانی که سعی بر خلع او داشتند عم او یوسف بن سبکتگین بود و دیگر علی خویشاوند از اصحاب سلطان محمود . پس سپاهیان جمع شدند و محمد را گرفتند و در قلعه تگین آباد زندانی کردند و خبر واقعه به مسعود نوشتند و همگان بسوی او در حرکت آمدند ، در هرات باورسیدند . در آنجا سلطان مسعود یوسف و یار پدرش علی را با جماعتی از سران بگرفت و به حبس فرستاد . مسعود در ماه ذیقعد سال 421 هـ بر سریر مملکت پدر استقرار یافت و ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی را از زندان بیرون آورد و بر مسند وزارت نشاند و امور مملکت را بدست او داد و کسی بود که سلطان محمود در سال 416 گرفتار بود و مبلغ 5 000 000 دینار مصادره کرده بود .

<sup>1</sup> - طیقات ناصری، تألیف ابو عمر منہاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد ابن منہاج الدین عثمان الجوزجانی معروف به قاضی منہاج سراج، سال تحریر 658هـ تحشیہ و تعلیق عبدالحی حبیبی مطبعہ معارف (کابل) سال انتشار 1342 ، چاپ دوم، جلد اول ، طبقہ یازده ، ص 231، 232  
<sup>2</sup> - همان به دوام صفحہ.

مسعود در جمادی الاخر سال 422هـ به غزنین رسید، رسولان ملوک از جمیع آفاق نزد او آمدند. ملک خراسان و غزنه و هند و سند و سیستان و کرمان و مکران وری و اصفهان و جبال او را مسلم شدند و صاحب سلطنت عظیم گردید.<sup>1</sup> «سلطان مسعود را لقب الناصر الدین الله بود و کنیت او ابو مودود و مسعود نام او بود و او در سخاوت تا حدی بود که او را ثانی امیر المومنین علی رضی الله عنه و در شجاعت رستم ثانی می‌گفتند. از اثر شجاعتش پدرش سلطان را بروی رشک آمدی و او را پیوسته سرکوفته میداشتی تا اینکه اسم محمد و لقب او را، بر لقب و اسم مسعود در مخاطبه مقدم داشتند.»<sup>2</sup> زمانیکه سلطان مسعود در غزنین بود فنا خسرو بن مجدالدوله بویه که در زمان سلطان محمود صاحب‌ری بود محمودری را از او بستد و او از آن شهر برفت و به دژ قصران پناه برد. چون محمود بمرد و مسعود به خراسان رفت، فنا خسرو آهنگری کرد ولی از نایب مسعود در ری شکست خورد و جماعتی از یارانش کشته شدند.

چون علاءالدوله بن کاکویه از مرگ محمود خیر یافت، در خوزستان نزد ابوکلیجار بود. در این حال بسیاری از سپاهیان او پراکنده شده بودند، و او همواره از محمود بیمناک بود چون این خبر بشنید به اصفهان لشکر کشید و آنجا را بگرفت سپس همدان را تصرف کرد و به ری تاختن آورد نایب مسعود که در ری بود سپاهش را در هم شکست، او به اصفهان باز گردید. پس از چندی به اصفهان حمله آوردند و علاءالدوله، جان برهانید و به قلعه فرد جان گریخت. این قلعه در پانزده فرسخی همدان بود. پس از این واقعه در ری و جرجان و طبرستان به نام سلطان مسعود خطبه خواندند. همدان سال سلطان مسعود کرمان را که در تصرف ابوکلیجار پسر سلطان الدوله بود بستد و سپاه خراسان شهر برد سیر را محاصره نمود، و محاصره را هر چه بیشتر تنگتر نموده و بر بلاد اطراف مستولی گردید. مردم برد سیر نیک پایداری کردند و از ابوکلیجاره مدد خواستند ابو کلیجاره بهرام بن مافنه ملقب به عادل را با لشکری گران به بیاری شان فرستاد. سپاه ابوکلیجار به جیر رسید و خراسانیان را از هر سو تعقیب کرد تا همه را تار و مار نمود آنها از راه کویر بخراسان باز گشتند.

## جنگ سلطان مسعود و علاءالدوله بن کاکویه

قبلاً گفتیم که در اثر عملیات مسعود علاءالدوله کاکویه به ری گریخت و چون به قلعه فرد جان رسید، در آنجا بماند تا جراحاتش بهبود یافت. سپس از آنجا به بروجرد رفت، فرهاد پسر مرداویج نیز با او بود و به یاری او آمده بود سپهسالار خراسان

<sup>1</sup> - تاریخ العبر همان، ص 627، 28.

<sup>2</sup> - طبقات، همان ص، 232.

سپاهی به سرداری علی بن مروان از پی علاءالدوله فرستاد . چون علی بن مروان از پی علاءالدوله فرستاد . چون علی به همدان به بر و جرد نزدیک شد فرهاد به دژ سلیموه گریخت و علاءالدوله به شاپور خواست رفت . علی بن عمران بر و جرد را تصرف کرد فرهاد نزد کرد هایی که به سپاه علی بن عمران بودند کس فرستاد و آنان را به ضد علی بن عمران برانگیخت . علی بن عمران چون از توطئه خبر یافت به سوی همدان راند در دژی بنام کسب فرود آمد تا بیاساید ، و آن دژی استوار بود فرهاد بیامد و او را در آن دژ محاصره گرفت ولی از اثر باران برف توانست علی بن عمران را اسیر گرداند . ابن عمران نزد تاش فراش سپهسالار خراسان کس فرستاد و از او خواست لشکری سوی همدان روانه سازد و علاءالدین کاکویه نیز از برادر زاده خود ابو منصور که در اصفهان بود سلاح و اموال فرستاد . او نیز بفرستاد که علی بن عمران در جریادقان (گلپایگان) راه بر آنان بگیرد و هر چه آورده بودند به غنیمت بستد و بسیاری از ایشان را بکشت و ابو منصور را اسیر کرد و نزد تاش فراش سپهسالار خراسان فرستاد و خود بهمدان رفت . علاءالدوله و فرهاد سپاه خود را بدو قسمت کردند و از دو سو بر او حمله ور شدند اما علاءالدوله شکست خورد و به اصفهان رفت فرهاد نیز بدژ سلیموه گریخت و بدانجا پناه برد

و اما زمانیکه سلطان مسعود از ری به غزنین بازگشت و بر تخت غزنی استقرار یافت در سال 424 هـ ق/ 457 هـ خورشیدی برابر 1078 م از غزنه راهی خراسان شد تا به نظم امور آنجا پردازد . ینال تگین که از سوی سلطان محمود و او عامل هند بود ، در آنجا کارش بالا گرفت ، و به این خیال افتاد که از ارسال اموال بغزنه سر باز زند و عصیان آشکار سازد . سلطان بخاطر تادیب وی به هند لشکر برد ولی ینال تگین بار دیگر سر طاعت بدرگاه سلطان مسعود فرو آورد .

در سال 425/436 هـ خورشیدی علاءالدوله بن کاکویه سابق الذکر در اصفهان با فرهاد پسر مرداویج متحد شد و دست اتحاد داده و نبرد با مسعود را بسیج کردند که در نتیجه مسعود ، ابو سهل را بنبرد ایشان گماشت که ابو سهل آنان را شکست داد و در این جنگ فرهاد پسر مرداویج بدست سهل کشته شد و علاءالدوله در ارتفاعات جریادقان (گل پایگان) گریخت و در آنجا موضع گرفت . ابو سهل در همین سال به اصفهان رفت و آنجا را کشود و خزاین علاءالدوله را تاراج و کتابهای وی را به غزنه انتقال داد که این کتابها در سالهای بعدی توسط سلطان حسین غوری به آتش کشیده شد .

در زمانیکه سلطان مسعود برای نبرد با غزان که سلطان محمود علی رغم هوشدارهای وزرایش در سراسر خراسان جا بجا کرده بود برای نبرد با غزان عازم خراسان گردید ، و بار دیگر احمد ینالتگین در هند عصیان کرد و به بسیج قوا برای مقابله با سلطان مسعود پرداخت . سلطان در سال 426 هـ ق/ 437 هـ خورشیدی با لشکر گران آهنگ هند کرد و به ملوک هند نامه

نوشت تا راه‌ها بر او بر بندند چون جنگ آغاز شد ینالتگین منهزم گردید و به ملتان فرار کرد و از آنجا به بهاطیه رفت . چون ینالتگین با عساکر خود به بهاطیه رفته بود ملک آنجا توانست او را فرو گیرد . ینالتگین از ملک آنجا چند عدد کشتی خواست تا از رود سند بگذرد . قبلاً ملک بهاطیه سفارش داده بود که او را در جزیره‌ای در بین رود سند پیاده کرده و برگردند . صاحبان کشتی وی و سپاه او را در جزیره پیاده نمود و واپس برگشتند و ینالتگین به زعم اینکه آنطرف دریای سند پیاده شده است به بازگشت کشتی‌ها موافقه کرد ولی بزودی دریافت که از هیچ طرف به خشکه راه ندارد در نتیجه مجبور شدند در ظرف چند روز که اذوقه‌شان خلاص شد به خوردن چارپایان‌شان پرداختند . کم‌کم گرسنگی آنها را از پای در افکند و پادشاه بهاطیه به آن جزیره راند ، بعضی را بقتل آورد و بعضی را در آب غرق کرد و بعضی را به اسارت گرفت . احمد ینالتگین خودش را از اندوه زیاد بکشت<sup>1</sup> .

## فتح جرجان و طبرستان

جرجان و طبرستان و اعمال آن بدست دارا پسر منوچهر بن قابوس بود . سلطان مسعود که به پادشاهی رسید او را در آنجا تثبیت کرد . چون مسعود بهند رفت و غزان بخراسان آمدند ، او نیز از ارسال خراج سر باز زد و به علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداوچ در نمان قرار عصیان گذاشتند . چون سلطان مسعود از هند بازگردید و غزان را از خراسان بیرون راند در سال 426هـ/ق/437هـ خورشیدی به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد و سپس به آمل رفت و آنجا را نیز بگرفت و این در حالی بود که مردم آمل شهر را ترك کرده بودند و در بیشه‌های اطراف پراکنده شده بودند . مسعود جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی را به اسارت در آورد ، آنگاه دارا نزد او رسولی فرستاد که بار دیگر او را به آن بلاد بگمارد و او نیز بقایای اموال خراج را ادا کند . سلطان این خواهش او را پذیرفت و به خراسان بازگشت نمود .

## حرکت علاءالدوله به اصفهان و هزیمت او

<sup>1</sup> - تاریخ العبر ، ج، سوم صص 419-424

بنا بر قول ابن خلدون سلطان مسعود ابوسهل بن حمدوی را به اصفهان نهاده بود در سال (427 هـ ق/438 هـ ق) سپاهیان وی بخاطر دسیاهی آذوقه به زمین های اطراف رفته بودند غافل از اینکه آنها بدانند این قریه جات در نزدیکی سپاه علاءالدوله بن کاکویه میباشد که در نتیجه سپاه علاءالدوله بر آنها تاخت و جماعتی از آنها را بکشت و غنایم بسیاری نیز بچنگ آورد . این واقعه بن کاکویه را به طمع تصرف اصفهان افگند ، لشکر گرد کرد و به سوی اصفهان در حرکت آمد . ابوسهل حمدوی بمقابله بیرون آمد ترکانی که در سپاه علاءالدوله بودند به ابوسهل پیوستند و علاءالدوله شکست خورد و لشکر گاهش بغارت رفت و به بروجرد گریخت .

### استیلاي طغرل بيك بر خراسان

نام طغرل بيك محمد بن ميكال بن سلجوق بود . زمانیکه سلطان محمود ارسلان بن سلجوق را به حبس فرستاد اجازت داد تا قبایلی از غز به خراسان در آیند . طغرل و برادرانش در نواحی بخارا اقامت گزیدند . سپس میان ایشان و علی تگین صاحب بخارا نزاعهای در گرفت و بارها بر لشکر او شکست وارد آوردند . مردم آن بلاد دست بدست هم داده بر آنان حمله آورده و کشتار بسیار کردند .

در سال 437 هـ خورشیدی/1058 م<sup>1</sup> سلجوقیان از جیحون گذشتند ، خوارزمشاه هارون بن التوتاش ، آنان را نزد خود فرا خواندند تا با یکدیگر دست اتفاق دهند . و چون طغرل و برادرانش چغری و بیغویآمدند ، با هارون اعتماد کردند و در بیرون شهر خوارزم فرود آمدند ، هارون غدر کرد و بر سر ایشان تاخت آورد و جمعی را بکشت . ایشان راه بیابان پیش گرفتند و به نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو کردند ، در مرو از سلطان مسعود امان خواستند و گفتند که حاضرند امنیت راه ها را بر عهده گیرند . سلطان مسعود رسولان را دستگیر کرد و به خواست آنان نیز پاسخ نداد . انگاه لشکری به نسا فرستاد تا آنان را سرکوب کند . این عمل سبب شد که آتش فتنه غزان بیشتر سر کشد و زیان شان همه گیر شود .

[داؤد بدر] آلپ ارسلان به نیشابور لشکر آورد و ابوسهل حمدوی با کسانی که همراه او بودند از نیشابور برفت و داؤد بر نیشابور غلبه یافت و طغرل از پی او بیامد . پس از آن رسولان خلیفه بیامدند . این رسولان بیامده بودند که ایشان و غزان عراقی را که در

<sup>1</sup> از این به بعد سالها به هجری شمسی گاهشماری میشود .

ری و همدان دست به قتل و غارت زده بودند از اعمال ناپسندشان منع کنند و اندرزشان دهند. داؤد و طغرل بیک رسولان خلیفه را تعظیم و تکریم بسزا نمودند. در این حال داؤد را هوای غارت نیشابور بسر آمد ولی طغرل او را منع نمود و گفت که اینک ماه رمضان است، از دیگر سو خلیفه ما را از این عمل منع کرده است. داؤد برخواست خود اصرار می ورزید. طغرل گفت: بخدا سوگند اگر شهر را غارت کنی خودم را خواهم کشت. پس داؤد از غارت دست برداشت. و قرار بر این شد که مالی از مردم بستانند. نیشابوریان سی هزار دینار گرد آوردند و نزد طغرل بیک بردند. طغرل بیک آن مال میان یاران خود تقسیم کرد. انگاه طغرل بیک به سرای سلطان مسعود داخل شد و آنجا دارالملک بود و بر تخت سلطان مسعود جای گرفت. او هر هفته دو روز به مظلوم می نشست و این شیوه والیان خراسان بود. اینان بنام سلطان مسعود خطبه میخواندند ولی مقصودشان تظاهر به اطاعت مسعود بود.

چون سلطان مسعود از این امر آگاهی یافت که طغرل بیک و سلجوقیان به نیشابور استیلا یافته آمد سپاه خود را بسیج کرد و از غزنه روی به اصفهان نهاد. در ماه صفر سال 441/1062 به بلخ فرود آمد. در آنجا دختریکی از پادشاهان خانیه را به زنی گرفت تا از شر آنها در امان باشد و خوارزم را به [شاه ملک جندی] اقطاع داد. [خوارزم پیش از این، از آن خوارزمشاه اسماعیل بن التوتاش بود. چون شاه ملک به خوارزم رفت پس از نبردی که یکماه مدت گرفت منهزم شد] و به طغرل بیک پیوست.

چون سلطان مسعود قدری بیاسود و از کار خوارزم و خانیه پرداخت، سباشی حاجب را به نبرد طغرل فرستاد. سلطان بدین راضی نشد و خود از بلخ در حرکت آمد و در سرخس نزول نمود. سلجوقیان از روبرو شدن با مسعود سرباز زدند و به بیابان میان مرو و خوارزم راندند. سلطان مسعود از پی ایشان برفت و در ماه شعبان همان سال به آنان رسید و لشکرشان را سخت درهم شکست. سلجوقیان قدری واپس نشستند و بار دیگر حمله کردند. این بار نیز مغلوب لشکر سلطان شدند. و هزار و پانصد کشته دادند و به درون بیابان گریختند.

مردم نیشابور نیز به آن دسته از آنان که به نیشابور بودند بشویدند و بسیاری را کشتند و باقی از پی یاران خود به بیابان گریختند.

سلطان مسعود بهرات رفت تا بار دیگر سپاه تجهیز کند و از پی آنان رود. در این حال خبر آوردند که طغرل بیک به استوارفته تازمستان را در آنجا بگذراند و بدین خیال که برف و سرمای زمستان، سلطان مسعود را از تعقیب او باز خواهد داشت،



دل آسوده شد . سلطان مسعود بر خلاف پندار او از پی او لشکر راند . طغرل بیک به طوس رفت و در کوههای آن نواحی مکان گرفت و چون از نزدیک شدن لشکر سلطان خبر یافت از آنجا به نواحی ایبورد رفت .

چون غزان از طوس رفتند سلطان مسعود آهنگ یکی از کوههای آن دیار نمود . زیرا جماعتی از مردم طوس با آنان همدستی کرده بودند و اینک که غزان رفته بودند ، ایشان به آن کوهها پناه برده بودند . سلطان لشکر بر سر ایشان راند . آن گروه چون لشکر سلطان را بدیدند همه اموال و متاع خویش را رها کرده در شکاف کوهها پنهان شدند . سپاهیان همه اموال و امتعه را به غنیمت گرفتند . سلطان با لشکریانش از کوه فرا رفت . بسیاری از سپاهیان در دره ها و تنگنای کوهها از سرما هلاک شدند . سلطان عاقبت بر قله کوه بر آنان دست یافت و همه را هلاک کرد . انگاه در ماه جمادی الاول سال 431 برابر با 442 ه خورشیدی/1063 م به نیشابور باز گشت . تا در آنجا استراحت کند و چون فصل بهار آید از پی سلجوقیان راهی خوارزم شود .

چندی بعد طغرل و یارانش از بیابان باز گشتند . سلطان مسعود رسولانی با وعید و تهدید نزد او فرستاد . گویند که طغرل بکاتب خود گفت: برایش بنویس : « قل اللهم مالك ملك توتی الملك من تشاء و تنزع الملك من تشاء . . » و بر آن هیچ میفزای . چون نامه طغرل بیک به سلطان رسید نامه ملاطفت آمیز بوی نوشت و خلعت ها فرستاد و فرمان داد که بسوی آمل الشط در کنار جیحون حرکت کند و نسا را به او اقطاع داد و دهستان را به داود و فراوه را به بیغو و هر یک را بعنوان دهقان سر فراز فرمود ، ولی فرزندان سلجوق این هدایا را نپذیرفتند و به قول او اعتماد نکردند و بر قتنه و فساد خود بیافزودند . سپس از قتنه دست باز داشتند و نزد سلطان مسعود کس فرستادند و به خدعه اظهار فرمانبرداری کردند . در این هنگام سلطان در بلخ بود . از او خواستند که برادر شان ارسلان را که در هند محبوس بود بیاورند و چون آشتی میان دو طرف بسامان نرسید . سلطان امر فرمود تا بار دیگر ارسلان را در هند به زندان باز گردانند .<sup>1</sup>

## هزیمت سلطان مسعود و طغرل بیک از شهرهای خراسان

<sup>1</sup> - تاریخ العبر ، همان ، صص 631-34.

قسمیکه تاریخ مشعر است تمام دور زندگی سلطان مسعود چه در زمان حیات پدر و چه در زمان زمامداری برادرش محمد و سلطنت خودش همه اش با جنگ و لشکر کشی و نا آرامی ها توأم بوده است و در مدت سلطنتش که توأم با جنگ ها و خدعه های نظامی نیز بود هرگز به سیاست روی نیاورد و خواست همه جا را با زور و سلاح بکشاید که اینکار در دراز مدت سپاهیان او را خسته ساخت که باعث انهزام او از خراسان گردید ، چنانچه سیاست های خام مسعود باعث گردید تا ترکان سلجوقی هم آوردی نظیر خودش را در کشور کشایی و سلطه جویی باز کند و این اشتباهات غالباً در زمان سلطنت پدرش سلطان محمود بر میگردد که ترکان غز و سلجوق را در خراسان دست بازها کرد . زمانی ترکان غز را پدرش یمین الدوله محمود به خراسان جای داد و آنها را مخیر ساخت تا در هر ساحتی که میخواهند به زندگی شان در خراسان ادامه دهند در حالیکه مشاهر خراسان و درباریان محمود این روا دید محمود را بغال نیک نمی گرفتند و از همین جا بود که نقطه زایش يك سلالة دیگر از تبار ترك تبار در خراسان شد که تمام سرنوشت خراسان را واژگون و باعث ضعف شاهان غزنوی گردید که توسط ابیغو و طغرل و ارسلان (داود) سلجوقی با سخت کوشی و قبول حوادث دهشت زا در حالیکه خود شان را به خلیفه بغداد نزدیک ساخته بودند در خراسان هویت شان را آشکارا ساختند که ما دیدیم چطور برنامه صلح مسعود از طرف طغرل پس زده شد و عاقبت هم مسعود با آنها گردن فرازی و کشته شدن بی رحمانه عساکر خودش و طرف مقابلش بدون آنکه چیزی بدست آورد اصفهان و نواهی خراسان غربی را نظر بقول ابن خلدون به هزیمت ترك گفت .

هزیمت سلطان مسعود و استیلای طغرل بر شهر های خراسان باعث این شد تا حاجب سیاسی منهزم شود و سپاه مسعود از طرف طغرل در هم بشکند . او که با سپاه گران که در آن فیلان جنگی نیز وجود داشت با ساز و برگ نظامی از خراسان غربی آهنگ بلخ کرد و در خارج شهر بلخ فرود آمد . داود نیز با جماعات ترکان بیآمد و در نزدیکی او فرود آمد . روزی در لشکر گاه مسعود نزاعی در گرفت و سلجوقیان نیز حمله کردند و اسپان بگریختند و پیلان پراگنده شدند و سپاهیان روی به گریز نهادند . سلطان مسعود نیز بترسید و در ماه رمضان سال (429ه ق) 440ه خ/ 1061م از آنجا رخت برکشید و با صد هزار جنگجو که در خدمت او بود . سلطان از بلخ به جوزجان رفت و والی آنجا را که عامل سلجوقیان بود بردار کرد و خود را به مروشاجان رسانید .

داود به سرخس رفت و با برادران خود طغرل و بیغو به گفتگو نشست . سلطان رسولانی فرستاد تا باب صلح بکشایند . پاسخ این رسولان را بیغو خود نزد سلطان برد . سلطان فرمود تا او را خلعت پوشیدند و به احترام و اکرام تمام آوردند . مضمون

رسالت آنکه به سبب اعمالیکه سلطان مسعود مرتکب شده ، سلجوقیان را از او بیمناک کند و اعتمادی به پیمان صلحی که میان آنها بسته شود ندارد .

[سلطان از مرو بهرات رفت و داود به مرو آمد ، مردم مرو مقاومت کردند ، داود هفت ماه شهر را محاصره کرد و مردم را در سختی و تنگنا افگند و در کشتار شان ابرام کرد . چون مسعود بشنید] بر دست و پای ببرد و از هرات به نیشاپور از پی ایشان براند . سلجوقیان از نیشاپور به سرخس رفتند و از هر جا که سلطان از پی شان می رفت بجایی دیگر میگریختند ، تا فصل زمستان در رسید . سلطان مسعود در نیشاپور درنگ کرد تا بهار برسد . سلطان در تمام زمستان مصروف عیش و عشرت خود بود و از دشمن غافل . بهار را نیز در لهو و لعب سپری ساخت . عاقبت وزرا و دولتمردان گرد آمدند ، وی را به سبب اهمالی که به دشمن روا داشته بود سخت نکوهش کردند . سلطان از نیشاپور به طلب سلجوقیان روانه مرو شد . سلجوقیان داخل بیابان گردیدند . سلطان نیز بقدر دو مرحله از عقب ایشان به بیابان داخل گردید . سپاهیان سلطان مسعود سه سال بود که همچنان در سفر جنگی بسر می بردند و از این کار خسته و ملول شده بودند . یک روز بمنزلی فرود آمده بودند که آب اندک داشت . سپاهیان بر سر آب به نزاع برخاستند . زیرا غلامان خاصه میخواستند آن آب اندک را برای شاه و مواشی و ملازمانش برند و عامه سپاهیان را از آن محروم دارند . این کشمکش بمجادله و قتال انجامید . داود که در نزدیکی لشکر سلطان حرکت می کرد و هر بار دستبردی می زد ، از این آشوب خبر یافت ، خود و یارانش به اسپ نشستند و به لشکرگاه سلطان زدند . سپاهیان که این حال بدیدند همه رو به گریز نهادند . تنها سلطان و وزیرش بر جای خویش ثابت استاده بودند و سپاهیان را به پایداری تحریض میکردند ولی هیچ کس بر آنان گوش نمی داد . عاقبت آن دو با معدودی که باقی مانده بودند رو به گریز نهادند . داود سپاه سلطان را تعقیب کرد و گروه کثیری از آنان را بکشت . سپس به لشکرگاه خود بازگشت ، سپاهیانش لشکرگاه سلطان را به غنیمت گرفته بودند و غنایم را میان لشکریانش تقسیم کرد و خود بر تخت سلطان مسعود قرار گرفت . داود سه شب و روز در قرارگاه سلطان مسعود درنگ کرد تا مگر سلطان باز گردد اما سلطان مسعود خود را به غزنه رسانید و در شوال سال 431 (1063/442 م به شهر غزنی در آمد ، نخست سیاسی و چند تن از امرا را دستگیر کرد .

طغرل بيك به نيشابور رفت و در اواخر سال (442/1063م) برابر به 431 هـ ق آنجا را تصرف کرد و سپاهيانش مردم را غارت کردند و آشوب عظيمی برپا نمودند . بسياری را کشتند و اموال مردم را بغارت بردند و به زنان تجاوز کردند . همه این کار ها برای آن بود که رعب طغرل بيك در دلها قرار گیرد و چنین شد و مردم از هر مقاومت و مخالفتی دست برداشتند . سلجوقيان بيك بلاد خراسان را تصرف کردند . بيغوبهرات رفت و آنجا را تصرف نمود و داود عازم بلخ شد حاجب التوتاش (التوتاش) از سوی سلطان مسعود در بلخ بود داود رسولانی نزد او فرستاد و او را به اطاعت خواند التوتاش رسولان بيغور را حبس کرد . داود لشکر به بلخ آورد و آنرا در محاصره گرفت . سلطان مسعود لشکر عظيم به ياری التوتاش فرستاد التوتاش سلجوقيان را از آن بلاد براند . آنگاه گروههای از آن سپاه به رخج (قندهار کنونی) رفت و در آنجا نیز هر که را از سلجوقيان بود بيرون راندند و بسياری از ایشان را کشتند . و گروهی بر سر داود بهرات رفتند و (داود) را از هرات راندند . سلطان پسر خود مودود را در نبرد بلخ فرستاد و وزير خود ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را با او همراه کرد مودود در سال (443/1064م) از غزنه در حرکت آمد . چون نزدیک بلخ که بمحاصره داود بود رسید داود بر طلائیه لشکر اوزد و منهنزش ساخت . چون مودود چنان دید از اقدام باز ایستاد . التوتاش که از ماجرا خبر یافت سر به طاعت داود نهاد و خود را تسليم او کرد .

خلم سلطان مسعود و پادشاهی برادرش محمد

پس از آنکه سلطان مسعود پسرش مودود را با وزیرش ابونصر به بلخ برای مقابله با داود سلجوقی فرستاد خودش هفت روز گذشته از ماه ربیع الاول سال 432 هـ ق (443هـ/خ/1064م) عازم هند شد، آنسان که عادت پدرش بود. که در زمستانها بهند لشکر میکشید. سلطان میخواست هندیان را به جنگ سلجوقیان بسیج کند. برادرش محمد که قبلاً چشمانش میل کشیده شده بود و از نعمت بینایی محروم بود همراهش بود. دولت مردان از اعمال (مسعود) ملول شده بودند، از این رو برای خلع او و سلطنت برادرش محمد به گفتگو نشستند و بر آن تصمیم گرفتند. چون به نهر سیحون (سند) رسیدند، بخشی از خزاین را از آب گذراندند نوشتگین بلخی با جمعی با جماعتی از غلامان سرایی واپس راندند و باقی خزاین را تاراج کردند و با محمد بن محمود که نا بینا بود بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه ربیع الاول همان سال رخ داد. با این حادثه لشکر پراکنده شد و نبرد عظیم در گرفت. سلطان مسعود بگریخت و او را در رباطی که در آن نزدیکی بود محاصره کردند، عاقبت امانش دادند و از آن رباط بیرونش آوردند و برادرش محیرش کرده بود که برای زیستن خود جایی انتخاب کند. او قلعه کیککی را برگزید. محمد او را به آن قلعه گیگی فرستاد و در اکرام او مبالغه کرد.<sup>1</sup>

قاضی منهای سراج جوزجانی در کتاب طبقات خود در طبقه یازدهم در شرح ملوک غزنین در شأن سلطان مسعود چنین آورده است که با بیانات بالا از قول ابن خلدون مطابقت دارد به این شرح:

«چون او به تخت سپاهان بنشست، ولایت ری و قزوین و همدان، و ولا طارم جمله بگرفت، و دیلمان را مقهور کرد، و چند کرت تشریف دار الخلافه پوشید، و بعد از فوت محمود بغزین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، و چند کرت به هندوستان لشکر آورد، و غزوه بست کرد، و کرت دوم به طبرستان و مازندران رفت، و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بغایت چون تقدیر این بود که ملک خراسان به آل سلجوق رسد، در طالقان با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال کرد، روز سوم که جمعه بود، سلطان منهزم شد، و از راه غرجستان بغزین آمد، و از غایت خوف که بروی مستولی بود خزاین بر گرفت و بطرف هندوستان آمد، و در ماریگله (بندگان) ترک و هندو بروی خروج کردند، و او را بگرفتند، و محمد را بر تخت نشانند، و او را بحصارگیری فرستاد و در شهر سنه

<sup>1</sup> - همان، 634-637.

اثنین وثلثین واربعمائه (431هـ ق) شهادت یافت ، ومدت ملك او نه سال بود و چیزی [ ومدت عمر او چهل و پنج سال بود]

رحمته اله علیه «<sup>I</sup>

---

<sup>1</sup> - طبقات ناصری ، جلد اول ، طبقه یازده ملوک غزنین ، صص 233-34 ، تحشیه و تعلیق پروفیسور عبدالحی حبیبی ، طبع مطبه معارف ، چاپ دوم ، 1342 ، کابل.







بخش چهل و چهارم

پیشینه باستانی زبان پارسی دری  
زبان و ادبیات دری در عهد غزنویان

## پیشینه باستانی زبان فارسی دری زبان و ادبیات دری در عهد غزنویان

غزنویان بعد از سامانیان دومین امپراتوری بزرگ خراسانی بود که مناطقی از ایران - خراسان - ماوراءالنهر و سند را بشمول مناطق کابل رنج، بست و زابل و بلخ و تمامی سرزمین های افغانستان کنونی را در اختیار داشت .

دوره عظمت غزنویان با روزگار شهرت فردوسی مقارن است . در این دوره در سیطره غزنویان علمای نامی ای که هر يك آن در علوم و ادبیات استادان عصر بوده اند ظهور نمودند .

بعد از استیلای عرب سرزمین های ایران بصورت کل و خراسان بصورت اخص میرفت که سابقه و کار نامه های فرهنگی شان رو به فراموشی سپرده شود و اما از آنجاییکه مردم خراسان مخصوصاً اطراف و نواحی رود جیحون مخصوصاً بلخ همواره مورد تهدید و تهاجم از جانب شمال بوده است علی رغم آن این منطقه را با داشتن پیشینه تاریخی در ادب دری = (فارسی) شعرای نامداری نظیر شهید بلخی ، ابوشکور بلخی ، دقیقی بلخی و غیره به ظهور پیوست که می شود بلخ را گهواره تمدن در ادب فارسی و بستر زبان فارسی دانست و از همین جا شاهان غزنوی هر يك قبل بر این که به اریکه پادشاهی برسند مدتی را در این شهر تاریخی یا مهد انکشاف زبان و شعور در مجموع ادبیات فارسی گذرانده اند . ضرورت است برای شناساندن این زبان پر غنا به تاریخ پر بار این زبان مراجعه نماییم .

## تاریخ پیدایش زبان و ادب فارسی

## زیان‌چیست و ادبیات کدام است؟

بنا بفرموده جلال‌الدین همایی استاد ادبیات فارسی در دانشگاه تهران که این طور بیان داشته است: «هر علمی را تعریف و موضوع و غایتی است که ذکر آن خالی از فوایدی نیست- بنا بر این لازم است اشاره به موضوع و معنی ادب و تعریف موضوع و قواعد آن و تاریخ ادبیات بنمائیم تا حدود و قواعد این علم فی الجمله برای دانش آموز واضح گردد:

ادب در لغت بمعنی ظرف و حسن تناول است و ظرف در اینجا مصدر است بمعنی کیاست مطلق یا ظرافت در لسان برائت یا ذکا قلب یا حذاقت و به تعبیر بعضی نیک گفتاری و نیک کرداری میباشد و بعضی ها هم ادب را به فرهنگ ترجمه کرده و گفته اند ادب یا فرهنگ بمعنی دانش میباشد و با علم چندان فرقی ندارد . . . اما در تعریف ادبای متقدمین ادب عبارت است از هر ریاضت محمود که بواسطه آن انسان بفضیلتی آراسته میگردد و این معنی منقول از معنی لغوی تأدیب و تأدب است که در آنها ریاضت اخلاقی مأخوذ است . بعضی گویند ادب عبارت از شناسائی چیزی که توسط آن اعتراف میشود از هر نوع خطا و این معنی عرفی منقول از ادب بمعنی حذاقت است .

و اما علم ادب یا سخن سنجی در اصطلاح قدما عبارت بوده است از (معرفت به احوال نظم و نثر از حیث درستی و نادرستی و خوبی و بدی و مراعاتی آن و بعضی علم ادب را چنین تعریف کرده اند : که علم ادب علمی است صناعی که اسالیب مختلفه کلام بلیغ در هر یک از حالات خود بتوسط آن شناخته میشود که این صناعات عبارت اند از نحو - لغت - تعریف - عروض - قوافی - صنعت شعر - تاریخ و انساب - و ادیب کسی است که دارای تمام این علوم یا یکی از آنها باشد و فرق ما بین ادیب و عالم آنست که از هر چیز بهتر و خوبترش را انتخاب مینماید و عالم تنها یک مقصد را گرفته در آن مهارت می یابد .

. . . آنچه را تا مجال تعریف کردیم راجع به ادب درست میباشد که آنرا ادب اکتسابی نیز مینامند . و اما یک نوع ادب دیگر نیز وجود دارد که بین علما به ادب نفس مشهور است و آنرا ادب طبیعی نیز میگویند . ادب طبیعی عبارت اند از اخلاق حمیده و صفات پسندیده ای که با ذات انسان سرشته شده باشد و به صاحبان معرفت نیز گفته میشود و در تاریخ ادبیات خود ادب نفس را به اصطلاح حکما و صاحبان معرفت عبارت دانسته اند از دانشهایی که اسباب کمالات نفسانی شود از قبیل علم بحقایق

اشیا که از آن به حکمت و فلسفه تعبیر نمایند . و همچنان سایر علوم متداوله را نیز شامل میگردد .<sup>1</sup> و همچنان است در مورد ادب نفس:

زن که خدایش ادب نفس داد      سردهد و تن ندهد بباد

## علم تاریخ و قصص

عبارت از معرفت احوال گذشتگان و وقایع ایام و شرح حالات و تولد و فوات اشخاص از قبیل سلاطین و امرا و رجال بزرگ و دانشمندان و رسوم و آداب ملل و طوائف عالم.

و شاعران اغلباً در آثارشان با منش آزاد اندیشه بی پروا با صراحت لجه در ضمن منظومات حکمی عادات زشت و صخیفه هیئت جامعه را طرف حمله و انتقاد قرار داده عقاید خودشان را اظهار کرده اند و گاهی هم در وضع حکومتها دخالت کرده سلاطین و حکمرانان را مورد نصایح سودمند قرار داده اند که ما نمونه های آن را در متون ادبیات فارسی از قبیل نصیحت الملوک، مرزبان نامه، کلیله و دمنه و غیره به کثرت می یابیم.

مثلاً حکیم عمر خیام بدون هیچ ملاحظه و بیمی ریا کاری و سالوسی را نقادی کرده و زاهدان خشک را طرف انتقاد قرار داده است:

ای زاهد شهر از تو پرکار تریم      با این همه مستی ز تو هوشیار تریم  
تو خون کسان خوری و ما خون رزان      انصاف بده کدام خونخوار تریم

\*\*\*

گاو است در آسمان و نامش پروین      یک گاو دگر نهفته در زیر زمین  
چشم خردت کشاو چون اهل یقین      زیر وزیر دو گاو مشت خر بین

<sup>1</sup>-تاریخ ادبیات، استاد جلال الدین همایی، صص 3-5

و اما در تاریخ ادبیات لغت نیز در تحت نشو و نمو و ارتقاء متواضع است و گاه بگاہ و سال بسال و روز بروز طریق کمال می پیماید و سیر تکاملی دارد و احوالی را داراست که با یک دیگر مختلف است . لغت عالم بواسطه اختلاطی که ما بین ملل موجود می شود و عوامل دیگر از قبیل وجود عادات و آداب و شریع در هر عصر تغییری مینماید و این تغییرات در زبان باعث تغییر در لهجه نیز میشود یا لغت از نو پیدا می شود یا اینکه لغت می میرد و به این حساب لغات اهل عالم یک سیر طبیعی و عمر معین دارند که بسته به حالات و انقلاباتی میباشد که به آنها عارض میشود که باعث از بین رفتن و برچیدن یک لسان می شود . لغت در سیر خود حکم ملت و نژادی را دارد که در بدو امر سرزمینی را محل خود قرار میدهد و رفته رفته زیاد میشوند و آداب مخصوصه اختیار مینمایند و دارای ترقی و انحطاطی نیز میباشد .

لغات و زبانهای عالم با نژاد های که به آن تکلم می کنند تولد می شود رشد می کند و سرانجام با از بین رفتن آن تمدن در نقصان مواجه می شود و بعضاً می میرند . یعنی لغات عالم در نوع خود یک پدیده زوال پذیر میباشد که به این حساب ادب نیز دارای تاریخ میباشد .

## تاریخ ادبی

«تاریخ ادبی یا علمی عبارت است از شرح احوال ملتی از حیث آداب و علوم و علت پیدایش و تنزل و ترقی علمی و فکری آنها بطور عموم ، این موضوع شامل موضوعات مختلفه مهمی میشود مانند خط ، زبان و علوم و آداب و شرح احوال شعرا و نویسندگان و علما و حکما و ریاضی دانان و اطبا و غیر هم از دانشمندانیکه در راه علم و ادب بذل مساعی نموده خود را بدرجات عالی رسانده اند و از برکت وجود آنان دیگران بهره مند گشته اند و نتایجی که از مؤلفات و آنها عاید جامعه شده است و آثاری که از وجود اینگونه اشخاص در صفحه روزگار باقیمانده است .

پس در حقیقت تاریخ ادبیات هر قومی تاریخ هر چیزی است که قرائح و افکار موجد آنها بوده است . به عباره دیگر تاریخ عقول افراد هر ملتی و تأثیر آن در نفوس و اخلاق و آداب ایشان تاریخ ادبیات آن ملت است .»<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات ، جلد اول ، همان ، صص 42-43 ، رک : تاریخ الاداب اللغة العربیة ، ص 10 ، جا

باید گفت که یگانه علت واقعی رشد اجتماعی یا فرود آن اساس قومیت و ملیت و اقتدار و انقراض هر جمعیتی همانا افکار و عقول آنهاست. با قطع نظر از تاریخ ادبیات باید از هر قسم فائده و نتیجه که از تاریخ منتظریم صرف نظر کرد و هیچ ثمره اخلاقی و یاسیاسی توقع برده نشود. زیرا تاریخ گذشته آینه فردا است اما در صورتیکه متضمن تاریخ ادبیات باشد. اینطور خلاصه میگردد که تاریخ ادبیات دارای مفهوم وسیعی است و تنها شرح احوال چند نفر شاعر و نویسنده را نمیتوان تاریخ ادبیات حقیقی دانست.

مسائلی در رشد و ارتقاء ادبیات نقش تعیین کننده و اساسی دارند؛ مثلاً مانند موجودات حیة مراحل طفولیت، نوجوانی، جوانی و پیری را پیموده فنا یا تفرع سیر مینمایند.

### ساختارهای زبان و ادبیات دری

زبان و ادبیات فارسی دارای دستورها و قاعده های کلی ای از قبیل «صرف، نحو فارسی دری در جریان تاریخ به بحث در باره ساختمان کلمه، نام (اسم، صفت، ضمیر) تحول حروف، ساختمان جمله، در دوره نخستین فارسی دری، یعنی از قدیمیترین آثار باز مانده از این زبان تا اواسط قرن هشتم اختصاص دارد.»<sup>1</sup>

نمونه های از متون شعر و نثر پارسی که تا قرن پنجم متداول بود با پیشوند ها و پسوند ها که بصورت بسیار خلاصه منحیث نمونه های بارز جهت معلومات دانشجویان عرضه میگردد:

### پسوند پیشوند و ترکیب

نام در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستائی) هشت صورت صرفی متفاوت داشته است که ما از چگونگی آن میگذریم و صرف به این اکثفا میکنیم که از افزودن اجزائی به آخر ماده اسم حاصل میشده است. اسقاط مسوتها یا جهای آخرین هر يك از این صیغه های صرف نام، موجب شده است که دستگاہ نحوی این زبانها از هم پاشد؛ «به این طریق دیگر کلمه تنها بر مفهوم اصلی خود دلالت میکند و در آن از انواع رابطه کلمه با جمله یا جنس های سه گانه (مذکر،

<sup>1</sup> - مقدمه تاریخ ادبیات، دکتور پرویز نائل خانلری، ج، سوم، شهریور 1357

خشی و مؤنث)، یا صورتهای گوناگون شمار (مفرد، نشیبه و جمع) که بر حسب ساختمان ماده آن تغییر میکرده است نشانی نیست.»

در دوره میانه دو نوع گویش پهلوانیک و پارسیک تنها مفهوم اصلی کلمه را در بردارد.

در فارسی میانه و فارسی دری اجزای ماده ساز نیز یکسره ساقط شده یا با ریشه کلمه جوش خورده است که آنرا پسوند های مرده میگویند. در این صورت با اسقاط کامل صامت پیشین، یکسره ترکیب اصلی کلمه را از یاد برده است و فارسی زبانان امروز در نمی یابند که کلمه «سرخ» با «سوختن» و کلمه «سوراخ» با «سفتن» از یک ریشه است. مثلاً در رابطه کلمه «تار» با فعل «تیدن» برای اهل زبان دریافتی نیست. هجای در که نشان خویشاوندی است در کلمات پدر، مادر، برادر، دختر، خواهر باقی مانده اگر چه صورت مخفف این صامت، صامت پیش از آن مشدد شده است که عبارت از پد، ماد، براد، دخت.

همچنان صورت اندر خویشاوندی و نزدیکی را میرساند مانند: پدندر، مادندر، برادندر، دختندر، پورندر و امثال آن  
مثال:

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی      مادر از کینه بر او مانند مادندر شود

جز به مادندر نماند این جهان کینه جوی      با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا

همچنان در زبان فارسی به این پسوند ها زیاد بر میخوریم که از دوره میانه زبان بدو رخ جدید نقل گردیده است: بنده، بندگان؛ بستگان، مرگان، بندگی، بستگی و امثال آنها.

معشوقگان را گل و نسربین و یاسمن      از دست یاره بر بود از گوش گوشوار

(منوچهری)

و گاهی پسوند به معنی تصغیر استعمال شده است مانند:

مامک، بابک، دخترک، پسرک، هوشیارک، زنک، نادانک بیدارک. و گاهی هم به آخر اعداد افزوده میشود مانند: پنج - پنجه، چل - چله، ده - دهه، صد - صده، هزار - هزاره.





بصورت اشاره و خلص گفته می‌توانیم که زبان دری و هر زبان دیگر دارای این اجزاء می‌باشد که استعمال بجا در موضع آن در زبان اهمیت فوق العاده دارد؛ و همچنان فهمیدن بعضی از این‌ها ضروری می‌باشد:

واحد صوتهای ملفوظ؛ دستگاه گفتار؛ مصوت؛ صامت؛ ترکیب واکها؛ تحول زبان؛ تحول واکها؛ تحول صرفی؛ تحول نحوی؛ تحول الفاظ و معانی؛ انواع زبانها؛ خانواده زبان هند و اروپائی؛ زبان‌های غیر فارسی در سرزمین‌های ایران و خراسان؛ که اگر ما در هر کدام این عناوین دقت نمائیم خود کتاب ضخیمی میشود که به پژوهش ما ارتباط کمتری گیرد لذا در همین موضع اکتفا میکنیم.

### اجزای زبان- ترکیب:

نام (اسم و صفت)

مثلاً مرد، پسر، زن، رستم و...

افعال:

حروف استفهام

میهمات

ضمایر

پیشوند های افعال

تحول زبان: لشکر- لشکر؛ مشکی- مشکی؛ خشکی- خشکی؛ کشکی- کشکی.

یا رقوم رفدم؛ گفتم- گفتم؛ شستم- شستم؛ بستم- بستم؛ ریختم- ریختم؛<sup>1</sup>

بر حسب آنچه که در تحول زبان در طی زمان رخ میدهد میتوان به انواع ذیل تقسیم کرد:

<sup>1</sup> همان، صص 71 تا 79.

1. تحول واكها
2. تحول ساخت كلمات (تحولات صرفی)
3. تحول طرز رابطه كلمات در جمله (تحولات نحوی)
4. تحول الفاظ
5. تحول معانی

### تحولات صرفی و نحوی

آنچه تحول صرفی زبان خوانده میشود تغییر ساخت کلمات است، یعنی صیغه های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه: <sup>1</sup> که معنی خاص کلمه را در بر دارد جزء اصلی هر کلمه (ماده) آن است.

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می آوریم: هر يك از كلمات (مردان)، (زنان)، (کتابها)، (نامها)، يك قسمت هست که شامل معنی کلمه است و آن (مرد)، (زن)، (کتاب) و (نام) است. قسمت دیگر تعدد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان میکند و آن اجراء «ان» و «ها» است.

در صیغه های «می خورم» و «می خوری»، «می خوردم» - «می خوردی» و یا «میبرم» «میبردی» يك جزء اصلی ماده فعل است این اجراء بنام «ام» و «ای» است که این اجراء ثانوی در اجزای اصلی کلمه تغییری نمیدهد اما رابطه آنرا با زمان و شخص و عدد بیان میکند که بنام اجزای صرفی خوانده میشود که در هر زبانی دستگاه معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همه ماده های کلمات یکسان بکار میرود. بعضی کلماتی در گفتار و نوشتار وجود دارد که از حیث ترکیب اجراء متفاوت اما معنی را تغییر نمی دهد مثلاً در زبان گویشی و نوشتاری به مثالهای زیر دقت شود:

می گویم - میگم

می روم - میرم

می دهم - میدم

می شوم - میشم

<sup>1</sup> همان، ص 88.

مردا - مردها

مردان - مردان

کتابا - کتابها

ترکیب اجزای جمله خود یکی از نکات است که مقام هر کلمه و رابطه آنرا با کلمات دیگر بیان میکند . در جمله زیر :

همسایه دختر دارد

دختر همسایه دارد

یا چوپان دنبال گوسفند می رود

گوسفند دنبال چوپان می رود

**انواع ضمائر:**

ضمیر مفرد جمع

او ایشان

اسم خانه

خانه‌ها

فعل رفت

رفتند

زبان فارسی خوشاوند و مادر زبانها

زبان فارسی از جمله زبانهای صرف هند و اروپایی است که شامل بزرگترین و مهمترین زبانهای ملت های متمدن جهان امروز است که مردم افغانستان، پاکستان، ایران، تاجکستان و بعضی از زبانهای نیم قاره هند نیز شامل آنست .

در مورد این زبان فرضیه ای است که بنام «هند اروپایی» یا «هندو ژرمانی» یاد شده است که این خانواده شامل تمام زبانهای اروپایی و آسیایی و امریکایی، روسی لتوانیایی دنمارکی، سوئدی نروژی، هلندی و بسیاری از زبانهای دیگر را شامل میگردد. اما بخاطر اینکه بحث ما در خصوص انواع زبانها بدرزا نکشد از معلومات در باره سایر زبان ها که به خانواده زبان فارسی پیوند ندارند از قبیل چینیایی، ژاپونی و فنلندی صرف نظر میکنیم.

### زبانهای باستانی ایرانی (آریائی)

از شعبه مهم خانواده هند و اروپائی يك گروه آریائی یا هندو ایرانی است کلمه (آری) لفظی است که از دیر ترین زمان نیاکان دو قوم ایرانی و هندی به نژاد خود میگفتند. در هندی باستان این نام به کسانی اطلاق میشد که به زبان سنسکرت گفتگو میکردند اما در سرزمینهای خراسان (ایران) از اوایل هزاره نخستین پیش از میلاد طوایفی که به یکی از زبانهای هند و اروپائی سخن میگفتند در این سرزمین جای گزین شدند. این مردمان خود را (آریا) arya میخواندند که نام ایشان سپس به جایگاه و کشورشان اطلاق شد و آن را «اران» نامیدند که ایران همان سرزمین آریائیانی میباشد که بعد از فتوحات و گسترش اسلام در این منطقه قسمت غربی آن بنام فارس و بخش شرقی آن بنام خراسان مسمی گردید و ما زمانیکه از ایران صحبت میکنیم در حقیقت سرزمینی را در نظر داریم که شامل فارس و خراسان میگردد و اقوامیکه در قدیم به این نژاد موصوف بودند عبارت اند از اقوام «سکائی»، «سرمئی»، «آلانی»، و چند طایفه بیابانگرد آسیای مرکزی را نیز باید از نژاد آریائی شمرد زیرا که بازماندگان ایشان در آسیای مرکزی (در ختن و تومشوق) و در قفقاز (آسی ها) به زبانهای آریایی سخن میگفتند و میگویند نامهای خاص سکائیان و ساری بی گمان ایرانی است، و کلمه (آلانی) که نام نیاکان قوم آسی است با لفظ کهن (اریان) ارتباط دارد. و شعبه دیگری از این نژاد که سغدیان و پارتیان میباشد دارای ادبیات شفاهی بوده اند. که در دوره های بعدی دارای ادبیات پر باری بوده اند. . همچنین طوائف دیگری از آریائیان که بنام

باخترانیان Bactarians و بعضی طوایف دیگر که شاید ایرانی زبان بوده باشند و سنگ‌نوشته آشوکا مکشوف در قندهار خطاب به ایشان است. اما از زبان باستان این اقوام نشانی باقی نمانده است.

با آنهم علمای زبان شناسی اسناد و مدارکی که در طی تاریخ دراز زبانهای ایرانی یا آریین در دست است که از نگاه زبانشناسی تاریخی بسیار گرانها است، زیرا که چگونگی تحول و تکامل یکی از زبانهای هند و آروپائی را از مقایسه و تطبیق آنها در مراحل مختلف که عبارت از دوره باستان، دوره میانه، دوره جدید است شناخت و تفکیک کرد.

اصطلاح دوره جدید به زبانها و گویشهای اطلاق میشود که از آغاز دوره اسلامی تا کنون در سرزمین پهناور خراسان رواج داشته و در گفتار و نوشتار بین مردم این سامان مروج بوده است.

این تقسیم بندی که از مطالعه چگونگی زبانهای هند و اروپایی (مادر زبانها) بدست آمده در تاریخ تحول زبانهای دیگر منسوب به هند و اروپائی، و حتی بعضی از خانواده های دیگر زبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته است.

شاهنشهی ماد اولین امپراتوری در فارس بوده است که نظر به تذکرات هریدوت مؤرخ یونانی از آن اطلاع داریم. و هیچ آثار نوشتاری ای از این قوم بدست نیآمده است.

«دیون» یکی دیگر از تاریخ نویسان یونانی می نویسد که در نیمه اول قرن ششم پیش از میلاد شاعرانی در دربار شاهان مادی بوده اند که موضوع شعر های خود را از روایات ملی اقتباس میکردند که چندین داستان و افسانه از دوره مادها در نوشته های مورخان یونانی نقل شده که از روی آن به رواج داستانهای در بین مادها پی برده میتوانیم.<sup>1</sup> اگر این گفته دیون درست باشد فرضیه هریدوت باید منسوخ گردد چرا که در نوشته دیون بر خلاف هریدوت سخن از شاعرانی رفته است که در دربار مادها شعر و افسانه می سرودند که شاید این اسناد بعداً مغشوش و یا مفقود گردیده باشد.

<sup>1</sup> همان ماخذ، صص 153 تا 161، تخلص

## زبان مادی

در هزاره اول پیش از میلاد قبل از انقراض ماد ها در سراسر این حوزه که رود های آمودریا و سیر دریا ( رود جیحون و سیحون) است که مسکن آریائیان بود . در شمال این سرزمین نزدیک دریای ارال ولایت خوارزم قرار داشت که شاید جایگاه نخستین آئین زردشت بوده باشد . زیرا مرکز بزرگ سیاسی و مذهبی شمرده می شده است . که در جانب جنوب شرقی کشور سغد قرار داشت که در حدود سمرقند بود . از این سوی آمودریا سرزمین (بلخ) و مرو بود و کشور آریا (ولایت هرات) و دیگر ولایات باختران از قبیل (جوزجان و فاریاب) شامل می باشد .

و از همین ناحیه بود که آریائیان به سوی غرب در ایران سرازیر شدند و دو امپراطوری ماد و پارس که در همسایگی کشور آشور بود مدنیت های بزرگی را بر پای کردند که در سال 610 ق م پادشاه ماد «هوخشتر» با فرمانروایان بابل همدست شد و دولت آشور را منقرض کرد .

## زبان هند و اروپایی

«زبانهای متعددی که رابطه خویشاوندی آنها با روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هند و اروپائی» خوانده شده منشعب شده اند . از قدیمی ترین زمان تا امروز وسیله بیان عالی ترین اندیشه ها و ابزار ارتباط ذهنی و بستر بزرگترین و متمدن ترین ملت های جهان بوده است .»<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - همان ، ص 120 بحث سیزدهم

## زبان سکائی

قسمیکه در جلد اول این کتاب در مورد خاستگاه آریائی‌ها و اولین کوچ‌نوردی آنها مفصلاً توضیحات دادیم در قسمت اصل و ریشه این قوم که به نژاد آریا می‌پیوندد معلومات ارائه شده است. چنانچه سکاها طوایف ایرانی بودند که قسمتی از ایشان در مشرق بحیره خزر و شمال مسکن سغدیان و پارتها سکئی داشتند و قسمت دیگر آن در مغرب دریای خزر و دشتهای شمال دریای سیاه ساکن بودند. سکاهاى غربی چندی بر دولت ماد غلبه کردند که در اخیر مادها بر آنان چیره شده و دولت شان را واژگون کردند. این سکاها در بین خود دارای تیره های علحیده بوده اند که هر يك آن به تیره خود می‌بالیدند و اکثراً این قوم گزائیا باعث جنگهای خونین و مهاجرتها در بین خود شان میگردد. خلاصه زندگی و سلطنت این دودمان همیشه با خون رقم خورده است. از جمله سکاهاى «تیز خود» و سکاهاى «آن سوی دریا» نام برده شده که هر کدام آن جایگاهی در ولایت های شاهنشاهی هخامنشیان داشته است. زبان سکاهاى باستان با زبان های پارسی و مادى درست یکسان نبوده اما چندان تفاوتی هم نداشته است و هوخوشترا پادشاه ماد با گروهی از جنگجویان سکاهاى که از اثر نفاق از منطقه شان رانده شده بودند به مادها پناه برده بودند که مورد عطفوت پادشاه ماد قرار گرفت تا اندازه ای این پادشاه با آنها به احترام رفتار میکرد که کودکان خود را بخاطر فرا گرفتن زبان آنها سپرد. از این قوم در کتبه های آشوری و یونانی یاد شده است که بزرگترین سند تاریخی در مورد این قوم میباشد. و چنین فکر می‌شود که زبان «آسی» در قفقار بازمانده از سکائی غربی باشد و زبان «ختی» در شمال شرقی کاشغر بازمانده سکائی شرقی باشد. چنانچه استرابون جغرافیا نویس یونانی قرن اول میلادی به مشابهت فراوان و مادى و پارسی باستان اشاره کرده است.<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - همان ، صص 161 62.



## زبان پارسی باستان

زبان باستانی ایران از زبانهای منصرف است و دارای ریشه هند و آریایی میباشد که گهواره و منشاء بسیاری از السنه دنیا است و از این رو با زبانهای مهم عالم متمدن مانند سانسگرت و یونانی، لاتنی و توتنی و اسکاندا ناوی و اسلاوی خویشاوند است.<sup>1</sup> و مجاطریکه این مسأله روشن شده باشد از روش و ارتباط ریشه ای این زبان با سایر زبانها مثال می زنیم:

مویه گریه و زاری را گویند «سوکس» غمگساری را گویند و «موسوگی» زاری بانوا و ساز میباشد که عرب منش آن «موسیقی» و به زبانهای اروپائی «موسیک» (موزیک) میباشد؛ «مهجیشت» (اعلیحضرت) «مه جیشتا- مهژیشت در اوستا به آرش (اعلیحضرت) آمده و همین واژه است که به لاتین «مگیستا»، (ماژیستاس) نوشته شده و به زبانهای اروپایی بویژه با انگلیسی «مجستی» و به فرانسوی «ماژسته» میباشد

چنانچه ایران باستان و آسیای میانی را نویسندگان یونان باستان «آری آنا» و «آریا» نامند و از همین سبب است که دانشمندان در چهار صد سال قبل متفق به این بودند که: «آریائیها پیش از تاریخ از یکجائی آمدند»، چنین آورده اند که آرینها نیمی در ایران و در هند اوختری (شمالی) و نیمی دیگر در اروپا می زیستند. (برخی از خردمندان گفته اند که «هیستوار» (تاریخ) از واژه «ازتار» (از تاریکی) که معرب آن تاریخ شده است و در زبان انگلیسی «هیستوری» و در زبان پارسی بسان زبانهای اروپائیان واژه های «سالمه» (کالیندر) و «روزمه» (دئت) Date انگلیسی میباشد.<sup>2</sup>

از پارسی باستان جز شماره ای سنگ نبشته و خطوطی بر روی ظروف و آلات و سنگ ترازوها و نگین ها اثری باقی نمانده و از تحقیق علمای زبان چنین بر می آید که در بیستون و شوش و الوند و آسیای صغیر و استخر و مصر بفرمان پادشاهان هخامنشی خط میخی به سنگ کده شده که مشتمل است بنام پادشاهان و ذکر خاندان و شرح ممالک و فتوحات؛ ستایش یزدان پاک و نفرین دروغ و ناپاکی، که از همه مهمتر سنگ نبشته داریوش است که در بیستون میباشد که دارای چهار صد و بیست سطر دارای چهل و پنج حرف و هر حرف از سه تا پنج علامت میخی است که همگی تقریباً هفتاد و پنجهزار علامت می شود.<sup>3</sup>

<sup>1</sup> - داکتر رضا ضاده شفق، تاریخ ادبیات ایران،

<sup>2</sup> - نژاد و زبان، کی استوان، 1299/1920م که بشماره 30935 در کتابخانه بنگال هندوستان ثبت است.

<sup>3</sup> - رضا زاده شفق، همان، 17 ج/ اول

همچنان داکتر پرویز ناتل خان لری نیز بر این مفهوم اذعان دارد که زبان پارسی باستان را تنها از روی همین نوشته های شاهانه که بر تنه کوهها یا لوحه های زرین و سیمین که در اواخر قرن پنجم پیش از میلاد چندین نامه اداری بزبان آرامی بر روی چرم بدست آمده که به شهریان پارسی بنام آرشام مربوط است . در این کشفیات لغات مقتبس از پارسی با ترجمه لفظی آنها دیده میشود که بزبان و خط آرامی با مرکب بالای چرم یا پاپیروس نوشته شده است و اینها به علاوه نوشته جات فوق الذکر است که در تخت جمشید کشف و خوانده شده که داکتر ناتل خان لری تعداد آنها را نزدیک به سی هزار ذکر کرده که بخط عیلامی بر روی لوحه های گلی نوشته شده است .<sup>1</sup>

## آثار بازمانده از پارسی باستان

مفصل ترین و مهم ترین آثار بازمانده زبان فارسی باستان از زمان داریوش اول است که بیشتر بدو متن بابلی و اعلامی همراه است . از پیشینیان داریوش پنج نوشته کوتاه ماند است به شرح زیر:

1. از اریارمن نیای بزرگ داریوش اول ، بر لوحه زرین ناقصی که در همدان بدست آمده است . این لوحه دو سطر بزبان پارسی باستان است . هیچ نشانه ای دلالت نمیکند بر اینکه در قسمت های از میان رفته متن بابلی و اعلامی نیز وجود داشته است .

2. از آرشام نیای داریوش اول ، لوحه زرینی که در سه قطعه یافت شده و تنها گوشه راست پائین آن از بین رفته است . این لوحه نیز در همدان بدست آمده چهارده سطر به زبان پارسی باستان است .

3. از کوروش بزرگ سنگ نبشته که پنج بار یا بیشتر روی ستونها و بدنه های کاخ شاهی در پاسارگاد تکرار شده است و شامل دو سطر به پارسی باستان است .

4. از کوروش بزرگ در پاسارگاد ، چند پاره کوچک از يك نوشته سه زبانی که لاقول شش سطر به پارسی باستان و چهار سطر به هر يك از زبانهای بابلی و آشوری را شامل بوده و بالای نقش شهنشاه در سردر قرار داشته است

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات زبان پارسی داکتر ناتل خان لری ، ص 162

5. از کوروش بزرگ در پاسارگاد نوشته‌ای به سه زبان هر کدام يك سطر، روی لباس بر جسته شاه بر جزهای کاخ،

که متن پارسی باستان اکنون یکسره محوشده است

. ولی در قسمت دو نوشته فوق ابهاماتی وجود دارد که گویا در زمان اردشیر هخامنشی پس از قیام برادرش کوروش کوچک بخاطر گرفتن و تصاحب تاج و تخت جعل شده باشد تا از این طریق تاج و تخت را برای فرزندان داریوش بزرگ و جانشینان آن ثابت کند.<sup>1</sup>

بر علاوه اینها يك تعداد آثار ارزش مند دیگر در همدان، تخت جمشید از اردشیر اول، در شوش از داریوش دوم، در تخت جمشید از اردشیر سوم با سنگها و مهرهایی که هر يك به سه زبان پارسی باستان، آرامی و اعلامی بدست آمده که از تفسیر آن صرف نظر کردیم.

## زبان اوستائی

اوستائی یعنی کتابهایی که آئین زردشتیان به این زبان نوشته شده است. ولی معلوم نیست کسانی که به این زبان گفتگو میکردند آنرا چه می نامیدند. هم درست معلوم نیست که در چه ناحیه از سرزمین پهناور ایران یا آریانه بکار میرفته است. قسمیکه در متن های اوستا آمده است میهن اصلی این نژاد به لفظ «آرین و آج» ذکر شده و گروهی از محققین این کشور را با ولایت خوارزم که نام آن نیز در آن کتاب آمده است یکی میدانند. سرزمین های «آرین و آج» در اوستا مشخص نیست ولی ویل دوران مؤرخ امریکایی در کتاب مشرق زمین گهواره تمدن بنام آریایی و بجه یعنی سرزمینیکه خاصگه این نژاد بوده است نام می برد. و از روایات یونانی چنین بر می آید که این سرزمینها میان سیردریا و آمودریا یعنی بلخ و سمرقند و هرات در شرق فلات ایران باشد و چنانچه در قرن های ششم و هشتم قبل از میلاد يك خاندان شاهی که منشأ زابلی سیستانی داشته است بنام «کوی» خوانده میشده که آخرین کوی آن در اوستا که بخاندان

<sup>1</sup> پرویز ناتل خانلری، همان، صص 163-65

«اسپه» تعلق می‌گیرد «ویشاسب» است که زردشت او را به آئین خود خواند که شاهنامه فردوسی و اکثر خسرو نامه‌ها به تفصیل در آنها ذکر شده است که بعداً به آن می‌آئیم.

از این قرار بر اساس روایات زردشتی ساسانی زمان زندگی زردشت را بین سالهای 553 تا 650 یا 551-628 یا 541-618 ق.م. حساب کرده‌اند. (در جلد اول این پژوهش به عنوان زردشت مراجعه شود.)

اوستای کونی باقی مانده مجموعه‌ای از متون دینی است که به زبان اوستائی که در دوره ساسانی‌ها گردآوری و تدوین شده بنام «گاتاها» یاد می‌گردد. ولی بعداً زبان ولایت «ارین واج» در قرن سوم میلادی از رواج افتاده و تنها مؤیدان زردشتی آن را بعنوان زبان دینی بکار می‌بردند. بنا بر روایات پهلوی (دینکرت) کتاب اوستا که معرب آن مجوسی است در روی چرم گاو نوشته شده بود که توسط اسکندر سوزانیده شده و سپس توسط یکی از شاهان اشکانی که بلاش نام داشته است از نوگردآوری شده که این روایات شفاهی می‌باشد. که بعداً در زمان اردشیر ساسانی بار دیگر این متون تصحیح و تنقیح و بصورت قطعی ثبت گردید.

متن اوستائی که مروج و معروف است به خط دقیق خاصی در قرن ششم م. ساخته و وضع شده است. این کتاب در زمان استیلای اعراب بر فارس يك قسمت آن سوزانده شده و از دینکرد در قرن نهم میلادی / سوم هجری 1/3 آن موجود می‌باشد که این موضوع در جلد دوم این اثر در بحث های کلامی خلفای عباسی با مجوسان و ملل و نحل به تفصیل آمده است (به جلد دوم خلافت عباسیان مراجعه شود)

اوستای کونی بر پنج قسمت یا بخش تقسیم شده است که یسنا که بمعنی پرستش و نیایش و کلاً به جشن (صورت کونی یسن) است اطلاق می‌شده. و یسپرد که مجموعه ملحقات یسنا است؛ و نذیداد که در زبان اوستائی ویدودات است (قانون ضد دیو) معنی می‌دهد. که هر فصل این کتاب فرگرد خوانده می‌شود. که شامل 22 فرگرد می‌باشد. یسها که آن نیز بمعنی ستایش و نیایش است که در اوستای کونی 21 ویشت وجود دارد. موضوع ان نیایش پروردگار و امشاسپندان می‌باشد؛ و آخری آن خرده اوستا بمعنی اوستای کوچک که در زمان شاپور دوم ساسانی تألیف شده و شامل قطعاتی می‌باشد که از قسمت های دیگر اوستا با تصرفاتی تألیف گردید که به زبان اوستائی نیست که مشتمل بر نمازها و دعاهائی است که در مراسم دینی سالانه و اوقات روز و جشنهای مذهبی و هنگام انجام دادن ادب خاص دینی خوانده می‌شده است.<sup>1</sup>

## زبان دو هزار ساله یا مادر زبان دری

در کشور ما (افغانستان) در ولایت بغلان پانزده کیلو متر تیر شده از شهر پلخمری در مسیر جاده پلخمری بلخ در کناره یک کیلوکتری جناح جنوبی جاده بالای پهنه ای مشرف به کوهپایه های اطراف در سال 1951م/1330 ه خورشیدی معبد سرخ کوتل کشف گردید که نمایندگی از آتش دان آتش مقدس زردشتیان می نمود که مهمتر از همه بدست آمدن کتیبه یا سنگ نبشه ای است که خصوصیات آنرا در جلد اول این پژوهش در بحث معبد سرخ کوتل یا مها دژ بغلان به تفصیل آورده آمدیم.

ما حاصل کلام اینکه: در نتیجه کاوش در این معبد یا پرستشگاه باستانی آثار آتش کده مقدس نیز نمایان گردید که نظر به تحقیقات باستان شناسی هیئات کاوشگر معبد را مربوط به اوایل عصر کوشانی یکی از تیره های مشهور غیر آریین این منطقه که مشهور ترین شهنشاه آنان، بنام کشکای کبیر رسوخ باستانی دارد، میدانند. این معبد نه جای نصب مجسمه ها به اصولب یونانی بوده و نه هم مانند عصر بودائی یادگار های بودا را در آن حفظ میکردند، بلکه صرفاً در آن آتش مقدس پاسداری و نگهداری و پرستش میشد که این معبد تا شش الی هفت قرن بعد از زردشت نیز آتش مقدس را در خود شعله ور نگهداشته بود. که متن کتیبه حاکی از آن است که تاریخ این آتش مقدس از عهد مزدیسنا در عهد ساسانیان مقدمتر است.

آتشگاه سرخ کوتل نخستین معبد آئین آتش پرستی که در صفحات شمال افغانستان در ولایت بغلان کشف گردیده که نشاندهنده ممیزات خاص ادبی و فرهنگی و هنری عهد باستان را در این خطه نشان میدهد. عصری که به کوشانیان معروف است و زبان کتیبه های مکشوفه آن هم يك زبان داخلی و محلی است.<sup>1</sup> (که شباهت خاص با نوشته های تخت جمشید و شوش که بزبانهای آرامی و اعلامی بوده است دارد که موجودیت يك گویش خاص را در آن دوره در بین کوهپایه های هندو کش و اطراف آن بیان میدارد.)

کتیبه سرخ کوتل بغلان که در سال 1357/1978 م برآمده تخته سنگی است که ضلع چپ آن 117 سانتی متر و ضلع راست 110 سانتی متر و ضلع بالایی آن 132 سانتی متر و ضلع تحتانی 125 سانتی متر میباشد

<sup>1</sup> - عبدالهی حبیبی زبان دو هزار ساله یا مادر زبان دری (تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان)، نشریه انجمن تاریخ افغانستان چاپ مطبعه دولتی کابل سال 1342 ه خورشیدی، مقدمه، صص 1-2

مستشرقین اروپایی که این سنگ نوشته را مطالعه کردند :

## زبان سنگ نوشته 1800 سال قبل

«هینتینگ و ماریک» که این کتیبه را مطالعه کرده اند آنرا یک زبان باختری نامیده اند ولی چون بغلان در تخارستان واقع بوده بهتر است آنرا زبان تخاری بدانیم که پروفیسور عبدالحی حبیبی این زبان را در اثر موجود بنام زبان کوشانی نامیده است . . چنانچه البیرونی و البشاری و مقدسی زبان ولایات بین بلخ و بدخشان را تخاری خوانده و آنرا به زبان بلخی (ویا سغدی) نزدیک دانسته اند و از همین سبب حبیبی جواز داده است که این زبان تخاری خوانده شود . (و اما قسمی که منطقه از روی فعل و انفعالات تاریخی و خط سیر مهاجرت ها که تاریخ گذرگاه آنرا از بلخ نشان داده است فکر میشود که این گویش بشمول بلخ (باختریا) در سراسر خراسان آن دوره متداول و مروج بوده چه تاریخ تیره ای از این قوم را که بنام اقبالیان نامیده میشوند سلطنت های شان را در مناطق سیستان و زابل و رنج ثبت کرده است که البیرونی و البشاری و مقدسی نیز این منطقه را در شمار در یک دایره وسیع از بدخشان تا سغدیان یا خوارزم میدانند، لذا احتمال آن که این زبان را بیک دوره مقطع ای کوشانی منسوب بدانیم خارج از احتیاط خواهد بود، زیرا تجربه های زبانشناسی نشان میدهد که یک زبان به بسیار کندی نمو و انکشاف و گسترش می یابد که شاید از هزاران سال تجاوز کند خاصاً که در آن دوران وسایل انتقال فرهنگی نسبت کندی راه های مواصلاتی و عدم وابستگی های اقتصادی منطقی به سایر مناطق کند و کمتر بود؛ مثال آنرا در گویش زبان پشتو می آوریم که نظر به قول ابن خلدون در زمانیکه سلطان محمود غزنوی میخواست هندوستان را فتح نماید به قبایل از افغانهای که به پشتو صحبت میکردند و تحت قیادت حکومت های محلی هند و در مجاورت فلات سند در کوههای مشرف به غرب آن ناحیه که حالا بنام ایالت سرحد یاد میشود زندگی میکردند که کار شان رهزنی و غارت بود که سلطان غزنه آنها را سرکوب نمود (تاریخ العبر ابن خلدون ج/ سوم) و یک قبیله دیگر از کسانی که به زبان پشتو صحبت می کردند خانواده های سوری غور بودند که در طول هزاران سال از محدوده خود پا برون نگذاشتند . در ظرف یک هزار سال این زبان حالا توانسته است بستر مناسبی را در مرکز و شمال و جنوب و غرب کشور به علاوه مناطقی در هند و پاکستان یافته است . این سیر کد انکشاف زبان پشتو در تاریخ

این کشور که بموازات گویش پارسی پیش رفته است از سایر زبانها که آنها نیز سابقه طویلتر از آن را دارا میباشد از قبیل سایر گویش های محلی افغانستان که نه تنها انکشاف نکرده اند بلکه در حالت فراموشی منجر به مرگ نیز میباشند . پس میتوان حکم کرد که زبانی که در عهد اعتلای مدنیت آتش ستایی در معبد سرخ کوتل به ظهور پیوسته در يك دایره وسیع تری مروج بوده است که شاید در مسیر این راه اقوام کوشانی یگانه تیره ای نباشد که از این زبان مزیتی برده و آنرا مورد استفاده قرار داده باشند .

پروفیسور حبیبی در این اثر ارزشمند (کتاب سرخ کوتل) را مورد تاریخ ادب کشور مینگارد که ما تا هنوز سند کهن تری از عصور قبل الاسلام در باره زبانی که مادر زبان دری فارسی باشد در دست نداشتیم . ولی در قرونیکه زبان پهلوی جنوبی در پارس و زبان پهلوی شمالی ، در ماورالنهر تا ختن و تورقان پهن شده بود و زبان دربار و ادب و علم ساسانی بود؛ در خراسان و دامنه های هند و کش تا ولایت قندهار در دربار کوشانیان و ملوک محلی خراسان = (افغانستان) مانند هفتالیان ، زبانی موجود بود که آنرا مادر زبان دری و فارسی کنونی در خراسان = (افغانستان) گفته میتوانیم که قدیمی ترین اثر این زبان در کتیبه سرخ کوتل بغلان بدست آمده است که به قرن دوم میلادی تعلق می گیرد و رسم الخط آن یونانی شکسته است .

پروفیسور حبیبی چنین اظهار عقیده میکند که : « این زبان تخاری یا کوشانی را چنانچه در قسمت تحلیل کلمات آن می بینید با زبان کنونی فارسی افغانستان (؟) <sup>1</sup> و زبان پشتوروابط محکمی (داشته) است . و اغلب کلمات و تراکیب و حتی افعال آن با زبان پشتو مشترک اند . ولی آنرا نمی توان پشتو شمرد . بلکه شکل قدیمی همین پارسی افغانستان = (خراسان) است و ضمناً ریشه های کلمات آنرا در پارسی و پهلوی و سغدی و ختنی ( اوغور ) یا لهجه های دیگر افغانستان = (خراسان) یافت . . . این زبان از پشتو به فارسی افغانستان نزدیکتر است . و بنا بر این در بیان زبان کوشانی و این کتیبه دو احتمال موجود است :

1 . ممکن است که این زبان به اصطلاح فیلاوژی زبان يك-SO-GLASS-1 باشد . یعنی سرزمینی که در آن دوزبان یا دو لهجه بهمدرگر می آمیزند . و احیاناً يك زبان یا يك لهجه مشترکی را از دو یا چند زبان تشکیل میدهد .

<sup>1</sup> - زبان فاری دری افغانستان در نوشتار با زبان فارسی دری ایرانی ، زبان فارسی ماورای جیحون و سایر مناطقی که با این زبان تکلم میکند فرق چندانی ندارد که صرفاً در گویش و لهجه های منطقوی هر محل فرق میکند که تغییر لهجه در معانی اصلی زبان تغییراتی را نمی آورد بنا آ ما این زبان را با داشته های لهجه های فراوان تفکیک نا پذیر دانسته و جزء یک زبان میدانیم آنهم زبان فارسی دری در ایران ، افغانستان ، تاجکستان و سایر جا ها .

امکان دارد که پکتهای قدیم نژاد های ویدی و آریائی و اوستائی در جنوب هندوکش امکان موجودیت زبانهای دیگر از جمله پشتو وجود داشته اند و در شمال هندوکش هم مردمی آریائی نژاد بودند که بزبان دیگری (سلف فارسی) گپ می زدند و این دوزبان در اثر مرابطه و پیوند های اجتماعی و اقتصادی و محیطی با هم مخلوط گشته و در آویزگلاسی مانند دامنه های هندوکش دو ولایت تخارستان، همین زبان مانحن فیها بوجود آورده باشند. که دارای عناصر هر دوزبان است.

2. احتمال دوم این است که زبان کوشانی بصورتیکه در این سنگ نوشته دیده میشود پیش از تشکیل و پیدایش پشتو و

دری (فارسی) در این مملکت زبان دربار و نوشته و ادب بود (حدود قرن دوم میلادی) که در مدت چهار قرن بعد از این

تا اوایل اسلام دوزبان پشتو و دری از آن بوجود آمده باشد زیرا قدیمترین آثار باقیه دری بهمان قرون نخستین اسلامی

میرسد .

اگر این احتمال دوم را قبول کنیم باید زبان این کتیبه را مادر زبان پشتو و دری بشماریم که در این دور تحول مدت چهار قرن

برای انتخاب کلی زبان پشتو از یک مبداء اندک خواهد بود. و بنا بر این ادعا هم مورد تأمل است.<sup>1</sup>

نقطه قابل ذکر این است که خود پروفیسور حبیبی میدانست که یک زبان حتی در طول یک هزار سال نمیتواند به آنقدر رشدی برسد که بتواند جای خود را در تاریخ دوهزار ساله باز کند در صورتی که ما اثر آن قبلاً در گذشته های دور موجود نباشد.

پروفیسور حبیبی زمانی که این اثر را به نگارش گرفته بود یک جو کوبنده و بخشنده ای بخاطر بقدرت رساندن و دامنه

بخشیدن و تشویق زبان پشتو از طرف دولت پادشاهی افغانستان مورد حمایت ظالمانه ، و آغشته بنظام تبعیض قرار داشت

به این حساب که در دوایر حکومتی کورس های زبان پشتو در اوقات کاری و بقدرت نگهداشتن آن از وجیهه حکومت بود که

ماموری که در این ساعت های زبان پشتو غیابت میداشت و یا ناکام میشد از ترفیعات سنوی عقب می ماند و همین سبب

اداره ای در کابل تأسیس شد که شعبات آن در ولایات نیز موجود بود که بنام پشتو تولنه یاد میشد . در این برنامه به هزاران جلد

کتاب پشتو چاپ شد و در مناطق غیر پستون مثلاً در خم آب و آقچه و تالقان و جا های که زبان مردم ترکی یا اوزبیک و یا هم

ترکمنی بود فرا گیری کتابهای پشتو خود این زبان لازمی و حتمی بود در چنین جوی که با دکاتوری شاهانه حمایت میشد

جناب شادروان پروفیسور حبیبی هم مجبور بود علی رغم افکار باز به روش همقطاران خود سر شور بدهد چرا که او با وجودیکه

یک محقق عالی مرتبه بود الزاماً مجبور بود تا نقش زبان پشتو را که محل پیدایش این اقوام را و تقابل آن را با عصر سلطان محمود غزنوی

<sup>1</sup> - همان اثر صفحات بعدی



به قول ابن خلدون بزرگترین تاریخ نویس و شرق شناس عهد اسلامی موجود میباشد از آن فرا تر در هیچ يك سند تاریخی با این نام روبرو نمی شویم آن را در عهد کنشکا و کوشانیان که خود نژاد غیر آریین بوده است تلفیق بجنشد چنانچه با بسیار مهارت خودش نیز این قول را مردود و ناممکن دانسته است . چنانچه خود در پراگراف بالا اذعان داشته است که : « چهار قرن برای انشعاب کلی زبان پشتو از يك مبداء اندك خواهد بود . »

پروفسور حبیبی با ملاحظه کتیبه سرخ کوتل با صراحت اذعان میدارد که : « و اکنون که کتیبه مکشوفه بغلان را می بینم اعتراف میکنم که زبان فارسی کنونی از پهلوی منشعب نشده بلکه تا دو هزار سال پیش از این در تخارستان تاریخی زبان تکلم و تحریر و ادب و دربار بوده که اینک 25 سطر آنرا در حدود (160) لفظ بهمان شکل قدیم و عناصر کهن تاریخی در دست داریم و بنا بر آن کشف این لوحه گرانها تحولی را در عالم زبان شناسی و تاریخ ادبیات افغانستان بوجود می آورد . و عقاید کهنه را متزلزل میگردداند . »<sup>1</sup>

سپس شاد روان حبیبی این موضوع را در خصوص اصالت و قدمت تاریخی زبان با ادله قوی بیان میدارد : « از جمله دلیلی که برای وجود زبان فارسی در ادوار قبل الاسلامی اقامه میکردند این بود : که آثار منثور و منظوم زبان دری بعد از تحریر مقدمه منثور شه نامه ابو منصور 346 هجری بدست آمده و تمام این آثار به زبان فصیح و استوار و پخته (فارسی) دری است ، که باید قرنهای قبل از اسلام پرورش دیده تا به این حد فصاحت و متانت ادبی رسیده باشد . و دیگر اینکه از اوایل دوره های اسلامی برخی عبارات و منقولاتی در کتب عربی نقل شده که به فارسی فصیح اند ، و باز در اوقاتی که در خراسان و سیستان بگفتن شعر دری آغاز کردند ، این اشعار نیز بفارسی پرورده و استواری اند که باید قرنهای باید تربیت دیده و به این مرتبه پختگی رسیده باشند . »<sup>2</sup>

<sup>1</sup> همان اثر ، صفحه بعدی .  
<sup>2</sup> همان اثر به ادامه

## محتویات کتیبه سرخ کوتل

از کلمات 61 تا 84 این لوحه چنین بر می آید که «به سی و یک سال از نپسان ماه» یعنی در مورد گاه شماری سال جلوس کشکا که مبداء تاریخ آن عصر قرار گرفته بود که حتی پس از مرگش هم در کتیبه های آنرا نقر میکردند. که آنرا 139 میلادی تعیین کرده است.

حالا اگر مبداء عهد کشکا را سال 129 م قبول کنیم پس موسم بهار ماه حمل (نپسان) سال سی و یکم مقارن می آید با 160 میلادی که هشت سال بعد از مرگ کشکا باشد.

کتیبه های خروشتی که در کشور پیدا شده است همه اش تاریخ شاهان را به این ترتیب معین کرده است:

از کتیبه های	کشکا دارای سنه	12/3/1	عهد کشکا
از کتیبه واستکا	" "	"28/24	"
"	هویشکا	"	" 60/33
"	واسودیا	"	" 98/74

از روی این تعیین سنین باید گفت که کتیبه بغلان باید در عصر واستکا یا هویشا نوشته شده باشد سال سال 196 میلادی در ماه (حمل).<sup>1</sup>

چون بحث بخاطر چگونگی این کتیبه که شرح آن خود کتاب ضخیمی میباشد بخاطر اتنا ب صرف نظر میکنیم و کسانی که پیشتر مایل هستند در کتیبه سرخ کوتل بغلان دقت بیشتر نمایند لطفاً به کتاب حاضر (زبان دو هزار ساله افغانستان یا مادر زبان دری (تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان)) تألیف عبدالحی حبیبی، از نشرات انجمن تاریخ افغانستان، چاپ مطبعه دولتی کابل 1342/1963 م مراجعه نمایند.

<sup>1</sup> همان، ص 11 تا 13

## متون قدیم زبان دری

### 1. سرود آتشکده کرکوی سیستان

این سرود قدیم مربوط به زمانی است که آتشکده کرکوی سیستان هنوز روشن و اثر دین اسلام هنوز بدین دیار نرسیده بود:

«صاحب تاریخ سیستان این متون را از شهنامه ابوالمؤید بلخی نقل کرده و شاید به اواخر عهد ساسانی و یگانه نمونه قدیم اشعار دری است:

شاهای خدایگانا

به آفرین شاهی!

در این اشعار فرخته (افروخته) خُنیده (مشهور) هوش (روان و جان) همی برست از جوش (همی برست از جوش) انوش (نوش جان) بذاگوش (به آغوش) معنی میدهد. و ابیات آن شش هجاییء قافیه دار است که يك کلمه عربی هم در آن نیست و از يك فکر بسیار اصیل حکایه میکند که خلطی از فکر سامی در آن راه نیافته بود. «

### 2. مرثیه سمرقند

ابوالنبغی عباس بن طرخان در حدود 150ه در خدمت برمکیان و شعر عربی هم می سروده است این دو بیت او بر خرابی

سمرقند تأسف است:

یعنی این سمرقند خراب و کنده شد! که ترا بدین حال افگند توان چاچ بهتری همواره تو خوبی!

له چاته به ئی

همیشه ته شه ئی

و از این معلوم است که السنه قدیم چقدر با هم نزدیکی داشته اند

### 3. شعر یزید بن مفرغ

این شخص شاعر عربی است که در حدود سال 50هـ به خراسان آمده بود و در سیستان والی عربی آنجا را که عباد بن زیاد باشد هجو کرد و در آن سمیه مادر او را روسپی خواند والی او را باخوکان اهلی بست و به حجامی و داشت و سیکی خورانید تا مست گشت . کودکان او را بدیدند و گفتند این چیست؟ این چیست؟ برید در پاسخ گفت:

آب است و نبیذ است      عصارات موپز است

سمیه روسپید است

و در تاریخ سیستان چنین آمده:

آب است و نبیذ است      و عصارات زیب است

و دنبه و پی است      و سمیه هم روسپی است

### 3. هجو کودکان بلخ

در سنه 108هـ اسد بن عبدالله حاکم بلخ برای جنگ بشمال آمورفت و از آنجا شکست خورده بر گشت . چون مردم بلخ مخالف حکومت عربی بودند ، کودکان بلخ او را هجو کردند و میخواندند:

از ختلان آمدیه      برو تباه آمدیه

آوار باز آمدیه      بیدل فراز آمدیه

در این نظم هشت هجائی کلمه آمدیه عیناً اکنون هم بمعنی آمده است و در محاوره برخی دری زبانان مستعمل است و در مصرع دوم برو تباه آمده یا اینکه برو در شهنامه و طبقات الصوفیه بمعنی بروت است . یعنی با بروت تباه شده آمده است . (این اصطلاح تا هنوز هم در افغانستان معمول است چنانچه زمانیکه محمد نادر شاه که امیر حبیب الله کله کانی را بکمک انگلیس شکست داد و در کابل زمام پاشاهی بدست گرفت با برادرانش هر یک شاه ولی خان و شاه محمود خان دارای سیل های بلند و کشیده بودند که مردمان شجاع و جوانمردان و عیاران انگونه سیل می گذاشتند؛ وقتی نادر خان از جانب عبدالحالق یکی از شاگردان لیسه نجات کشته شد شاه ولی خان و شاه محمود خان برسم شرمندگی بروتهای خود را بردند . البته کدام

اسنادی در زمینه موجود نیست صرفاً در ادبیات وافواهاات شفاهی از قول اشخاصی که در آن زمان می زیستند این مقوله موجود است. که مراد از تباه شدن بروت ویا تباه شدن مردانگی طرف مقابل میباشد .

سپس عبدالحی حبیبی اذعان میدارد که: «از تمام این چهار متن قدیم دری آشکار است که در اوایل اسلام منظومات دری در شرق ایران یعنی خراسان مستعمل بوده و زبان این مردم (فارسی) = دری بود و این در حالی بود که مردم غربی ایران زبان پهلوی داشتند . در این منظومات کلمات عربی ابداً دیده نمیشود و طرز زنده و تخیل بسیار ساده و قدیم را نمایندگی میکند و اگر این متون دوره اول اسلامی را با متن دری شش قرن قبل بغلان مقایسه کنیم پدید می آید که در این شش قرن در زبان دری تغییرات فراوانی روی داده بود که تراکیب و روابط آن را عیناً در ادبیات مابعد و کنونی می بینیم<sup>1</sup>.

## آثار نخستین ادب دری در آغاز دوره اسلامی در سیستان

در تاریخ سیستان نوشته اند که: شاعر عرب زبان در مدح یعقوب بن لیث صفار شعری گفت و او فهمید و گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ پس محمد بن وصیف سگزی که دبیر رسایل او بود شعری دری سرود . و چون یعقوب رتبیل پادشاه زابل و عمار خارجی را بکشت محمد بن وصیف در مدح او قصیده ای گفت که چند بیت آن در تاریخ سیستان حفظ است:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام	بند و چاکر و مولای و سگ بند و غلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید	به ایی یوسف یعقوب بن اللیث همام
به لثام آمد رتبیل ولی خورد بلنگ	اتره شد لشکر رتبیل و هبا گشت کلام

و از همین شاعر: زمانیکه عمر و الیث صفار بدست امیر اسماعیل سامانی اسیر شد این قصیده را در حال و احوال وی سرود:

کوشش بنده سبب از بخشش است	کار قضا بود و ترا عیب نیست
بو نبود از صفت ایزد است	بنده در مانده بیچاره کیست

<sup>1</sup> - نظری به تحولات ادب دری، نگارش عبدالحی حبیبی ، به اهتمام م. ن. تدبیر سال چاپ 1384/ه 2005م ، صص 2-3.

اول مخلوق چه باشد زوال  
کار جهان اول و آخر یکیست  
قول خداوند بخوان فسانتم  
معتقدی شو به و بران بریست

شاعر در بار صفاری در این شعر وضع قدیم نظم دری را روشن میسازد که در تاریخ سیستان درج است:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت  
شیر نهادی بدل ویس منشت  
معجز پیغمبر مکی توئی  
بکش و یمنش و یگوش  
فخری کند عمار روز بزرگ  
گو هم نام که یعقوب کشت

(منشت=منش-کش=عمل-منش=عقیده-گوش=قول)

کورد خارجی در وصف یعقوب گوید : (او معاصر یعقوب لیث مؤسس خاندان صفاری است به جلد اول این پژوهش مراجعه شود)

هر که نبود او بدل متهم  
بر اثر دعوت تو کرد نعم  
عمر ز عمار بدان شد بیری  
کاوی خلاف آورد تا لاجرم  
دید بلا بر تن و بر جان خویش  
گشت بعالم تن او درالم  
مکه حرم کرد عرب را خدای  
عهد ترا کرد حرم در عجم  
هر که در آمد همه باقی شدند  
باز فنا شد که ندید این حرم

این اشعار دلالت بر عمومیت شعر و نظم دری در قرن سوم هجری و حکمروایی صفاریان دارد ، زیرا زبان فارسی در

مرکز دولت صفاری زبان رسمی و درباری بود .

چون زبان و ادبیات دری در نظم و نثر دوره سامانیان در جلد دوم این اثر به تفصیل آمده است صرفاً منحیث نمونه يك شعر

سوزناك ادم الشعرا رودكي سمرقندی را منباب مثال ادبیات نظمی آن دوره می آورم:

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد  
هم بی تو چراغ عالم افروز مباد

با وصل تو کس چومن بد آموز مباد      روزیکه ترانبینم آن روز مباد

در جستن آن نگار پر کینه و جنگ      گشتیم سراپای جهان با دل تنگ  
شد دست زکار و پاز رفتار      این بسکه بسر زدیم وان بسکه بستگ

I

## تحول و تکامل زبان دری

قبل از اینکه تحول و تکامل زبان دری را مورد دقت قرار دهیم میخواهم مبحث دیگری از خانواده زبانهای هند و آریائی را بطور اخص بیان نمائم و ارتباط این زبان را با زبان های داخل کشور از قول علامه احمد علی کهزار بقسم مؤجز بیان دارم:

## خانواده زبانهای هند و اروپائی:

گروه حتی - زبان تخاری - زبان ارمنی - زبان البانی - گروه ایتالیک - گروه سلتی - گروه ژرمنی شامل این خانواده بزرگ میباشد . که خویشاوندی این زبانها بروش های تطبیقی آشکار گردیده است و همه آن از يك اصل واحد که زبان هند و اروپاوی است منشعب شده اند که در این راستا از قدیمی ترین زبان یعنی (هند و آریائی) تا امروز بیان عالی ترین اندیشه ها و ابزار ارتباط ذهنی بزرگترین و متمدنترین ملت های جهان بوده است . که این مردمان که با گروهی از این زبانها صحبت میکردند و یا در وسایل نوشتاری از آن کار میگرفتند دارای قابلیت های اداری و سازمانهای اجتماعی بر تر و فرهنگ ارزنده

تری بودند و همین صفات موجب شده است که در سرتا سر اروپا و قسمت های مهمی از آسیا و آفریقا و در زمانهای اخیر بر همه قاره آمریکا استیلایافته و زبان خود را با فرهنگ و تمدن درخشان در این سرزمینهای پهناور گسترده اند .

رابطه گسترده ای میان این زبان ها فراوان هست دقیقتر از آن است که برای افراد عادی در آغاز توجه دریافتنی باشد . معنی اصطلاح «خویشاوندی» یا «هم خانوادگی» در زبان شناسی آن است که «دو یا چند زبان نتیجه تحول جدا گانه و متفاوتی از یک زبان دیگر باشد که در زمان پیشین متداول بوده است .» این گونه زبانها را «خانواده زبان» میخوانند ، هر یک از افراد یک خانواده ، بر اثر اوضاع و شرایط ممکن است به نحوی خاص تحول و تکامل یافته باشند . ، چنانکه صورت امروزی آن ها با یکدیگر اختلافهای ، کم یا بیش نشان بدهند . اما مفهوم خویشاوندی مطلق است و درجات و مراتبی ندارد .

برای آنکه بتوان چگونگی تحول خاص هر یک از افراد این خانواده بزرگ را دریافت و بیان کرد البته بسیار سودمند بود اگر زبان اصلی یا زبان مادر را می شناختیم ، اما از آن زبان هیچ نشانه و اثری نیست . «زبان هند و اروپائی» زبان فرضی است ؛ یعنی از روی قراین بوجود آن پی برده ایم . اما چون از منشعبات یا باز ماندگان آن آثار فراوان در دست داریم . با روش تطبیقی میتوان تا حدی به حدس و گمان ، ساختمان آن زبان را شناخت یا عباره دیگر آنرا از نو ساخت . یعنی به مقایسه از وجوه گوناگونی از نوشته های زبانهای باستانی که یافت می شود یا در زبانهای زنده و رایج امروزی وجود دارد ترسیم کرد .

تحول و تکامل زبانهای که از اصل هند و اروپائی منشعب شده اند در یک درجه و یک میزان در طی زمان نبوده است . بعضی از این شعبه ها بسیار زود تحول یافته و بعضی دیگر تا روزگار ما هنوز بصورت نزدیک به اصل باقی مانده اند و دلیل پراگندگی این زبانها توسط کشور کشایان بزرگ بوده که در سرزمینهای پهناور گسترده گردیده اند . و لتوانی از جمله زبانهای است که با زبان اصلی (مادر) بسیار نزدیک است و همطراز زبان اوستائی و پارسی باستان هخامنشی شمرده میشود .

در این نوع زبانها که از اثر پراگندگی و مهاجرت های مکرر هر یک آن برور زمان رنگ و روئی دیگر پذیرفته اند در خانواده هند و اروپائی دو نوع متمایز دیده میشود : یکی نوع باستانی که در آن اسم و صفت و ضمیر بحسب مقامی که در جمله دارند صرف می شوند و ساختمان فعل نیز دارای خصوصیات معینی است . دیگر نوع جدید که در آن صرف اسم و صفت و ضمیر کاملاً یا بمیزان مهمی از بین رفته و روابط اجزاء جمله بوسیله حرفهای ربط و اضافه یا به حکم ترکیب کلمات در جمله بیان می شود . نوع اول را در اصطلاح «ترکیبی» یا Synthetique و دومی را «تحلیلی» یا Analythque می خوانند اما باید دانست که در هر زبان و هر مرحله از یک زبان هر دو نوع از این مشخصات کلی وجود دارد . اما در باره جایگاه نخستین ملت هند و



اروپائی فرضیه های معتبری وجود دارد که یکی از این نظریات که گروه بزرگی از دانشمندان پیرو آن هستند این است که قوم باستانی هند و اروپائی پیش از انشعاب و مهاجرت طوایف مختلفی از آن در کنار دریای بالتیک در اروپا اقامت داشته اند و اما نظر دیگری که بموجب آن وطن اصلی این ملت را در دشتهای جنوب روسیه و شمال شرقی ایران (سغد) تعیین میکنند .

## مشقات زبان هند و اروپائی

حَتّی - حَتّی هیروگلیفی - و چند زبان آسیائیک - تخاری - یونانی - ایتالیک - آلبانی - ژرمنی - سلتی - بالتی - اسلاوی - ارمنی - آریائی - و هندواریائی و (هندوایرانی)<sup>1</sup>

که ما از جمله زبان تخاری را بخاطر ارتباط مستقیم آن با شناخت این که ما که هستیم و چگونه تکلم میکنیم؟ و در کجا موقعیت داریم می پردازم:

## • زبان تخاری:

این نام یکی از زبانهای هند و اروپائی اطلاق میشود که از زبانهای دیگر این خانواده جداست و خاصه با زبانهای آریایی که همسایه آن بوده اند فرق کلی دارد . متون بسیاری از این زبان در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شده است اما این زبان را با زبانی که در ولایت تخارستان (از ولایات شمال شرقی خراسان = افغانستان امروزی) و یکی از گویشهای آریائی بوده است نباید با آن دیگری اشتباه گردد .

قسمیکه در قبل نیز ذکر شده است نوشته تخاری خراسانی به لفظ الخط یونانی شکسته است که در کتیبه ای در سرخ کوتل بغلان بدست آمده و اخیراً محتویات آن را بدرستی خوانده اند (رجوع شود زبان تخاری مادر زبان دری - عبدالحی حبیبی طبع سال 1342 کابل)<sup>2</sup> .

<sup>1</sup> - تاریخ و زبان افارسی، تألیف دکتر پرویز ناتل خانلری، ج/ اول نشر نو، تهران 1365، ص 119-125. بخش 13.

بطور خلاصه بیان نمایم که عبارت اند از هندوآریائی مشتمل بر-سانسکرت-زند یا زبان اوستائی- پشتو- سایر لهجه های آریائی افغانستان:

زبان سانسکرت توسط دو نفر محققین فرانسوی بنام «انگتیل دو پرون» در 1761م و «کوردو» در 1767مورد پژوهش قرار داده و هر دو دانشمند اذعان داشتند که زبان سانسکرت شباهتی با یونانی لاتین دارد و بعداً «مستر ویلیم جونز» در خطابه ای به انجمن آسیائی کلکته از قرابت زبانهای سانسکرت یونانی و لاتین و حتی جرمنی و سلتی اذعان نمود. و در 1768م علمای غرب متوجه این نکته شدند که مطالعات زبانشناسی بین السنه های یونانی، لاتین، سانسکرت شباهتی موجود است که این مشابهت ها نه تنها در شکل و ساختمان کلمات بوده بلکه در صرف و نحو مقایسوی نیز بین تشابه زیادی در اصول این زبان ها موجود میباشد. این زبانها نه تنها در قالب باهم شبه هستند بلکه در اصول صرف و نحوی نیز شریک میباشند که نتیجه چنین قضاوت را بیان می آورد که زبان سانسکرت در اصل مبداء باستانی خود با زبانهای اروپائی همیشه میباشند. به این اساس شاخه های زبانهای هند و اروپائی: سانسکرت، زند، لاتینی، یونانی، پارسی قدیم و پشتو هر کدام دارای عواملی میباشند که با همگی رنگها به تجدید ساختمان زبان اولیه و مادری هند و اروپائی کمک نموده میتوانند. زیرا دخالت کلمات بیگانه بهر پیمانهای که باشد، ماهیت آنها تغییر داده نمیتواند مشروط بر اینکه آن زبان داری اصول و قاعده صوتی و صرف و نحوی محکم و اساسی باشد. زیرا صوت، صرف و نحو قالب بر کلمان و مواد زبان است. این اسناد وانمود میسازد که در یک عصر دور افتاده اقوامی با داشتن نژاد و مدنیت مختلف دارای یک اصول صوتی و یک صرف و نحو و دستة لغات مشترک بودند و بس. این نکته بما این موضوع را روشن میسازد که وحدت زبان حتماً وحدت نژاد و وحدت ملیت را ایجاب نمیتواند. نزد محققین تاریخ و زبانشناسی اراضی ای مابین حوزه علیای سیر دریا و رود جیحون (آمودریا) در میان مورخین و زبانشناسان طرفدار زیاد داشته و بعد از کشف زبان کونچی این نظریه سر از نو تقویت یافته است که خاصه گاه زبان مادری همین منطقه میباشد و اینطور و امی نمایند که گویش السنه «سنتم» و حصه از گویندگان زبان سنتم از آسیای مرکزی بر خاسته، از راه جنوب ارال و شمال بحیره خزر راه مغرب را پیش گرفتند و یک حصه دیگر اقوام هندوآریائی از شمال آکسوس بطرف جنوب متمایل گردیدند در حالیکه خویشاوندان بادیه نشین «سیتی» یا «تورانی» که شاخه از آنها که عبارت اند از تجاریها جزء متکلمین دسته «سنتم» می باشند که در منطقه جا بجا ماندند و جزء کوچکی از آنها در دوره های جدیدتر (مانند کوشانیان) و (پتالیان) بیجا شده و در قسمت های از خراسان=افغانستان) مستقر شدند.

قوی ترین دسته این گویش های باستانی که دارای شواهد کافی و متون ادبی بیشتر را دارا میباشند زبانهای است که بنام واقعی (آریائی و یا به اسم وضعی هندو آریائی) شهرت دارد. اگر متکلمین اولیه زبان اولیه و مادری هند نامعلوم و پوشیده باشد گویندگان زبان هندو آریائی در آغاز دوره تاریخی روی صحنه آمدند که عبارت از دستجات قبایلی هستند که در «آریانا و یجه»، در حوزه علیای سر دریا و آمو دریا زیست داشتند و دامنه زندگی مشترک آنها در شمال آریانا یا خراسان=افغانستان) و در مجموع در حوزه (هندو ایران) و در علاقه باختر هم ادامه داشت.<sup>1</sup>

عموماً عقیده بر این است که این گویش (زبان هندو آریائی) در حوالی قرن 14 تا 15 قبل از میلاد این زبان آریائی محتملاً از فارس، مدیا، سغدیان تا پنجاب اراضی وسیع خراسان=افغانستان) (به علاوه ایران باستان که از ترکیه تا سند و پنجاب از بحر هند و خلیج فارس تا منطقه وسیع سردریا و آمو دریا تا به کناره های دریای خزر و مازندران) گسترش داشت و به آن تکلم میشد) اما کانون و گهواره پرورشی این زبان دو طرف رودخانه امویعنی سغدیان و (باکتریا) بلخ و سمرقند بوده است که تا سلاسل هندو کش (اندراب، خاواک و پنجشیر)<sup>2</sup> امتداد داشته است.

این زبان به دو دسته تقسیم شده است

1. خانواده هندی

2. خانواده آریائی

که منحیث شاخصه ها زبان های سانسگرت، ویدی و اوستائی از آن نمایندگی میکند. که اینها در مناطق خراسان قدیم=افغانستان) پرورش یافته و ما مثالهای زیادی از شواهد باستانی در نواحی شمال کشور از قبیل بلخ، فاریاب و حتی هرات داریم.

همچنان سنسگرت منشاء و مبداء زبان خانواده هندی را تشکیل میدهد که دقیقاً بنام خانواده (هندی مشترک) یاد شده است ولی از اصل آن زبان اثری نمانده صرفاً گویشهای بنام «سانسگرت ویدی» و یا زبان «ویدائی» موجود میباشد.

<sup>1</sup>-تاریخ ادبیات افغانستان از قدیمی ترین زمانه ها تا ظهور دین اسلام، تالیف شادروان پروفیسور احمد علی کهزاد محقق شهیر کشور، بخش اول  
<sup>2</sup>- سفرنامه ابن بطوطه

در مورد زبان اوستائی در مباحث بالا تفصیلات مستوفی داریم که نیاز به تکرار آن نمی باشد. صرف همینقدر ذکر مینمائیم که ریشه های آن بنام «پارسیک» و «پهلوانیک» یاد گردیده است.<sup>1</sup>

## زبان فارسی دیوانی (نوشتاری)

آنچه در مورد زبان فارسی دری (دیوانی) از روی شواهد و ادله حدس می زنیم این است که این زبان عبارت از زبان قلمی و کتابی و درسی - معلوم است. این زبان از زبانی که در محاوره ها و مکالمه های عمومی متداول است فصیح تر میباشد، زیرا زبان محاوره اغلب دچار تحریف عوام و تغییر اختلاف لجه میشود - بدین لحاظ زبان دری زبان ادبی گشته و تألیفات و کتب به این زبان نوشته شده است - و مجوبی محسوس است که در فارسی امروزی عموم فارسی زبانان هر چند در تلفظ با یکدیگر اختلاف داشته باشند در کتبات متحد و موافق هستند - و بعقیده ما اینکه در السنه مورخین و فرهنگ نویسان که در زمان بهمن یا ادرشیر از السنه عمومی زبان واحدی انتخاب شد تطبیق با یک چنین زبانی می شود. اما شواهد تاریخی بر عکس عقیده فوق را نشان میدهد چرا که برای اولین مرتبه زبان نوشتاری دری به رسم الخط عربی در زمان سامانیان به رشد و تکامل خود رسید که به نزد کسانیکه در غرب ایران زندگی میکردند مانند قطران تبریزی و کسانیکه نیمه فارسی و نیمه پهلوی صحبت میکردند شناخته نبوده است چنانچه بخاطر رفع این مشکل اسدی طوسی لغت نامه فرس را ایجاد کرد تا خواندن فارسی دری یا فارسی خراسانی برای اهل فارس نیز عام فهم شود و این موضوع این را نمی رساند که قبل از اسدی طوسی کسی در فارس به فارسی دری تألیف نداشته باشد در آنوقت قابوسنامه که از کتابهای مهم و برجسته همان عصر بود توسط ابوالمعالی کیکاوی تألیف شده بود ولی لغت های که در فارسی دری آن زمان مروج بود در فارس تا هنوز رواج نیافته و مردم با آنها نا مانوس و نا آشنا بودند که در نظر ادبای آن دوره موزون معلوم نمیشد و از همین سبب بود که ابوالمعالی در مورد منیجک ترمزی گفته بود

<sup>1</sup> - تاریخ زبان دری دکتر نائل پرویز خانلری، همان

(نیک شعر می گوید اما فارسی نمیداند) و آنچه را که محمد علی جمال زاده در فوق: «به عقیده ما اینکه در السنه مورخین و فرهنگ نویسان افتاده که در عهد بهمن یا ادرشیر از السنه عمومی زبان واحدی انتخاب شد تطبیق با چنین زبانی میشود.»<sup>1</sup>

«بعضی از تفاسیر مثل اینکه زبان دری خالی از نقصان بوده است و محتمل است که این زبان ابتدا برای مراسلات و مکاتبات درباری انتخاب شده و بعداً رفته رفته بخارج سرایت کرده باشد و از این جهت آنرا زبان دری گفته باشند.»<sup>2</sup> این يك واقعیت تاریخی است که زبان دری گویا در ابتدا زبان درباری بوده که در کلیه پیامهای رسمی درباری از آن استفاده میشد؛ چنانچه در اوایل قرن دوم هجری زمانی که یعقوب لیث صفار استقلال خراسان را حاصل کرد امر فرمود تا تمام مکاتبات و فرامین رسمی که قبل بر آن به عربی تدوین و اشاعه میشد بفارسی (دری) ترتیب گردد که امر او در تمام سرزمینهای خراسان یا ایران شرقی متاع بود. ولی يك نقطه مهم نباید فراموش گردد که فرمان یعقوب لیث در مورد جاگزینی زبان دری بما این را می رساند که گویا قبل از هدایت و فرمان یعقوب لیث صفار که امر فرمود فرامین از حالت عربی بفارسی برگردانده شود و در مراسلات از این زبان استفاده شود، زبان فارسی موجود بوده و به يك نقطه شکوفائی خود رسیده بوده است که توانسته اولاً در فرامین درباری جاه باز کند و بعدش هم در افواه و السنه شعر جای مناسبی بخود بیابد که اشعار ابوسلیک گرگانی منبأ نمونه این حقیقت را واضح میسازد که زبان فارسی دری با همین رسم الخط عربی که هنوز مروج و معمول است قبل از فرمان فرمانروای صفاری وجود داشته است، چرا که تاریخ ادبیات بما نشان میدهد که از قرن دوم هجری تالیفات فضلای خراسانی بهره در زبان فارسی دری و عربی موجود بوده است که بعداً در این موارد در جایش گفته می آیم. و مسلم است که زبان دری قبل از اسلام و در زمانی که اسلام در خراسان اشاعه یافت موجود بوده و این موضوع همواره داعیه داران خراسانی از قبیل بومسلم، خانواده برمکیان، طاهریان، صفاریان و سامانیان و غزنویان را به آن واداشته است تا در غنا مندی این زبان سعی بلیغ نمایند و محمد علی جمال زاده نیز در کتاب تاریخ ادبیات فارسی مشعر بر این است که: «معلوم میشود که این زبان همان زبان فارسی بوده است که مؤلفات از قبیل خدای نامه ها، خرد نامه ها و سایر ادبیات تعلیمی و تربیتی به آن نوشته شده بوده است و خلاصه سخن اینکه زبان (دری) بر فرض وجودش قبل از اسلام عبارت بوده است از زبان قدیمی درست و ناشکسته و با زبانهای فارسی ضد و مباین نبوده، بلکه زبان کتابی فارسی و جامع لهجات السنه فارسی بوده است. و از روی همین مأخدی

<sup>1</sup> تاریخ ادبیات ایران (زبان فارسی) محمد علی جمال زاده، ص، 208.

<sup>2</sup> همان اثر، پیوست به صفحه قبل

نثری و نظمی اسلام نیز زبان فارس فصیح را زبان دری گفته‌اند و مراد از لفظ دری و نظم دری وامثال این تراکیبی است که نشان‌دهنده زبان ناشکسته فارسی بزیان کتابی و قلمی باشد.<sup>1</sup>

چو عندلیب فصاحت فرو شد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

## زبان پشـتو

این زبان بار اول در قسمت های سفید کوه یا کوههای سلیمان بظهور رسیده و فکر میشود که در اول يك تیره کوچکی از اقوام پختون که در کوههای سلیمان پیدایش اولی شان مشهور است از اثر اینکه این اقوام بدوی و مالدار بودند بصورت کوچی گری از رخیج و قندهار تا هندوستان و سواحل سند و پنجاب در تردد و رفت آمد بودند ولی مأمّن اصلی شان کوههای سلیمان و مناطقی که امروز بنام دیره جات و وزیرستان و پکتیا نامیده میشود میباشد . که بعداً در حدود دو صد و هشتاد سال قبل توسط خاندان حاکم که از تبار پشتون بودند این اقوام را در منطق شمالی کشور از بدخشان تا فاریاب و بالا مرغاب در انطرف سلسله کوههای هندوکش در ماورای آمواسکان دادند که اکثر این خانوارها که هر يك آن هنوز هم بنام قبیله مخصوص شان یاد میشود ساکن و از حالت کوچی گری بر آمده اند اما اکثر شان تا هنوز به زندگی ساده بدوی خود ادامه داده و در حالت کوچ میباشند .

«شبه ای نیست که زبان پشتوبه (هند و اروپائی) و (هندوآریایی) تعلق می گیرد ولی بیشتر از این در نزد تاریخ نگاران و زبان شناسان واضح نشده است که پشتو جزء خانواده هندی میباشد و یا جزء خانواده آریائی و یا هم شاخه مستقلی میباشد مابین هند و آریائی . داکتر فریدریک مولورو داکتر ترومپ اولی معتقد به این بود که زبان پشتو از شاخه های زبان آریایی بوده و

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات ، احمد علی کهزاد ، پیشین ، به ادامه

دومی آنرا جزء خانواده آریائی ندانسته و به خانواده هندوئی متعلق میداند. یعنی که این زبان شکل مستقل دارد و مثال اولین تحوّل است بین خانواده هندی و آریائی. این نظریه توسط جمعی از دانشمندان زبان از قبیل پروفیسور فن شپیگل و داکتر هورنول و دکتر دارمسستر قبول شد ولی در این اواخر اخیر الذکر آنرا جزء خانواده زبانهای آریائی میدانند و عقیده داشته اند که این زبان از خانواده زند انکشاف کرده است و زند همان نسبتی را دارد که فارسی کنونی به فارسی هخامنشی دارا میباشد.<sup>1</sup>

## قدمات زبان دری

قدیمی ترین آثاری که از زبان دری مانده است، از میانه قرن چهارم هجری است. نهضتی که در زمان فرمانروائی سامانی برای ترویج و بکار بردن زبان فارسی بجای تازی آغاز شد و با سرعت تمام وسعت یافت تا آنجا که اندکی بعد، در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان رسمی کشور شد و صد ها شاعر و نویسنده خراسانی به زبان ملی خود شعر سرودند و کتابها در رشته های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند و سپس در زمان شاهان سلجوقی این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت. و هم این زبان به زبان گانها یا وستا نزدیک است و با پراکریته ها هم قرابت دارد که بخانواده هندی آن را نزدیک میسازد. اما چیز عجیب این است که از این گویشها در تاریخ اسلامی که نزدیکترین و دقیق ترین تاریخ تحلیلی در نزد ما و منطقه میباشد کوچکترین اشاره ای بجز دو مورد جزئی در خانواده سوری و پشتونهای کوههای سلیمان که سلطان محمود غزنوی در حین کشایش هندوستان آنها را که تحت سلطه سلسله حاکمان هندو (راج چپال) بود فتح نمود، اشاره ای موجود نمی باشد. فقط موجودیت این قوم قبل از نادر افشار توسط یک خاندان هوتکی ها که توسط این تیره اصفهان را از دست ایرانی ها گرفتند و سالها در آنجا حکومت کردند و همچنان تیره دیگری به نام سوریها در هند دارای سلسله پادشاهی بنام خود داشتند. جای تعجب در اینجا است که تاریخ مخصوصاً در لشکر کشی های خراسانیان مقابل اعراب و در تشکل دو دولت مقتدر صفاریان و غزنویان بجز موردی که در غور بدست غزنویان مطیع شده اند ذکر دیگری از این «قوم» یافت نمی شود. در حالیکه اینطور استنباط و گمانه زنی می شود که در پیشروی یعقوب لیث صفار شاید در زمره سپاهیان او از این قوم نیز استفاده شده باشد چرا که روح جنگجویی تا بحال در دل و دماغ این اقوام موجود میباشد.

<sup>1</sup> تاریخ ادبیات، احمد علی کهزاد، پیشین، ادامه

بر علاوه گویش پارسی و پشتو در افغانستان زبانهای اورملی، پراچه ئی، پامیری، که جزء شاخه شرقی زبان آریائی میباشد و بعضی لهجه های دیگر مانند نورستانی، پشه ئی، گاتی، ویگلی، اخشون و خوار و پارسونبه به لهجه های هندی تعلق می گیرد لهجه های دسته های غلچه عبارت اند: از منجانی، اشکاشمی، واخی، شغنی، یعقوبی، والچی، یازگلامی، و غیره میباشد.

## اسکندر مقدونی در آریانا

قسمیکه تاریخ مشعر است واقعه بزرگی در شرق رخ داد با ظهور اسکندر مقدونی و لشکر کشی وی به مناطق آریان (ایران - خراسان - سغدiana و هند) داخل شد که باعث فروریزی امپراتوری هخامنشی گردید. این سپاه مهاجم که با کاروان بزرگی از اجزای غیر جنگی مجهز بود تا قسمت های اقصا در سندو هند پیش رفتند که از اثر و نتیجه مهمانان همراکب در اردوی اسکندر که در آن همه گونه نشانه های از جامعه مدنی یونانی سراغ میشد پایگاه بزرگی از روح و شوق یونانی در سرزمین های آریانا محسوب میشد. ما شرح ماجرای حملات اسکندر را در شرق در جلد اول به تفصیل آوردیم و آنچه در اینجا اهمیت دارد نقش یونانیان در جامعه مدنی آریانای پس از اسکندر میباشد که باعث بمیان آمدن تمدن های جدیدی بنام (یونانو باختر) و یونانوبودائی) گردید که منجر به ساختمان شهرکها یا اسکندیه های شد که در آن هر نوع تذهیب بکار رفته بود. همین قسم زبان و رسم خط و موسیقی و اساطیر و ادبیات به مفهوم عام تحت این بار قرار گرفت. پروفیسور احمد علی کهزاد می نگارد: «خلاصه آنچه مظاهر مدنی، ادبی و علمی و صنعتی که یونانیها از کناره مدیترانه با خود آوردند در پناه حصار کوه های افغانستان در اسکندریه های این مملکت تمرکز یافته آهسته آهسته در مرور قرون همان طور عرق یونانی در جمعیت کشور حل و مزج شد و افکار و آثار ادبی و ذوقی آنها با افکار و پندارهای محلی محفوظ گردید. شبه ای نیست که یونانی ها تمدنی با فرضیات معین و صنایع مستظرفه و ادبیات و علوم و دیانت با خود آوردند ولی خود بمقررات مدنیت کهن، چه در صنعت و ادبیات و چه در فلسفه و علوم و دیانت مقابل شدند. آنها در مقابل زبان یونانی زبان پراکریت در مقابل رسم الخط یونانی رسم الخط خروشتی در مسکوکات استعمال کردند البسه و دیانت شیوائی و بودائی را اکثراً پذیرفتند. بعضی از ارباب



الانواع ماد، در سکه های آنها ظاهر شد که در نتیجه يك مدنیت نوی را در سرزمین های هند و ایران (آریائی ها استوار ساختند) و رسم الخط یونانی در سال 250 م بر روی مسکوکات ظاهر گردید که دوره جدید یونانو باختی را نشان میدهد

## واما تحول و تکامل زبان پارسی

چنانکه میدانیم منطقه رواج زبان دری آن طوری که ایرانی ها خود به این نکته اذعان دارند ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بود (مناطق از بلخ و بخارا که ایرانیان آنرا بخود منسوب میدانند در حالیکه اگر بحساب حدود فعلی ایران سنجش شود شمال شرقی ایران با کشور ترکمنستان حدود دارد که در آن وقت خوارزم و قسمتی نیز بنام مرو و سرخس یاد میشود که جزء از قلمرو خراسان و در اریکه شاهان سامانی بود.) و بیشتر سخنوران و نویسندگان بزرگ (خراسانی) که نام و آثارشان باقی است تا ایلغار مغول از مردم این قسمت بودند که در دستگاه امیران صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی بسر میبردند. شاعرانی که اشعارشان در لغت فرس اسدی آمده است غالباً با یکی از شهرهای بخارا، سمرقند، بلخ و هرات، مرو، طوس سرخس، قاین، سیستان، یا شهرهای دورتر شمال شرقی فلات ایران و آبادیهای دیگر خراسان منسوب هستند.

از جمله فضایی که در این عرصه سخن شان را با گذاشتن اثرهای ارزشمند باقی گذاشتند غضائری رازی و عنصر المعالی کیکاؤس صاحب قابوسنامه و منوچهری دامغانی و از دسته دوم قطران تبریزی و ابوالفتح رازی و عین القضاة همدانی را منبأ مثال نام می بریم.

با حرکت های وطن پرستانه خراسانیان و نفوذ معنوی شان در دستگاه خلافت عباسی در طی سه قرن از اوایل قرن چهارم تا اوایل قرن هفتم به تدریج زبان فارسی مقام رسمی و ادبی را در دستگاه های حکمرانی سامانیان و غزنویان و غوریان باز کرد. به قسمی که بعد از زبان عربی که زبان و هویت دینی خراسانیان را آشکار میکرد و این زبان با پذیرفتن لغات ترك و عربی و قبول رسم الخط آن بر غنا مندی خود افزود. . چون خراسانیان با اکثر کشورهای شرق از نگاه مراودات تجارتي در تماس بود و محل گذشت خطوط و کاروانهای تجارتي بود لذا این زبان با گرفتن و یا داخل ساختن واژه های چینیایی بر وسعت خود افزود. و سغدی هم از جمله زبانهای شرقی است که فارسی دری با قبول واژه های از این زبان احسان مند آن میباشد. این زبان فراز و فرود های زیادی را در راه تکامل خود پیموده که در بحث های آینده دنبال میگردد.

## ضمیمه بحث نقد زبان

### چرا تعارض بین دوزبان فارسی دری و پشتو؟

اما چیزی را که من دریافته‌های شخصی‌ام از تجربه عمر در علوم آموخته‌ام این است که دوزبان فارسی و پشتو از مدتهای قبل در مجاورت هم در سرزمین‌های آبائی ما آریانا = (یا بقول تاریخ قبل از اسلام، ایران) که بعداً در زمان استیلای اعراب قسمت‌های غربی به فارس و قسمت‌های شرقی آن به خراسان = (افغانستان) معروف گردید که در اکثر قسمت‌های کشور ما هر دو زبان با سایر لهجه‌ها و گویش‌های محلی که همه یا از خانواده (هندوآریا) و یا هم از خانواده (تخاری کوشانی) که مادر دری موجوده است (عبدالحی حبیبی) وجود داشته و مردم به آن تکلم می‌کرده‌اند که این زبانها مخصوصاً زبانهای فارسی دری و پشتو بدون اینکه یکی با دیگری در تضاد و سگالش قرار داشته باشند با هم در تعاطی کامل بسر می‌بردند. اما جای افسوس در این است که دست‌های نامرئی و مرئی این هر دو زبان را سیاسی ساختند و از آنها مانند حربه (تبر) را در قطع کردن درخت دوستی و از بین بردن وحدت و یکپارچگی ملت ما استفاده کردند به قسمیکه در سرتاسر کشور اعم از جوانان و نسل‌های سرگردان در شرق و غرب و خارج از کشور به اضافه روشنفکران وطن و حتی مردمان عادی و بدون فم سیاسی نیز موجودیت این دوزبان که هر دوی آن در کشور ما در محاورات و همخانگی گویش‌ها و نگارش مورد استفاده و مطرح بوده است که آثار مورد تنش‌های خونین قرار داده‌اند. به این ترتیب معرفت‌های انسانی و حقایق نسبی‌ایکه در مورد این دوزبان موجود بوده است همه را باژگون و وارونه نشان داده‌اند همان زبانی که در گذشته مایه رفاقت‌ها و خویشاوندی بود امروز به دوست‌ستیزی و چالش‌های همه‌جا گیر تبدیل شده است. زبانی که پادشاهان پشتون تبار سدوزایی چون احمد شاه ابدالی به آن تکلم می‌کرد و فرمانهای خود را یکسره به آن می‌نوشت و تیمور شاه درانی پسر او شاعر وارسته‌ای بود که تمام دیوان اشعارش مشحون از نظم ناب فارسی دری است و در فرمانهایش خود را پادشاه خراسان مینامید و بخاطر محافظت

خود لشکری از قزلباشها و بیات<sup>1</sup> را که احفاد آنها تا هنوز در افغانستان زندگی دارند در ساخلوی خود داشت (افغانستان در مسیر تاریخ، میر غلام محمد غبار) (تاریخ احمد، قلمی یایگانی شده در کتابخانه دیجیتال هندوستان، تصنیف منشی عبدالکریم، سنه 1266 هجری چاپ سنگی در سلطان المطابع هندوستان). چنانچه در مورد بتخت نشستن احمد شاه ابدالی در صفحه پنج از همین کتاب او این طور ذکر شده است (در بیان جلوس فرمودن احمد شاه ابدالی بر سر پر جهانبانی خراسان) حال فکر کرده می‌توانید که احمد شاه درانی تا کدام اندازه سعه صدر وسعت نظر در باره تشکیل دولتش داشته است که هر گز آن را منوط و مربوط به کدام لسان و یا قوم خاصی نیدانست.

در حالیکه اگر به اصل کیفیت نگاه کنیم زبان خود صرفاً یک وسیله است که توسط آن انسانها همدگرشان را می‌شناسند و با هم تعاطی و تفهیم میکنند. باید اذعان داشت که این حربه خطرناک و ناپاک از دهه سوم قرن بیستم از اثر حرکات و کشش های دولت مردان عصر نادر شاه و ادامه آن تا دوران پادشاهی محمد ظاهر و عم وی سردار محمد هاشم خان و تقابل ناهنجار امرای نالایق و کارگزاران پر عقده در کشور با مردمان این وطن آغاز شده است. باید اذعان داشت که این ناهم آوایی و ناهمگونی بین گویندگان این دوزبان پشتو و دری در طول سی سال نا آرامی های اخیر همواره محل تقاطع تنش های خونین بومی گردیده و محل تقاطع این تنش ها خطوط قرمز را در وطن ایجاد و همین اکنون نیز جنگ های مدهشی در کران تا کران کشور وجود دارد که جانهای عزیزان ما را می‌گیرد که در نتیجه باور های اصیل مردمی را در مورد با هم زیستن و آشتی از بین برده است. در حالی که در طول ازمنه تاریخی زبان یگانه وسیله تقارب بین افراد بشر بوده و مردم ما به همکاری همین زبانها با دشمنان ستیزه گر جنگیده و وجود آنها را از سرزمین های خود طرد کرده و نتیجتاً تمدنهای عظیمی را به یادگار گذاشته اند. ولی این راهی که در کشور ما گذاشته شده است و مخصوصاً طبقات متمدن و دانش ورز این کشور نیز به این مرض لاعلاج گرفتار هستند. در حالیکه این درست خواهد بود تا ما منبذ هر دوزبان و سایر زبانهای که در کشور ما وجود دارند را منحیث گنجینه های گرانهای تاریخی و ملی حمایت و حفظ کنیم و از آنها در تقابل به نزدیکی اقوامی که به این گویش ها سخن می‌زنند بصلح و آشتی بطلبیم. و هدف ورزی من در این پژوهش دامنه دار (باز شناسی افغانستان) این است تا از روی واقعیات تاریخی حقایق را از شایعات تفکیک دهیم و اقوامی را که در کشور زیر یک پرچم زندگی میکنند با پیشینه های تاریخی آن بشناسیم و بهمین سبب بود که در طلوعه این پژوهش نام «باز شناسی افغانستان»

<sup>1</sup> - نام یکی از طایفه های ترک نژاد ایران

را به این اثر پژوهشی گذاشتم و بدون وقفه حتی در حالات درماندگی به این راه ادامه دادم تا ملت ما بفهمند که کی هستند؟ و در کجا زندگی میکنند؟ و چه موقعیتی در جهان امروزی دارند؟

بنا بر موده ملك ستیز یکی از اشخاص دانشورز کشور که همواره مسایل و رویدا های کشور را جسورانه دنبال کرده اند مدعی است که سیر تکامل اجتماعات بشری با آموخته است که دور نما، دانش، و ارزش، سه عنصر مهم برای رسیدن به هر هدفی بشمار میرود. ما هر سه عنصر اساسی دور نما و دانش و ارزش را که در راه تعالی جامعه انسانها ضروری میباشد، بفراموشی سپرده ایم، غافل از اینکه ما در یک کشتی ای سوار هستیم که قطب نما یا جهت سنج آن را گم کرده ایم و از روی نفهمی هر روز با این کشتی بدون بادبان و جهت سنج به ساحات موج خیز و شکننده می رانیم و بقول مولانا ی بزرگ (ما که کورانه عصاها می زنیم لاجرم قندیلها را بشکنیم)

امید و اریم بزودی زود مردم ما متوجه این دامهای شید و فریب شوند و فاصله های که بین اقوام و خانوار های ما در خانواده بزرگ افغانستان ایجاد شده است باهضم قوی دانش وافر و تقوی با عزم افق دید ما را روشن گرداند. تا باشد که دیموکراسی به عنوان روش قبول شده، در ذهنیت های مردم راه پیدا کند که «در نتیجه حاکمیت قانون، اقتدار و مشروعیت از دست رفته مردم را به بارزترین شیوه بارور تر گرداند.»<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - ملك ستیز، دور نما، دانش و ارزش











بخش چهل و پنجم

زبان و ادبیات در عهد غزنویان

با پیشینه تاریخی

## خراسان‌بستر زبان ادبی فارسی دری

خراسان نیمه دوم سده سوم هجری را میگذراند و تا مدتهای طولانی مهمترین مهد ادبی زبان فارسی دری بود و آثاری که در این دوره بوجود آمد، در اندک زمانی در سراسر خطه خراسان و بخشی از ایران که در آن وقت بیشتر تحت قیمومیت و اداره حکومت های خراسانی مانند طاهریان، صفاریان، سامانیان غزنویان و سلجوقی ها بود توانست زبان فارسی دری خراسانی خودش را بالای ترین مدارج انکشاف یک زبان گویشی و نوشتاری با معیار های جدید در فورم نوشتاری (الفبای موجود) معیاری در آورد و نمونه های زنده ای از آثار منظوم و منثور بجای گذارد. استیلاهی خراسانیان به تمام مناطقی که بفارسی تکلم میکردند نتیجه کار و کوشش و شوق آثرائی میباشد که از نوبعد از استیلاهی اعراب خویشان را در عالی ترین درجه تعالی که برای گویش یک قوم ضرور است رسانید. که یک قسمت آن را که از دوره حکومت سامانیان در خراسان آغاز شده بود و به اوج خود رسید، در جلد دوم این پژوهش در بخش زبان و ادبیات دوره سامانی عرضه داشتم و اکنون میخواهم بخش انکشافات و سیر تعالی این زبان را در عهد غزنویان هم از نظم و نثر و تذکری از کیفیات و رنگی نامه ها و ذکر آثار بر جای مانده شاعران و نویسندگان آن دوره را در این پژوهش باز تاب دهم. قسمی که اسناد تاریخی نشان میدهد این فارسی خراسانی برای مردمی که در مناطق آذربایجان و سایر نقاط ایران بسر می بردند اکثر لغات فارسی دری خراسانی مفهوم نبود و از همین سبب بود که قطران تبریزی «مشکلات خود را در دریافت اشعار منجیک ترمذی و دقیقی طوسی از ناصر خسرو بلخی می پرسد و به همین دلیل ناصر خسرو در باره او میگوید: "شعر نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست" که خواست ناصر خسرو از فارسی، فارسی دری خراسان است البته این هم محتمل است که قطران که زبان گفتار او زبان ایرانی آزری بود، هر چند هنگام نوشتن به زبان فارسی تسلط داشت ولی در سخن گفتن در این زبان کمی کند بود. در هر حال به دلیل همین مشکلات مردم آذربایجان و دیگر نقاط ایران در دریافت واژه ها و اصطلاحات گویش های خراسان در شعر و نثر فارسی است که اسدی طوسی در همین زمان لغت فرس را برای مردم ایران و آذربایجان تالیف کرد. و نیز به علت همین واژه های گویشی خراسان است که عنصر المعالی کیکاؤس گرگانی در سال 475 هجری در کتاب قابوسنامه خود، به فارسی نویسان سفارش میکند تا از نوشتن فارسی دری پرهیزند و می نویسد: [واگر نامه پارسی بود، پارسی مطلق

منبیس که ناخوش است، خاصه پارسی دری که نه معروف بود، آن خود نباید نبشته هیچ حال که خود نا گفته بهتر از گفته بود.<sup>1</sup> از این تذکر عنصر المعالی در کتاب قابوسنامه بر می آید که او پارسی را از پارسی دری که در آن زمان به فارسی مردم خراسان می گفتند جدا دانسته است. این فارسی دری به دلیل واژه های گویشی آن بر فارسی زبانان بیرون از خراسان دشوار و از این رو از دید عنصر المعالی زبانی دور از شیوائی بود. همچنان که او پارسی مطلق، یعنی پارسی سره را نیز که با واژه ها و عبارات و امثال و حکم تازی آراسته نباشد. دور از شیوائی میداند.<sup>2</sup>

چرا عنصر المعالی کیکاؤس در مورد پارسی دری چنین نظر منفی داشته است؟ جواب این است که فارس در میان فتوحات اعراب خودش را گم کرده بود و زبان پهلوی داشت از رونق آن روزگار می افتاد. و یک چند صباحی غرب ایران از دانش زبان پروری بی بهره مانده بود و آهسته آهسته چراغ فارسی ایرانی در روشنائی زبان عرب فاتح هویت خود را گم میکرد در این هنگام یعنی از زمانیکه یعقوب لیث صفار فرمان داد تا بزبان خودش فرامین را ترتیب دهند (تاریخ سیستان) و وقتی که فرمانروایان سامانی جای گزین دولت آل ساسان شدند، در اولین قدمهایش زبان فارسی خراسانی را در مرتبه نظم و نثر به عالی ترین درجه معیاری آن رسانید و بعدش هم اخلاف او دولت های سامانیان و غزنویان این زبان را به عروج و بلندی رساندند این در حالی بود که منطقه فارس در گیر و دار تسلیمی خفت بار در مقابل اعراب همه گونه مفاخر خود را از دست میداد، که حتی با زبانی که گویش فارسی نامیده میشد مجدی بیگانه شده بودند که عنصر المعالی کیکاؤس، نیز در ژرفای این زبان نمیتوانست برسد. و این موضوع بما میرساند که خراسانیان مخصوصاً دولت های صفاری، سامانی، غزنوی، غوری و سلجوقی شیبانی و تیموریهای هند و خراسان مشعل داران بزرگ در راه گسترش زبان فارسی دری بوده و فارسی ها که امروز با تمام توش و توان خود بمفاخر این زبان شیرین می نازند باید احسان مند خراسانیان باشند.

در مجموع این گویشها در سرزمین های خراسان شرقی مروج بوده است که عبارت اند از: «زبانهای پشتو در افغانستان، آسی در قفقاز، و گویش های پامیر چون (وخی، سنگلیچی، مونچی، شغنی، بزغلامی و جزء آن) و یغنی در زرافشان و زبان های آریائی میانه چون سغدی، خوارزمی، و ختن سکائی و زبانهای پارسی باستان اوستائی گروه زبانهای آریانای شرقی را تشکیل میدهد. سعید نفیسی یکی از فضیای ایران بر این نکته اذعان دارد که: «زبان اوستا: پارسی باستان، پهلوی، زبان دری یا

<sup>1</sup> - عنصر المعالی کیکاؤس، قابوسنامه، به کوشش غلام حسین یوسفی، تهران، 1345، ص 208

<sup>2</sup> - سر گذشت زبان فارسی، داکتر جلال خالقی

فارسی امروز، قدیمی‌ترین زبانیکه از آن آثاری مانده زبان اوستا است و ظاهراً این زبان در دوره ای معمول‌نژاد ایرانی (آرین‌ها) بوده که هنوز پدران ما به ایران امروز نیامده بودند.<sup>1</sup> اگر تذکر سعید نفیسی که استاد ادبیات فارسی است درست باشد این را می‌رساند که محل نشوونوی اوستا که زبان زردشتیان است قبل از سرزمین جغرافیائی ایران امروزی در مناطق آریانا یعنی بلخ نشو و نمو و به بالندگی و گسترش خود آغاز کرده است، چرا که هنوز پدران ایرانیهای که به جغرافیه امروز ایران معتقد هستند حتی به ایران نیامده بودند. یعنی که ایران مربوط به اقوام مادها و پارس‌ها بوده که رسم الخط آرامی داشتند. او مینگارد: «در باب ناحیه ای که نژاد ایرانی پیش از آمدن به ایران امروز در آن زندگی کرده است، اختلاف بسیار است و عقیده بهتر آنست که در شمال و جنوب جبال هندوکش بوده اند و از آنجا در سه وهله مختلف به ایران امروز آمده اند. یکبار در سه هزار و سیصد سال پیش بار دوم در دو هزار و هفتصد سال پیش و بار سوم در 2670 سال پیش. زبان پدران مان که هنوز به ایران نیامده بودند زبانی بوده است که چون کتاب اوستا به آن نوشته شده آنرا زبان اوستا نام گذاشته اند. که کتاب مقدس زرتشت پیغمبر است.»<sup>2</sup>

بدین ترتیب سلسله پادشاهان خراسانی استقلال خود را در سرزمین‌های خراسان در حالی بدست آورده بودند که دین اسلام را نیز به بهترین شکل آن به ترتیبی پذیرفته بودند که مشرعین و مفسرین و محدثین دین اسلام چون نعمان بن ثابت، امام بخاری، امام ترمزی و دیگران همه فضیله خراسانی بودند که در جلد دوم این پژوهش به تفصیل ذکرشان رفته است. این در حالیست که در ایران هنوز زبان فارسی دوره حاضر مروج نشده بود و سرکردگان زبان از قبیل قطران و ابوالعالی کیکاوس نیز از اینکه با این گویش آشنا نبودند و به دری آغشته به آزی صحبت میکردند از فارسی دری در کتاب قابوسنامه که از قول او آوردیم این زبان را نکوهش میکردند و آنرا زبان خام میدانستند و خالی از حلاوت زیرا در آن لغات عربی بکار نمیرفت و به همین سبب بود که اسدی طوسی یکی از فضیله لغت نامه فرس را برای فهم آنان ترتیب داد و به این ترتیب فارسی خراسانی یا فارسی جدید در ایران ره باز کرد که این گسترش با آغاز قرن سوم هجری که شروع جلوه ادبیات فارسی به این جهت می‌باشد که سلسله‌های پادشاهان خراسانی با استقلال حصص خراسان را در قبضه خود آورده بودند که ابو طیب طاهر بن حسین ملقب به ذوالیمینین در سال 200 هجری حکمران خراسان شد و حکومت‌شان تا سال 253 هجری در خراسان دوام نمود. بعداً در

<sup>1</sup> - «تاریخ نظم و نثر در ایران و زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری»، سعید نفیسی، سال 1334 هجری، صص 10-14.

<sup>2</sup> - همان پیوست به ص 14

سال 235 هجری یعقوب لیث صفار زمام خراسان را بدست گرفت؛ همچنان سامانیان در سال 279 هجری دولت گسترده سامانی را تشکیل دادند این در حالی بود که قسمت های فارس توسط آل بویه و آل زیار که ترك زبان بودند و نسبت نزدیکی به بغداد تحت تسلط زبان عربی قرار داشتند هنوز زبان دری توانسته بود در آن مناطق که جغرافیای کمونی ایران را تشکیل می دهد انتشار یابد. برعکس صفاریان و آل سامان که خود را از خلافت بغداد مستقل تر میدانستند زبان سرزمین خود شان را که دری بود حفظ کردند و در ترویج بیش از حد آن کوشیدند. بدین جهت سعید نفیسی زبان فارسی را احسان مند صفاریان و سامانیان میدانند. او اولین شاعر زبان فارسی را معاصر رودکی به اسم ابو حفص حکیم بن احوص سغدی میدان پس از او عباس مروزی را ذکر کرده و شهید بلخی و عارف مشهور بایزید بسطامی در 261 را ذکر کرده ولی نفیسی این اشعار را از دوره های بعدی میدانند. در سال 219 هنظله بادغیسی نیز شعر مشهور خود را سروده است و ظاهراً او اول کسیست که در خراسان شعر فارسی سروده است. . در سیستان اولین کسی که بفارسی شعر سروده محمد بن وصیف سکری است که در سال 253 هجری در مدح یعقوب لیث صفار شعر سروده است. در بیهق نخستین کسی که شعر فارسی سروده محمد بن سعید بیهقی بوده و همچنان در سیستان فیروز مشرقی در 281 هجری و ابو سلیم گرگانی در 265 در دربار عمرو لیث صفار می زیسته و از اشعار او ده بیت باقی مانده است. مسعودی مروزی داستانهای شهنامه را بار اول به نظم آورد.<sup>1</sup>

## مبدأ و پرورشگاه زبان دری

«قدیمی ترین نظم و نثر دری که تا حال میتوان سراغ کرد در دو نقطه خراسان و ماورالنهر بمیان آمده است. حنظله بادغیسی و محمد بن وصیف سکری قدیمی ترین شعر فارسی دری به آنها نسبت داده میشود. که از ولایات هرات و سیستان میباشد. قدیمی ترین آثار منشور این زبان در خراسان و ماورالنهر نوشته شده. مقدمه شاهنامه ابو منصور که از طرف منصور العمری و بنام ابو منصور محمد عبدالرزاق در 346 ه تحریر گردیده، ترجمه تاریخ طبری که از طرف بلعمی وزیر منصور بن نصر سامانی در 356 ه تحریر شده در عصر سامانی ها در ماورالنهر بمیان آمده است.

<sup>1</sup> - سعید نفیسی، همان، صص 18-20

مقارن همین زمان حدود العالم که مؤلف آن معلوم نیست در 371 هـ برای یکی از امرای آل فریغون گوزگانان، ابوالحارث محمد بن احمد تحریر شد. و ابوالمؤید بلخی گرشاسب نامه و عجائب البلدان خود را تألیف کرد که متأسفانه اصل آن از بین رفته ولی تاریخ سیستان و مجمل التواریخ گواه آنست که این دو کتاب در عصر آنها مورد دسترسی بوده و وجود داشته است. چنانچه از آن کتابها فصولی را نقل کرده است. از این بر می آید که اولین نظم و نثر فارسی برای اولین مرتبه در خراسان و ماوراءالنهر بوجود آمده که باخترا (بلخ) و ماوراءالنهر و زابلستان مبدأ و پرورشگاه آن محسوب می شود. با آنها شباهت لغات دری به سغدی به پرتوی یا پهلوی پارسی خراسانی که پارچه های آن از خرابه های تورفان کشف شده، ساحة جغرافیائی سائر لهجه های دری مثل: هروی، سکری، زاوی در خراسان = (افغانستان) و وجود لغات صاف دری در خراسان = (افغانستان) و ماوراءالنهر مخصوصاً در موقعیت فعلی (افغانستان کنونی) و باز تأثیر زبانهای اسکائی و تخاری که در آریانا معمول بود و تأثیرات متقابله ادب سغدی و پهلوی ساسانی که در آریانا بعمل آمده و تأثیری در زبان دری بخشید. و بالاخره انتشار زبان دری را از خراسان = (افغانستان) و ماوراءالنهر ثابت میسازد.

حالا که مهد و پرورشگاه زبان دری شناخته شد، ضرورتاً در اطراف منشأ آن صحبت کنیم. معمولاً فارسی دری را در خانواده السنه آریائی در سلسله گرفته اند که صورت قدیم آن فرس هخامنشی، صورت متوسط آن پهلوی ساسانی و صورت جدید آن فارسی دری کنونی خراسانی میباشد. مبدأ جغرافیائی و روشن شدن موجودیت زبان پرتوی - پهلوی خراسانی و زبان سغدی و ظهور آثار ادبی این دو زبان از خرابه های تورفان و ثبوت قطعی نفوذ ادبی پرتوی ساسانی و ارتباط محکم ادبی با زبان پرتوی و سغدی و تشخیص بغایت زیاد لغات دری در زبان اخیر الذکر و موجود بودن زبان دری در (خراسان) = افغانستان معاصر، زبان پهلوی در ایران موجوده (معاصر) و باز تأثیر زبان اسکاوی مخصوص تخاری در زبان دری، يك سلسله دلایلی است که به اساس آن منشأ زبان دری به دو زبان پرتوی یا پهلوی خراسانی و سغدی که آنها در بلخ و بخارا و تخارستان و سمرقند معمول بود، ارتباط پیدا میکند و تخاری یا زبان کوشانی (به اصطلاح پروفیسور عبدالحی حبیبی مادر زبان فارسی دری) که بنوبه خود زبان دیگر همین نواحی است با تأثیری که در اصل ساختمان سغدی وارد کرده و با تأثیر مستقیم خود در شکل زبان دری بی مدخلیت نیست، چنانچه مطابق بعضی نظریه ها (دری) را اصلاً مخفف تخاری میدانند.

پس چه از نظر مبدأ جغرافیائی و پرورشگاه اولیه زبان دری در قرون اولیه هجری و چه از روی کشفیات جدید و پیدا شدن لغاتی در زبان سغدی که در (دری) وجود دارد و پهلوی ساسانی فاقد آنست، منشأ زبان دری بهیچوجه به پهلوی ساسانی و به

فرس هخامنشی نمی‌رسد، بلکه به پرتوی یا پهلوی پارته خراسانی و سغدی تعلق می‌گیرد که این موضوع را استاد سعید نفیسی ادبیات شناس شهیر ایرانی نیز اذعان داشته است که فوقاً آورده شد و تخاری هم در آن بی‌تأثیر نیست و این سه زبان در دو طرف آمودریا در باختر و تخارستان و ماورالنهر در ساختمان زبان دری به ترتیب مراتب در طی چندین قرن پیش از عهد اسلامی دخیل اند. چون زبان سغدی چندین قرن در نگارش آثار مذهبی مانویان، بودائیان و حتی ترسیان نسطوری مدت چندین قرن متداول بود و زبان علمی آسیای میانه محسوب میشد، احتمال زیاد دارد که رکن اساسی منشأ زبان دری معجونی است مرکب از زبان پهلوی ساسانی و لغات عربی، حالانکه یکی از صفات زبان دری حقیقی عدم دخالت زبان عربی است و قرن‌ها پیش از ظهور زبان عربی در این دیار تشکیل نموده بود. از جانب دیگر دری زبانی نیست که بعد از نابود شدن زبان ساسانی پهلوی بمیان آمده باشد، بلکه پهلوی و دری دوزبانی است که موازی بهم یکی در فارس و دیگری در خراسان= (افغانستان) بمیان آمده و نشوونمو کرده و به زمانهای معین از کشورهای مبدأ در خاکهای دو مملکت پراکنده شده‌اند و عامل اساسی شباهت و ارتباط لغات این دو زبان علاوه بر قرابت خانوادگی، معاصر بودن و انتشار آنها بجاکهای یکدیگر است.»<sup>1</sup>

در ارتباط دوزبان فارسی دری و پهلوی نقطه اساسی و قابل دقت اینجاست که حدود جغرافیائی فعلی که به اساس تحکیمات سیاسی منطقوی بمیان آمده است نمیتواند در زبان شناسی و جوهریت یک زبان در منطقه با مقایسه با ادوار تاریخی گذشته تطابق داشته باشد. به فرض اینکه حالا سرحدات کشور ما با ایران از مرو و مرغاب شروع شده و تا کوه ملک سیاه امتداد دارد، ولی چنانیکه در تاریخ غزنویان و سلجوقیان و هوتکیان که به زمان ما نزدیک میباشد در اصفهان حکمرانی می‌راندند. با در نظر داشت تداخل قومی و سیاسی و اقتصادی ضرورتاً تداخل فرهنگی خودش عنصر اساسی تغییر در زبان، لهجه و فرهنگ را بار آورده و یا آترا بیک ساحه فراخ گسترده میسازد که سرگذشت زبان فارسی و پهلوی و سغدی و تخاری از این حکم نمیتواند مستثنی باشد.

«پارچه‌های منظوم و منثوری که عجالتاً از زبان دری در دست است از نقطه نظر قدامت از قرن سوم هجری تجاوز نمیکند ولی اگر همین آثار را با کتب معاصر آن بزبان پهلوی مقایسه کنید آنگاه سلاست و پختگی و روانی زبان دری بر پهلوی آشکارا می‌شود. مسلم است که زبان دری یک دفعه و بدون سابقه معاصر صفاری و سامانیها بمیان نیامده، بلکه چندین قرن

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات افغانستان، تألیف علامه احمد علی کوهزاد مورخ شهیر کشور.

سابقه داشته که متأسفانه تعیین آن کاری است که عجالتاً مشکل می‌باشد. اگر واقعاً همان طوری که (ابن مقفع) و (ابن ندیم) ادعا میکنند، دری زبان درباری ساسانیان شده باشد چنانچه در متون عربی حتی فقره های هم بزبان دری به شاهان ساسانی نسبت داده شده است. آنگاه مسلم می‌شود که مراحل ابتدائی زبان دری تا قرن پنج و چهار و حتی سه مسیحی اقلادویا دونیم قرن از عهد اسلامی پیش بوده میتواند. ملتفت باید بود که زبان دری در پیش از اسلام و محتملاً در قرن اول و دوم هجری شکل اولیه داشت که باید آنرا صورت متوسط سغدی، پهلوی و پارسی خراسانی خواند. بدون شبهه رواج پهلوی ساسانی که بعد از عصر کوشانیهای خورد و یفتلی ها در خراسان بعمل آمده در آن به نوبه تأثیر بخشید تأثیری که باعث گسترش و تقویت آن گردید. قسمیکه پختگی دری بر پهلوی پوشیده نیست و از روی آثار معاصر آن دو زبان معلوم میشود، در صورتی که قدامت پهلوی پیش از قرن چهارم هجری تا آغاز دوره ساسانی واضح است. منطوق حکم میکند که دری همچنین سابقه ای داشته تا در قرن چهارم به این پایه پختگی و سلاست رسید و آنگاه گوی سبقت را از پهلوی ربود. فراموش نباید کرد که پختگی زبان دری بر پهلوی ساسانی از این هم معلوم می‌شود که هر دو مورد هجوم زبان عربی قرار گرفتند، در نتیجه پهلوی در فارس بصورت عام، بعد از قرن سه و چهار هجری در تحریر آثار از میان رفت و بعد از قرن هفتم حتی در غرب ترین قسمت فارس بکلی ناپدید شد. حالانکه دری در خراسان، همان خراسانی که آنجا هم پهلوی حرف زده میشد و نفوذ زبان عربی نیز در آنجا جا بجا شد، رو به انکشاف مزید گذاشت. تا قرن چهارم هجری زبان دری منحصر به خراسان (=افغانستان) و ماورالنهر بود و بحیث یک زبان علمی و ادبی پخته و روان و سلیس که در این وقتها در فارس معمول نبود. که اشعار رودکی سمرقندی، شهید بلخی غضائری، فردوسی، بیهقی و امثالهم که از همان شروع و نقطه آغازین پختگی و روانی خاصی داشته است ولی اینطور فکر میشود که زمانیکه این زبان رسم الخط خود را به عربی تبدیل کرد و با الفبای عربی شریک گردید تاریخ زایش آنرا از روی همین تقرب و تبادل تعیین کرده اند. چنانچه الواحی که در اکثر نقاط کشور بشمول لوحه های خوات و قند هار و سرخ کوتل مشعر به پیش کسوتی این زبان در منطقه بوده باشد. ورنه بفرموده (خواجه حافظ) این طفل یک شبه نمیتوانست ره صد ساله برود و شیرینی خود را تا بنگاله (بنگال هندوستان) پخش سازد. گرچند زبان پهلوی که آنرا زبان علمی و درباری می‌شمردند تا استیلای مغول در حصص غربی فارس کم و بیش باقی ماند. ولی در اواخر عصر سامانی و اوایل دوره غزنی در اثر فتوحات سلاطین خراسانی در ری، جبال، گرگان و اصفهان راه نفوذ زبان دری خراسان در خاکهای همسایه غربی ما باز شد و اهسته آهسته پهلوی را در نقاط غربی فارس عقب زد و بعد از قرن چهارم ه



بحیث زبان علمی و ادبی جای آنرا فرا گرفت و به اصطلاح ملك الشعرا بهار " بعد از تسلط دولت سلجوقی در عراقین این معنی قوت یافت یعنی زبان دری در سراسر کشور فارس انبساط یافت. »<sup>1</sup>

## دوره عظمت غزنویان

در تاریخ ادبیات زبان دری دوره غزنویان را به ادامه سامانیان دارای عظمت و شأن عظیم میدانند زیرا شاعران و دبیران و تاریخ نگارانی چون فردوسی، و بیتهی و دیگرها را پروریده است که تا بحال همانند شان در تاریخ ادبیات زبان فارسی کم دیده شده است.

در بخش گذشته تا اندازه ای که ممکن بود تاریخ و سرگذشت زبان فارسی را با موجودیت تنگی قالب در پژوهش موجوده گنجانیدم تا فهمیده شود که این گویش چه فراز و فرودی را پشت سرگذشته است و دارای چه اسلوب و قواعد و قالب هائی است که فهمیدن آن خالی از مفاد نمی باشد.

## زبان و ادبیات در دوره غزنوی

دوره غزنویان مقارن با روز؛ شهرت فردوسی و صد ها شاعر فرهیخته زبان فارسی دری مقارن است و در این دوره علمای نامی ای که هر يك آن در روزگار خود استادان عصر بوده اند ولی فردوسی یگانه شاعری است که در محراق این نور و روشنائی قرار دارد و جاه دارد که منجیث يك شاعر توانا و يك حماسه سرای بزرگ در طول قرون بدانیم. او شاهنامه ای را که دقیقی بلخی شروع کرده و نا تمام گذاشته بود از نو آغاز کرده و به پایان رسانیده و بدین وسیله داستان باستان را در خاطره ها از نوزنده کرده است.

او خود مشعر است و گوید:

<sup>1</sup> همان اثر؛ رک: مستر دوت اریائی ساختن هند؛ جلد اول اوستا تفسیر و ترجمه پور داود؛ "موسیو فوشه" ج/ دوم راه قدیم از بلخ تا تاکزیلا؛ تاریخچه ادبیات سانسگرت، ص 120؛ سبک شناسی، ملک الشعرا بهار، ص 22؛ زبانهای افغانستان یعقوب علی خان سالنامه کابل سال 1313؛

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی





بخش چهل و ششم

زبان و ادبیات در دوره غزنویان

فردوسی









بسی رنج بردم در این سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی



شاهنامه فارسی از کتب بزرگ ادبی (عالم) است. و الحاق

فردوسی از بزرگان نویسندگان جهان است

### چکیده:

فردوسی زبان فارسی و تاریخ غزنویان - مقام زبان و ادبیات در ملت

- فردوسی ایجاد گر شور و جوش قومی - فردوسی که بود که این شاهنامه را بنظم

آورد؟ - سخن سرائی فردوسی - بازگشت به توبه - فردوسی بر بلندای ادبیات دری -

معرفی شاه بلخ - گشتاسب وزیر -

### فردوسی زبان فارسی و تاریخ غزنویان

[ فردوسی شاعر ، نویسنده و حکیم خرد مندی که از دانش ژرف خود برای زنده کردن تاریخ اساطیری سرزمینهای آریانا =

(ایران) و سره ساختن زبان فارسی دست به سرودن نامدارترین اثر ماندگار خود یعنی سرودن شاهنامه پرداخت . او

همه کوشش خود را به کار برد تا هنگام سرودن شاهنامه زبان فارسی را از اختلاط واژه های بیگانه پاک گرداند ؛

گرچند در این کوشش خود توفیق چندانی نیافت اما در واقع يك اثر ناب و کم نظیری را که کمتر الفاظ بیگانه در آن

بکار رفته است خلق کرد که همین موضوع صرف نظر از داستان پردازی های رزمی وی برای ملتی که از نو میخواست خودش را به نسبت آزادی و استقلال ملی در منطقه مطرح نماید اثری است ارزنده که بر تارک ادبیات فارسی دری جای بلندی داشته باشد. و همچنان او سعی بر آن داشت تا با چیرگی بر زبان فارسی تاریخ و تمدن آریائی= ایرانی را (مراد فردوسی از ایران ایرانی نمیشد که در زیر چکمه های خاندان آل بویه و دیلمیان و خلافت رو به انحطاط بغداد در روزگار اثارت بسر می برد بلکه مراد فردوسی از ایران همان منطقه وسیعی است که اقوام «آریائی و یجه» در آن زندگی میکردند که رقبه آن از دامنه های داغستان و کوههای قفقاز در غرب، رو به شرق تا به سند و کشمیر و چین (اوغورها) و سمرقند و خیوه و کابل و بلخ و سیستان محاط بود) را جنب سایر تمدنها نظیر آسوریا، کلدانی ها، مصریها، فنیقیها و رومیها زنده سازد. اگر امروز زبان شیرین فارسی را در بیان پیوندها و اندیشه های خود به کار می بریم و آمدار نخستین سرایندگان این زبان که از عهد صفاری نخستین تمهیدات آنرا گذاشته بودند و در عهد سامانیان به نیکو ترین روش راه تکامل خودش را در ادبیات نظمی و نثری پیمود و حالا در زمان غزنویان به عالی ترین شکل توسط فردوسی و دیگران متمایز و ممتاز گردیده است

که کوششی است گسترده و مجدد، برای گشایش صفحه زبان و ادبیات نظم و نثر دری در عهد غزنویان. خواستم این جا بجایی در گستردگی ادبیات دری را که الحق شاهنامه ی فردوسی مطلقاً بزرگترین گنجینه ی لغات و اصطلاحات و ترکیبات زبان فارسی است. از جایی شروع کنم که فردوسی ابر مرد بزرگی و افتخار بر تارک این قله شعر فارسی آنرا قرار داده است.

شهنامه فردوسی در بخش های اسطوره ای و حماسی داستان ها را به گونه ای افسانه از روایات موبدان و متونیکه در آن زمان موجود بود از قبیل شهنامه های که قبل از او تحریر شده بود و شکل ناقص داشت مانند شهنامه ابو منصور آنرا چنان به زیور شعر آراست که دریافت آن بخواننده مشکل ایجاد نکند.

«برای اینکه با فردوسی و شعر او آشنا شویم به مقدماتی احتیاج داریم و باید بدانیم که ما دو نوع تاریخ مکتوب داریم که یکی را میتوان تاریخ واقعی نامید و دیگری را تاریخ اساطیری شمرد. تاریخ واقعی ما تا قبل از دوسه صد ساله بر ما مجهول بود و محققین اروپایی آنرا از روی کتب یونان و روم و کشفیاتی که بعداً در همین اواخر توسط باستان شناسان از اثر کاوش در آثار باستان

بمیان آمد. تاریخ نویسان ما این شیوه جدید را فرا گرفتند و يك سلسله وقایع بزرگ و كوچك را از زندگی گذشتگان ما روشن ساختند که ما به آن تاریخ حقیقی می‌گوییم.

اما تاریخ اساطیری ما در شهنامه فردوسی مندرج است که حماسه ملی ما است. فردوسی از هزار و اند سال قبل مطالبی را از کتابهای دری، عربی و پهلوی که جمع شده بود منظوم ساخته است و مبنای اطلاع عموم ایرانیان از داستانهای شاهان و پهلوانان اساطیری ایران همین کتاب اوست که شهنامه نامیده میشود.<sup>1</sup>

شهنامه تاریخ شهنشاهی اقوام ایرانی است از ابتدای پیدایش اولین بشر و اولین شاه تا انقراض آن شاهنشاهی بدست مسلمانان فاتح اسلام. و قسمت زیاد این شهنامه واقعی نبوده و بر فرضیات و تصورات استوار است.

در شهنامه این وقایع از روی روایات ملی ایرانیان بطور شاعرانه تحریر و مدّون شده است، و بدین جهت گفتیم که شاهنامه فردوسی حماسه ملی ما است.

در شاهنامه شروع داستان از کیومرث میشود که اولین بشر و اولین شاه است با ددان و درندگان می‌جنگد و از پوست حیوانات لباس می‌سازد

پسر او که سیامک نام دارد بدست دیوان کشته می‌شود و همین قسم این قصه تا آخر ادامه می‌یابد.

<sup>1</sup> - فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، قسمت اول، ص، 1

## مقام زبان و ادبیات در ملت

شاهنامه فردوسی از سه لحاظ مهم است:

اول اینکه یکی از آثار هنری ادبی بسیار بزرگ است که از اثر خون جگر بیست سی سال فردوسی بوجود آمده است. دوم اینکه تاریخ داستانی و حکایات نیاکان (آریائی) = ایرانی ماست و در حکم نسب نامه این قوم محسوب است. سوم اینکه زبان آن فارسی است و فارسی محکمترین حلقه وصل و ارتباط طوائفی است که در خاک ایران ساکن اند. مقام شعری و هنری شاهنامه بقدری بلند است که حتی از جامه زبان فارسی عاری شود یعنی به زبانهای دیگر عالم چنان که باید و شاید ترجمه کند، باز کتابی بزرگ و دارای مقام هنری بلند خواهد بود. (استاد مجتبی مینوی) در موارد معانی این آورده است:

معانی هرگز اندر حرف ناید      که بجز قلمز اندر ظرف ناید

عبارات بمنزله رمز و نشانه است که گوینده یا نویسنده معانی خودش را در قالب آنها می ریزد و بر حسب مواضعه ای که بین متکلمین در یک زبان موجود است، شمه از اندیشه خود را بایشان می نماید و به این طریق پرده را که بر سر درونی او کشیده شده اند پس می زند و فی المثل می گوید:

نباشد همی نیک و بد پایدار      همان به که نیکی بود یادگار

ز خاکیم و باید شدن زیر خاک      همه جای ترس است و تیمار و باک

\*

جهان سر بسر عبرت و حکمت است      چرا زو همه بهر من غفلت است؟

یا میگوید:

این جهان در جنب فکرتهای ما همچو اندر جنب دریا ساغر است

هر يك از این گفته ها حاصل سالها تجربه و دقت است و خواننده هوشمند و شنونده دقیق میتواند در معنی آنها سالها فکر کند، اگر چه خواندن هر يك چند لحظه بیشتر وقت نمی برد .

شاهنامه فردوسی را تمام و کمال به انگلیسی، عربی، ایتالیائی، و سائر السنه های غربی و همچنان در السنه روسی و سوئیدی، گرجی، ارمنی، ترجمه کرده اند که غالب این مترجمین و محققین معتقدند و متفق القول اند که شاهنامه فارسی از کتب بزرگ ادبی (عالم) است و فردوسی از بزرگان نویسندگان جهان است . بدین مناسبت بجا است که شاهنامه فردوسی را داستان فضل و بزرگواری و سالاری اجداد خود بدانیم و با شاعر همزبان شده بگوئیم:

هیچ شه را در جهان آن زهره نیست      کوسخن راند ز ایران بر زبان  
مرغزار ما به شیر آراستست      بد توان کوشید با شیر زبان

و از همین سبب است که فردوسی به کامیابی ایرانیان بر تورانیان میگوید:

ندیدم سواران و گردن کشان      به گردی و مردانگی زین نشان

استاد مینوی جنبه سوم شاهنامه را که از جنبه های دیگرش پر قدر تر است و بزرگی آن را از این لحاظ میداند تا از حیث های دیگر و آن جنبه ادبی شاهنامه از جهت داستانهای مندرج در آن و از جهت زبان فارسی دری میداند .

بعضی ها به این باور اند که حرکت های استقلال طلبانه خراسانیان مستلزم کار و کوشش فردوسی بوده است که توانسته ملت های خاموش و در سکوت را با بیان شاهنامه از سرزنده و بیدار و آماده کارزار سازد . اما این مسأله از نگاه استاد مینوی قابل قبول و قیاس نیست چه حرکت های استقلال طلبانه خراسانیان از قرن دوم هجری شروع شده بود یعنی: (برای اولین مرتبه یعقوب لیث صفار به دبیران خود در بدو سلطنتش در سده دوم هجری امر فرمود تا فرامین و دواوین دفتری و دولتی همه فارسی باشد .) با وجودی که زبان فارسی در رأس و یا زروءه این مقام واقع است . اما خود نتیجه طولانی تکاملی است که از اوائل قرن دوم هجری شروع و بوسیله نسلهای متوالی وطن دوستان و قوم پرستان فارسی زبان تقویت شده بود و به عباره دیگر زاده اوضاع و احوالی بود که پیشتر از شاهنامه موجود بوده و به او هم ختم نشده است .

در مرحله اول، هستند همزبانی که از هم جدا هستند، مثل انگلیسی زبانهای متعلق به ملیتهای مختلف، عربهای عربی زبان دارای ملیت مجزا، فارسی زبانان افغان، ایرانی هندی، تاجکی، اوزبکی، قزاقی و غیر هم . در مرحله دوم هستند . ممالک و دولت هایی که بر حسب موازین ظاهری هیچ قدر مشترك و جامعه ای برای ایجاد وحدت ملی در میان آنها دیده نمیشود، یا

اگر چنین مایه اجتماعی هست، زبان شان نیست؛ مثلاً دولت هندوستان مجموعه های طوایف و اقوام است دارای اصل و دین و زبان و عادات و فرهنگ متنوع و متباین که وحدت ملی بمعنی اروپائی آن در میان ایشان بوجود نیامده است. تسلط خارجی بر ایشان و بی اعتنائی به تربیت مردمان و سعی در ایجاد تشّت و تفرّق بیشتر، کی مجال به پیدا شدن ملیت داده است؟ (در این حالت است که) آنها که طوق رقیت بگردن و زنجیر اثار بر پای دارند و از دنیا و از زندگی بجز رنج و زحمت ندارند کی فکر غیر از این توان کرد که دیگر: کی نان خواهیم خورد، دگر کی آب خواهیم نوشید، دگر کی خواهیم خفت؟ و کی خیالی غیر از این بخاطر شان خواهد گشت که «کار باید کرد و رنج باید برد». بالفعل پاکستان عبارت است از مجموعه گروهبائی که جهت جامعه ایشان مسلمانی ایشان است و بس.

در مرحله سوم بعضی از دولت های مستقل را می شناسیم که صاحب ملیت واحد با اقوام مختلف و ملت های مختلف و زبانهای مختلف است. یکی از آنها سوئیس است مرکب از مردم ایتالیائی، زبان و فرانسوی زبان که بنا بر وحدت ملی (داشتن تابعیت سوئیس) گذاشته اند. دگر انگلستان است مرکب از ایرلند و یلز و سکاتلند، زبان و ادبیات ولس و ایرلندی و اسکاتلندی هر یک در مقام خود استقلال دارد، ولی مجموع آن چهار قوم و چهار ایالت بر تانیای کبیر خوانده می شود. (ولی بد بختانه می بینیم در عمل در افغانستان نه وحدت زبان عمل است و نه وحدت قوم و نه هم وحدت یک دولت بودن توانسته است مایه و منشأ وحدت ملی را زنده نگه بدارد. در اینجا همه فقط در قبضه گروپها و اقوامی اند که اکثریت قدرت و زور را حاوی باشند. بطور مثال بیش از یک قرن است که در میان اقوامی که به پشتو و فارسی تکلم میکنند کشیدگی ها و تنش هایی خونینی وجود داشته است که دولت علیه افغانستان به هیچ صورت قادر نگردیده و یا نخواسته قادر گردد که وحدت زبان، قوم. را در چوکات وحدت یک ملت شدن با سائر اقوام موجود در کشور زنده و پایدار نگهدارند و نا آرامی های عمده موجوده افغانستان نیز در دایره همین تفکر پر تنش می چرخد.) ولی قسمیکه دیده میشود حتی در کشور انگلستان نیز مسأله وحدت ملی لاینحل مانده و چنانچه ایرلندیها میکوشند بصورت مستقل خود شان را از کشور و یلز جدا سازند.



## فردوسی ایجاد گر شور و جوش قومی

به موضوع برگردیم و ببینیم فردوسی چه کرده است. مثنوی قصه و داستان اساطیری و حماسی مربوط به شاهان و گوان و پهلوانان ایران در افواه ساری و در بطون کتب اوستائی و پهلوی به اشارات یا به تفصیل مندرج بوده است. که در عهد خسرو پرویز و یزدگرد بصورت کتاب مدون و متوالی در آوردند. این کتاب بعد ها بعربی ترجمه شد در حدود سنه 345 تا 350 هجری مردی دستور داد از روی ترجمه عربی، و از بعضی روایات افواهی و رساله های پهلوی و ترجمه فارسی موجود از آنها يك کتاب نثر در زبان فارسی دری بنام شاهنامه انشا کنند که این را بعداً دقیقاً و فردوسی بنظم آوردند، و قبل از تدوین این کتاب مسعودی مروزی چیزی از این قصص بنظم آورده بود.

اگر این نظم فردوسی باعث مستقل شدن ایران شده باشد چرا آن نسخه پهلوی نتوانست جلو شکست ایران را در مقابل حملات مسلمانان فاتح بگیرد و نتوانست کمکی به شکست دادن اعراب بکند؟ (بر عکس در سالهای که اعراب به فارس حملات خود را آغاز کردند يك نوع پراگندگی گسترده میان خاندان اکاسره فارس (ساسانیها) وجود داشت که حاکی از عدم همکاری این خاندان با سائر اعضای این خانواده و سرداران بزرگ آن میباشد). عقل و منطق هم حکم میکند که نوشتن يك کتاب حماسی که آنهم کلاً روی قصه های اساطیری استوار است هرگز نمیتواند در تشکل و ملیت سازی نقشی ایجاد کند و حرکت های آزادیخواهی ای که در خراسان آغاز شد همه اش مرهون زحمات و فدا کاریهای خراسانیان هستند که مانند بومسلم، مازیار، ابن مقفع استاد سیس، برمکیان، صفاریان و سیستانی ها (حمزه آزرک) و سرداران سامانی و غزنوی و بعداً هم سلجوقی و دودمان غوری میباشد که هر يك به شجاعت جانبازانه ای در گسترش و آزادی های خراسانیان نقش داشته اند که بیشتر این جنبش های انقلابی پیش از نوشتن شاهنامه بوده است.)

مجتبی مینوی در این مورد نظرات خصمانه ای به اقوام خراسانی و تاجکانیکه دولت سامانی را و یا غزنویانیکه برابر به حدود شهنشاهی هخامنشی و ساسانی رقبه داشت متأسفانه سخنان عناد آمیزی دارد که من بعضی از آنها را در اینجا نقل میکنم: «... سردارانی مانند یعقوب بن لیث و آل سامان و آل بویه و امثال آنان بر ضد عرب عصیان و شورش کرده بودند، و باز در این مدت دو بیست سال با اشعار و کتابهای به نثر کهن نوشته شده بود، مقدمات پیدایش يك زبان مستقل ایرانی مخلوط با زبان

عربی (زبان دری نو) حاضر شده بود ، فردوسی يك قسمت از این کار را انجام داد ، انهم در زمانی به پایان رسید (384-400ه) که در موطن او خراسان ، دیگر کار از دست سرداران و فرماندهان ایرانی خارج شده بود .<sup>1</sup>

اولاً بعد از اینکه سپاه اسلام در جنگ پل سپاهیان ساسانی ها را شکست داد تا عصر فردوسی هرگز ایران توانست استقلال سیاسی خود را بنمایدگی از قلمرو پهناور کسرا ها و اقوامی که در آنجا زندگی میکنند حاصل نمایند ، برعکس نظر مجتبی مینوی این خراسانیان بودند که در عمق وسعت تاریخی خلافت بغداد بزرگترین امپراطوری را که ماحصل آن انکشاف زبان فارسی دری منجیث گویش (نظم و نثر) مردم خراسان و ماورای آن گردید که تقریباً تا آن روز حتی در نزد دانشمندان زبان در بخش باختری ایران نا آشنا بود رجوع شود به بخش چهل و پنجم خراسان (مبدأ و پرورشگاه زبان دری) در همین پژوهش ؛ موضوعی که در نزد هیچ مؤرخانی قابل انکار نیست بر پا استادن اقوام خراسانی و کسب استقلال آن میباشد حالا مهم نیست که این اقوام خراسانی از تبار ترك هستند یا تخاری و یا یفتلی و بلوچ و پشتون . مهم این است اقوامیکه برای کسب اقتدار ملی خود کوشیدند بروایات تاریخ کسانی یا مردمانی بوده اند که در ماورای رود جیحون و دو طرف کوهپایه های هندو کش (افغانستان کنونیو ماورای آن) زندگی میکرده اند ، نه اقوام پارسی ایکه اکنون خود را ایرانی میدانند و در اطراف تیسفون و شوش و تخت جمشید موطن کسرا ها ؟

بروایت مجتبی مینوی «آنهم چه ترکانی ! غلامان دیروزی امیر و سلطان شده بودند و آنهمه عرضه نداشتند که این مملکت را نگاه دارند و دائم با ترکان دیگر در جنگ و نزاع بودند» . واقعیت اینجا است که دولت ها بنا بر عوامل خاص سیاسی ، اقتصادی ، عقیدتی و موقعیت های نظامی همواره در نوسان بین گشایش و نقصان می باشند این چیزی است که تاریخ مشحون از همچو موارد ماست که نباید مینوی این موضوع را از روی عناد دلیل به کم اصل بودن فلان و بهمان قوم بدانند که نظریه ثاقب و بجا نمیشد . آنچه مسلم است این است که غزنویان و تبار شان در مدت يك قرن در سرزمینهای خراسان و هند فرمان راندند که فرمانروائی آنها با تقویت دودمان دیگری که غزنویان در سرزمینهای غربی از آنها شکست خورده بود غورپها و (ترکان سلجوقی) به حیات سیاسی شان ادامه دادند که چندین سلاله از این سلسله حتی بعد از مسعود نیز تا زمانیکه غزنه بدست علاالدین یکی از شاهان غور که آنهم شاخه ای از اقوام خراسانی میباشد به آتش کشیده شد ادامه داشته است .

<sup>1</sup> فردوسی و شعر او مجتبی مینوی ، قسمت سوم ص، 30

سپس جنگ های محمود غزنوی را دلیل بر زبونی این سلسله دانسته و آنها را ملزم به قتل و غارت در جنگها کرده است که گویا از جانب شاهان دریاری مدح شده اند . باید بعرض برسد که حکومت ها از شروع تاریخ تا قرن بیست و یکم که ما در آن قرار داریم همیشه در لشکر کشی ها و تهاجمات شان همینکار های را که عبارت از قتل و غارت است حتی تا مجال انجام داده اند . آمدن و حمله روسها در افغانستان که از طرف سوسیالیست ها صورت گرفت بیش از چندین میلیون کشته و معلول و خرابی و بربادی مزارع و جنگلها و زمین های زراعتی در کشور شد . امریکا بزرگترین کشور دیموکراسی در جهان با حملات خود از خلیج فارس قبل از این که بزمین افغانستان پیاده شود کلیه تاسیسات دفاعی این کشور را به ترتیبی نابود ساخت که امروز ما حتی با صرف دهها میلیارد دالر قادر به ساخت و ساز و دفاع از خود نمیشیم ، پس نباید محمود و یا سایر فاتحان را که بر حسب طبیعت و نهاد انسانها برای کسب قدرت یا برای گسترش و احیای دین و عقیده جنگیده اند سرزنش کنیم و اگر قرار باشد که به این طرز سرزنش ها ادامه دهیم لست بزرگی که مثنوی صد من کاغذ خواهد شد از رویداد های خونین تاریخی بمیان خواهد آمد اما چیزی را که میخواهیم با مسایل جنگ قاطی نشود این است که زبان و گویش را که وسیله انتقال مفاهیم بین انسانها میباشد به این بازی های مفلوک نباید آلوده ساخت .

سپس مجتبی مینوی خلاف آنچه در بالا ذکر کرده است در جای دیگر ارزش و مؤثریت وحدت ملی را صرفاً برخورد های قبیله وی دانسته اذعان میدارد با وجودیکه شعوبه قرون اولای اسلام و برامکه که ترجمه کتب را تشویق مینمودند و این قطبیه و جاحظ و یعقوبی و طبری و حمزه اصفهانی ، دینوری و ثعالبی و امثال آن که کتابهای حاوی ادبیات و اخبار ایران به لسان عربی می نوشتند بیشتر در تحریک فکری ایرانیان بر ضد عرب دخالت داشتند . و جنبش های آن اعصار و قرون را عنوان جنبش ملی دادن بگمان من سهل انگاری در اصلاح و مرتکب شدن غلط تاریخی است . نه تنها تا عهد فردوسی ، حتی تا نزدیک بعصر ما ، مفهوم ملیت به این معنی که ما امروز از آن می فهمیم (ناسیونالیسم) وجود نداشت ، (بل) تعصب عرفی و نژادی و شعوبی و قبایل بود .<sup>1</sup> اینها را واقعه طلبانی میدانسته است که بخاطر بدست آوردن مقام و منفعت های شخصی و فرمانروائی با دگران جنگ و پیکار مینموده اند . در این صورت لزومی به این نبود تا برای کامیابی به اهداف خود نژاد و قوم خود را با خود متحد بسازند .

1- مجتبی مینوی ، همان ، بخش سوم ، ص 31.

معهدا آنچه فردوسی در باب خود که گفته است «عجم زنده کردم بدین پارسی» اگر از لحاظ تأثیر شاهنامه در سر بلند کردن مردم بر ضد عرب بحث کنیم، پیدا شدن آن بعد از آن بود که از عهد ابومسلم و بیافرید مردم خاور ایران (خراسان) کراراً بر ضد عرب سر بلند کرده بودند و اینکار تمام شده بود، و بعد از منتشر شدن شاهنامه دیگر نظیر پیدا نکرد آل بویه و سلاجقه که بر خلفا تحکم می نمودند تحت تأثیر شاهنامه نبودند. و بر افتادن خلافت عباسی در 656ه نیز به ایرانیان مربوط نمیشد، جز به عده از سران ایرانیان که در لشکر هلاکواز قبیل خواجه نصیر الدین طوسی که مشوره او باعث به گلیم پیچیدن خلیفه و قتل او به این شیوه دردناک گرید کد ام حرکتی که دلیل بر شجاعت مردم فارس بوده باشد در ظرف شش قرن و حتی به فرموده مینوی حتی تا نزدیکی های عصر حاضر رخ نداده است و یگانه رویداد غم انگیزی که به ایران جغرافیای موجوده رخ داده است انقلاب غم انگیز خمینی و به اسارت کشیدن ملت خاموش ایران میباشد و بس.

فردوسی و ابن سینا و البیرونی که خود از خراسان بودند در انتهای يك استیلا (تسلط عرب) و استیلاي خراسان (سامانیان و غزنویان) که مینوی آنها را از خراسانی بودن به عنوان اینکه ترك نژاد هستند بیرون دانسته و آنها را دشمنان قدیمی ایران قلمداد کرده است.

مینوی در يك جای دیگری از کتاب خود اذعان میدارد که: «هستند عده ای که بیجا بر ضد عرب سخن میگویند و یکی دو شعر شاهنامه را دائم تکرار میکنند. اما اینها دشمنان قوی را که محزب بنیان قومیت و زبان و فرهنگ ملیت ایران هستند گذاشته و بجان عرب افتاده اند و چنین وانمود میکنند که عقب ماندن امروزی ما از قافله تمدن غربی، دنباله تأثیر حملات یکهزار و چهار صد ساله عرب و تسلط و افکار عربی است و بهمین علت است که ما (ایرانیان) مسلمان شده ایم، و حالانکه تأثیر سوء حمله عرب از همه ایلغارها و نفوذهای دیگر کمتر بوده است.»<sup>1</sup>

### فردوسی که بود که این شاهنامه را بنظم آورد؟

جواب این سوال آسان نیست. حقیقت این است که از احوال سرگذشت شخصی او مطلب حقیقی معتبر بسیار کم است ولی در باب قصه ها و افسانه های زیادی در کتابها درج است که حقیقت را نمی رساند. آنچه به یقین میتوان از زندگی شخصی

<sup>1</sup> - همان، مجتبی مینوی، صص 30 تا 34

او کسب کرد، در چند سطر خلاصه میشود: «فردوسی شاعری بوده است از اهل طوس که کنیه او ابوالقاسم بوده که حدیث زده میشود که میان سالهای 325 و تا 330 ه تولد گرفته و در سن سی و پنج یا چهل سالگی در صدد نظم شاهنامه برآمده و از بیست و پنج تا سی و پنج سال از عمر خود را در سراینکار گذاشته است و یک بار نسخه ای در سال 384 ه پایان رسانیده است و بار دیگر در سال 400 ه تحریری تمام کرده است و یک نسخه با مقدمه ای و خاتمه ای و چندین مدیحه مندرج در جای های مختلف کتاب بنام محمود سبکتگین ترتیب داده و به او تقدیم نموده است. ولی از محمود صله ای دریافت نکرده و عاقبت در حدود 411 یا 416 ه وفات یافته است.»<sup>1</sup>

و یک جای در مدح سلطان محمود سروده است که:

بنزدیک چنگل سپهدار هند      ز دریای قنوج تا مرز سند

و در دیباچه شاهنامه محمود بن سبکتگین را شاه روم و هند و قنوج تا پیش دریای سند خوانده و از برادر کهنتر او نصر بن ناصر الدین سبکتگین و دلاور و سپهدار طوس را مدح کرده است ما از وقایع ای که بین نصر سبکتگین و فردوسی که اسناد موثوق ندارد میگذریم و صرف به این اکتفا میکنیم که فردوسی در مدحت خود نصر بن سبکتگین را بیان نموده بود می آوریم: «در ختم داستان اسکندر و ابتدای اشکانیان باز محمود را شهنشاه ایران و زابلستان از قنوج تا مرز کابلستان میخواند و سالار او امیر نصر یعنی نصر بن سبکتگین بوالمظفر را مدح میکند که در این سال روز چهارده شوال از سلطان محمود فرمانی میرسد که «سالی خراجی نخواهد بیش» و بدین سبب همه مردم از خانه ها بدشت رفتند و در حق سلطان محمود دعا کردند (نیایش همی ز آسمان بر گشت) که در ابتدای داستان خسرو شیرین گوید که چون سالار (نصر بن سبکتگین) این سخنهای نغز را بخواند من اینجا ز گنج او شادمان گردم و او به شاه یاد آوری کند که تخم رنج من آید به بار.» ختم تحریر تمام شاهنامه را سال 384 تخمین زده اند که آنهم قطعی نبوده یکی دو سال در بین آن فرق خواهد بود که در زمان فضل بن احمد وزیر سلطان بوده است. و مدح فردوسی از محمود در این سال به مناسبت این میباشد که سلطان امر کرد در های غله خانه های خراسان ببردمان طوس و اطراف آن که در خشکسالی مدحشی بسر میبردند و هزاران نفر از اثر گرسنگی جانهای شان را از دست داده بودند، باز و به مستمندان غله توزیع نمود که مردم از فاقه وار هیدند.

1- همان ف قسمت چهارم، ص 35

قدیمیترین اشاراتی که در کتب فارسی به فردوسی و شاهنامه او آمده است و بدست ما رسیده تا آنجا که بنده (مجتبی مینوی) اطلاع دارد متعلق است به سی و سی و پنج تا هفتاد سال پس از فوت او: مؤلف تاریخ سیستان که در حدود 440 تالیف کرده است گوید: «اخبار نریمان و سام و دستان، خود به شاهنامه بگوید که تکرار حاجت نیاید و حدیث رستم به آن جمله است که ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی بر خواند. محمود گفت همه شاهنامه هیچ نیست مگر حدیث رستم، و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست. ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد. ندانم اما در سپاه او چند مرد چون رستم باشد. اما این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید. این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملک محمود وزیر را گفت: این مردك مرا به تعریض دروغزن خواند و زیرش گفت باید کشت. هر چند کردند نیافتند. چون بگفت و رنج خویش ضایع کرد و برفت هیچ عطا نیافته؛ تا بغربت فرمان یافت. همشهری فردوسی اسدی طوسی گر شاسب نامه را به تقلید شاهنامه او گفته و به 457 ه پایان رسانید. او گوید:

که فردوسی طوسی پاک مغز  
 بداده است داد سخن های نغز  
 به شهنامه گیتی بیاراستست  
 بدان نامه نام نکو خواستست  
 به شهنامه فردوسی نغز گوی  
 که از پیش گویندگان بُرد گوی  
 بسی یاد رزم یلان کرده بود  
 از این داستان یاد ناآورده بود  
 اگر زانکه فردوسی این را ننگفت  
 تو با گفته خویش گردانش جفت

ما از بعضی جزئیاتی که در مورد سلطان محمود وزر فرستادن دوباره وی و مرگ فردوسی که هیچ نوع اسناد تاریخی ندارد صرف نظر میکنیم و به موضوع مورد بحث خود که سخن سرایی فردوسی است ادامه میدهیم:

### سخن سرایی فردوسی:

فردوسی که بفرکر ترتیب يك حماسه تاریخی که تمثیل دهنده شهامت نیاکان ما بود به سرایش شاهنامه پرداخته او بخاطر این منظور آثار قدما را از قبیل شاهنامه دقیقی و ابو منصورى جمع نمود . چون ثروت فردوسی مخارج او را نمیتوانست برآورده سازد یکی از عیاران طوس که از دوستان فردوسی بود «ابو منصور بن محمد نام تقبل کرد که او را نگهداری کند و خیالش را از کسب معاش فارغ سازد تا او بتواند يك دل و یکجهت بدین کار بزرگ پردازد . اما این حامی جوانمرد و نیکوکار در گذشت و دیگر کسی یافت نشد که با او مساعدت نماید .»<sup>1</sup>

فردوسی هزار بیت باقی مانده از شاهنامه دقیقی را نیز در شاهنامه خود گنجانید چون بیت های دقیقی را اکثراً سست دید در پایان چنین سرود:

سخن چون بدین گونه باید گفت	مگوی و مکن رنج با طبع جفت
چو درد روان بینی و رنج تن	به کانی که گوهر نیابی مکن
چو طبعی نداری چو آب روان	مبدر دست زى نامه خسروان
دهان گر ز خوردن بماند تهی	از آن به که نا ساز خوانی نهی

ولی با وجود آن فردوسی دقیقی را هادی و سر مشق و مشوق واقعی خود میدانند و میگویند:

یکی نامه دیدم پُراز داستان	سخنهای آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منشور بود	طبیعی ز پیوند او دور بود

1- همان ، ص ، قسمت ، 7، ص 64

نبردی به پیوند او کس گمان  
 پراندیشه گشت این دل شادمان  
 گرگم به گوینده بر آفرین  
 که پیوند را راه داد اندرین  
 اگرچه نیوست جز اندکی  
 ز بزم و ز رزم و هزاران یکی  
 همو بود گوینده را راهبر  
 که شاهی نشانید بر گاه بر  
 همی یافت از مهتران ارج و گنج  
 ز خوی بد خویش بودی برنج  
 ستاینده شهریاران بدی  
 به مدح افسر نامداران بدی  
 بنظم اندرون سست گشتش سخن  
 از او نونشد روزگار کهن

فردوسی تمام شاهنامه را به رشته نظم کشید و از مأخذ ابو منصور و سایر مأخذ نیز استفاده بغایت کرد و چنین استنباط میکنند که اولین داستانی را که فردوسی بنظم آورده است قصه بیژن و منیژه بوده باشد. و این در حالی است که این داستان قصه مستقلی بوده است که جدا از خدای نامه یا تاریخ باستانی میباشد.

او این قصه را اینطور پیرایه بسته است:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت  
 از آن پس که با کام گشتیم جفت:  
 «پیمای می تا یکی داستان  
 بگویمت از گفته باستان  
 پراز چاره و مهر و نیرنگ و جنگ  
 همه از در مرد و فرهنگ و سنگ»  
 بگفتم: بیارای بت خوب چهر  
 بخوان داستان و بیفزای مهر  
 ز نیک و بد چرخ نا سازگار  
 که آرد بدم زهر گونه کار  
 نداند کسی راه و سامان اوی  
 نه پیدا بود درد و درمان اوی»  
 پس از آن بگفت «ارزمن بشنوی  
 بشعر آری از دفتر پهلوی»  
 بدو گفتم: «ای سرو پیراسته  
 ز تو گشت طبع من آراسته  
 چو گوئی بمن راز پوشیده راز  
 مرا طبع نا ساز گردد باز  
 چنان چون ز تو بشنوم در بدر  
 بشعر آورم داستان سر بسر



همت گویم و هم پذیرم سپاس      ایا مهربان یار نیکی شناس»

این داستان حکایت از وسعت معاش شاعر میکند که دم گرم و خاطر آسوده داشته است ولی قسمیکه دیده میشود شروع شعر آن وسعت و پختگی کلام فردوسی را که معمولاً در کلام او بملاحظه میرسد ندارد و حتی اینطور فکر میشود که از او نباشد . مثلاً الفبای زائد و الحاقی در آخر مصراع‌ها که بفارسی الف اطلاق نامیده میشود:

گـــــــرازی برآمد چواهر منا      زره را بدرید بر بیژنا  
دلش را پیچید اهر منا      بد انداختن کرد با بیژنا  
بگرگین چنین گفت بس بیژنا      که من بیشتر سازم این رفتنا

این الفبای زاید در اشعار شعرای متقدمین و متأخرین هر دو فراوان مستعمل بوده است  
مثلاً رشید و طواط می گوید :

اشتر صراحی گردنا      دامنم چه خواهی گردنا  
گردن درازی کرده‌ای      پنبه بخوای خوردنا

فردوسی با سرودن داستان بیژن و منیژه طبع خویش را می آزماید  
فردوسی خود مشعر به این است که آنچه جمع کرده از شاهنامه همه حقیقت است و نباید فسانه پنداشته شود چنانیکه وقتی سلطان محمود بوی هوشدار میدهد که هزار چورستم در بین سپاهیان منست بر آشفتم و رفت و موجب قهر سلطان غزنه را فراهم ساخت ؛ چنانیکه گفته است :

تو این را دروغ و فسانه مدان      بیک سان روشن زمانه مدان

بعضاً فردوسی به تشبیه پرداخته مثلاً این شعر ابوشکور بلخی :

بد شمن برت مهربانی مباد      که دشمن درختی است تلخ از نهاد  
درختی که تلخش بود گوهرا      اگر چرب و شیرین دهی مرورا  
همان میوه تلخ آرد پدید      از او ترش و شیرین نخواهی مزید

زدشمن گراید و نکه یابی شکر گمان بر که زهر است هرگز نخور

فردوسی تشبیه را با الفاظ محکم‌ترین بیان داشته است که بدون آن الف الحاق می‌باشد:

درختی که تلخ است وی را سرشت گرش در نشانی به باغ بهشت  
 ور از جوی خلدش به هنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب  
 سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

بازگشت به توبه

سرگشته از اندوه پیری

نشسته یکی روز اندوهناک بکنج غم از درد دل چاک چاک  
 ز کردار دنیای دون در خروش بدم سر پر از شور و دل پر ز جوش  
 طلب کردم آینه زان میان بیاورد خادم برم در زمان  
 نظاره در آینه چون روی را بدیدم چو کافور یک موی را  
 بدل گفتم اکنون تباه است کار بضاعت چه دارم بر کردگار  
 دریغاشد عمرم بغفلت تباه که گشته چو کافور مشک سیاه  
 دریغا که عمرم بمدح کیان شدی صرف و طرفی نبستم از ان

مراسال بگذشت بر شصت و پنج

کشیدم به شهنامه شاه رنج

ولی:

بدرگاه خالق نیاز آورم بمعبود یکتا نماز آورم

خصوصاً محمد شة انبیا که از نور او روشن ارض و سما<sup>1</sup>

## فردوسی بر بلندای ادبیات دری

همان طوری که در صدر عنوان از زبان فردوسی نقل قول کردم که:

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

در واقعیت امر فردوسی بمنزل شخصی و به سرمایه خودش بمدت سی سال شهنامه را نوشت و علت آن که آن را به سلطان محمود عرضه داشته است این بوده است که سلطان غزنه در تدوین و گسترش زبان و ادبیات نظمی و نثری بغایت علاقه مند بود و از همین جاست که در دوره غزنویان فصلی جدید به علاوه فصلی که سلف او سامانیان در این عرصه کشوده بودند در زمینه شعر و نثر دری کشوده شد که محصل آن آثاری است که بر علاوه شهنامه مانند گنجیبه های پربهائی در گنجخانه ادبیات دری به جاودانگی گذاشته شده است و اینکه ایرانی ها ادعا میکنند که فردوسی این همه رنج را بخاطر آن برده است تا از محمود زر بستاند شاید هم اشتباه محض میباشد چه عشقی که فردوسی بنوشتن این اثر داشت بالاتر از آن بود که این اشتیاق در مقابل مزدی باشد که يك پادشاه به او عطا میکرد چه خود علت و دلیل این کار را در شروع شاهنامه بیان فرموده است:

او خود میگوید:

بدانش گراید بدین نگرود

خردمند کین داستان بشنود

و در مورد ستایش خداوند چنین شروع میکند:

<sup>1</sup> - از صفحه 1 الی 125 فردوسی و شعر او ، اثر تحقیقی مجتبی مینوی صص، (107، 86، 64، 41، 31، 30، 29، 24، 23، 19، 18، 15، 1، 0)

بنام خداوند جان و خرد	کرین برتر اندیشه برنگذرد
به بینندگان آفریننده را	نبینی مرئجان دو بیننده را
توانا بود هر که دانا بود	زدانش دل پیر برنا بود
خرد رهنمای و خرد دلکشای	خرد دست گیرد بهر دوسرای

او کیست که در نخستین ایات خود بعد ستایش پروردگار دانائی را مایهٔ توانائی بشر دانسته و تأکید می‌ورزد تا بشر مسیر درستی را در زندگی پیماید تا در هر دو جهان رستگاری حاصل نماید .  
او در مورد آفرینش جهان نیز چیزهای گفته است که ما بعضی از آنها را می‌آوریم:

یکی آتشی بر شده تابناک      میان آب و باد از بر تیره خاک

قسمیکه علوم معاصر و قرآن عظیم الشان مشعر است جهان گوی فروزنده‌ای بیش نبوده است که سپس غبارها و دود دخان (باد یا گان) اطراف آن را می‌پوشاند و سرانجام آب تشکیل میشود . که فردوسی در بیت بالا این مفهوم را به موجزترین شیوه بیان نموده است .

و بعداً چنین وانمود میکند که در آفرینش جهان رمز و رازی نهفته است که کسی آشکار و نهان آن را نمیداند:

چنین است فرجام کار جهان      نداند کسی آشکار و نهان

و در مورد خلقت انسان چنین بیان می‌دارد :

ترا از دو گیتی بر آورده اند      به چندین میانجی پرورده اند

که حقایق علمی گسترده و شگرفی را در مورد دور تسلسل بقای انسان از تخمه تا نطفه و از نطفه تا تکامل اعضا در بدن و ساختمانهای مادر و زمان زایمان و بالیدن آن و مراحل را بازگو میکند که علم جنین شناسی (جنیتیک) و از آن بالاتر قرآن به آن پرداخته است.

و در مورد آفتاب و گردش ماه اشاراتی به این مضمون دارد:

یا آنکه تو آفتابی همی      چه بودت که بر من تنایی همی  
 چوسی روز گردش پیمایدا      شود تیره گیتی بدوروشنا  
 و:

و سپس پند میدهد که به ارشادات نبوی گوش فرانہ:

بگفتار پیغمبرت راه جوی      دل از تیرگیها بدین آب شوی

زیرا چیزهای که من میگویم همه گذشتگان دانا و فرهیخته نیز قبل از من گفته اند:

تو این را دروغ و فسانه مدان      به رنگ فسون و فسانه مدان

ازو هرچه اندر خورد با خرد      دگر بره رمز و معنی برد

و میگوید همه این گفتارهای پراکنده را از نزد هر موبدی گرد آوردم تا شما را حقایق گذشته آشکارا گردد:

چنین یاد گاری شد اند جهان      برو آفرین از کهان و مهان

و دقیقاً این نامه را بیاورد:

چو آورد این نامه نزدیک من      بر افروخت این جان تاریک من

و این سروده را یکی از بزرگان که ستوده و روشن روان بود بمن گفت تا آن را شروع کرده و وقتی تمام کردم به شاهان بسپارم و مقصدش از آن این بود تا در نزد شاهان محفوظ مانده و گسترش یابد:

جهاندار محمود شاه بزرگ      به آبش خور آرد همی میش و گرگ

این موضوع بما می‌رساند که قصه زر فرستادن محمود و رنجش قبل از آن فردوسی از شاه غازیان محمودی که از کشمیر تا چین و تبریز همه شهریاران بر او آفرین می‌گویند آنقدر بزرگ و جدی نبوده است که فردوسی با آن بزرگمنشی کریمانه خود بقیه اندر شود و اینطور فکر میشود که ساخته دست نویسندگان ایرانی ای است که میخواهند به این ترتیب آبروی شاهی را که تا کران های تبریز و ری و صفهان را در قلمرو خود در آورده بود و ایرانی ها که طرفدار آل بویه و ترکان دیلمی بودند از همان اول سرسازش و طاعت به پادشاهان خراسانی نداشتند و از همین سبب است که در اسناد پژوهشگران ایرانی و حتی مورخین و ادب نگاران شان نیز خواسته اند حتی فارسی دری یا خراسانی را بی اعتبار جلوه دهند و این در حالی بود که ایران هنوز نمیتوانست بفارسی ای که امروز در کران تا کران آن عمومیت دارد و پیشرفتهای چشم گیری در قرن بیستم داشته است در آن وقت به آن درست صحبت کنند که اسناد معتبری را ایرانی ها خود از قول قابوسنامه عنصرالمعالی کیکاوس و غیره بیان داشته اند که در بخش گذشته به تفصیل بالای آن صحبت شد اما امروز ورق را برگشته اند همه آثار باز مانده از قرن دوم تا ششم هجری را و شاعران نامداری که عرض وجود کرده اند همه را بنام خود ایرانی قلمداد نموده اند که من یک آن را در این اثر در جایش می شناسم؛ فعل و کش هابی را که در آن مرحله تاریخی افتخار آفرین بود در ساحه فرهنگ و تاریخ (دوره غزنویان) همه را از آن کشور موجوده ایران یا (پرشیا یا فارس دیروز) قلمداد میدهند و از همین سبب است که نویسندگان بنام ایرانی همواره کوشیده اند تا تمام شاعران و ادبایی که با ارزش ترین آثار را از خود بجای گذاریده اند همه را از ایران بدانند و چون این

پژوهش يك اثر تحلیلی است من ناگزیرم از این اشتباهات و توهمات که ایرانی ها مرتکب آن شده اند یاد آوری و آن را رد نمایم

ادامه میدهم به تفسیر بعضی از ابیاتی که فردوسی در بدو شاهنامه به آن پرداخته است:

و فردوسی به آغاز کار باز میگردد و:

کنون باز گردم به آغاز کار سوی نامه نامور شهریار

و شروع میکند از اولین پادشاهی که در تاریخ آریانای کهن نامش در این اثر و سائر آثار فارسی دری ماندگار است که عبارت از کیومرث اولین پادشاه از نسل پیشدادیان که مردم قبل بر آن به غارها و بصورت انفرادی زندگی میکردند به ساختمان شهر دعوت نماید تا باهم گرد آمده و قبیله شوند و بخاطر بر آورده شدن آرزوها در کنار هم خودشان را در مقابل هر نوع دشمن حفظ نمایند . بنا بر روایات ایرانی ها «اولین شهری را که کیومرث اعمار نهاد: شهر «دماوند» و «استخر» میباشد»<sup>1</sup>

کیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای

صاحب المعجم فی آثار ملوک العجم در مورد کیومرث چنین آورده است:

«در ذکر پادشاهی کیومرث نخستین پادشاه عجم:

مؤرخ که تاریخ عالم نهاد	ز گفتار مؤید چنین کرد یاد
که تا کرد بنیاد گیتی خدای	ز شاهان بافر و فرهنگ و رای
نخستین خدیوی که کشور کشود	سر پادشاهان کیومرث بود
چوزد تکیه بر تخت و بنهاد تاج	بیانداخت از مرد دهقان خراج

<sup>1</sup> - (گفتار شور انگیز فردوسی)، سهراب چمن آراء، ص 2

بـداد ودهش خلق را وعده کرد	جهانرا به نام نکوزنده کرد
از او گشت پیداسخن گستری	رعیت نوازی و دین پروری
نه آن کرد با مردم از مردمی	که آید در اندیشه آدمی
بآزدن کس نیـآورد رای	بـرون از خط عدل نهاد پای
به بازار گـانان رها کرد باج	نجست از مقیمان شهری خراج
ز دیـوان دهقان قلم برگرفت	ز بیچارگان هم الم برگرفت

حجت الاسلام امام غزالی (رح) در کتاب نصیحت الملوك خود او را برادر شیت خوانده است و جمعی گویند از اولاد نوح است . اما ائمه تاریخ نویسان اذعان دارند که کیومرث از نخستین پادشاهان عالم و معنی کیومرث به لغت سریانی بمعنی ناطق است یعنی زنده و گویا و او بغایت عالم و شنوا و داد گستر بوده است .<sup>1</sup>

از بیانات کتاب معجم فی آثار ملوک العجم چنین بر می آید که دوره پادشاهی کیومرث به زندگی غار نشینی که در اکثر مآخذ ایرانی بملاحظه میرسد درست منافات دارد چرا که کیومرث قسمیکه واضح شد دارای دیوان و اداره قضاة ، مالیات و داد و دهش بوده و در وقت او موجودیت بازرگانان که او بخاطر جلب و تشویق شان آنها را از مالیه معاف کرده بود میرساند که باید حسابی يك زندگی شهری با فرهنگ توسط او بنیان گذاشته شده باشد . و این عقیده در حالی از طرف المعجم فی آثار ملك عجم اظهار میگردد که شهنامه فردوسی تصریح میکند که آتش در زمان « هوشنگ » نواده کیومرث کشف گردیده پس نباید کیومرث دارای چنین کروفر باشد .

سپس فردوسی سیامك فرزند فرزانه کیومرث را چنین می ستاید :

سیامك بدش نام و فرخنده بود	کیومرث را دل بد و زنده بود
----------------------------	----------------------------

و صاحب معجم فی . . . نیز این نکه را اذعان داشته و سیامك را اینطور می ستاید :

<sup>1</sup> - المعجم فی آثار ملوک عجم، مصنف ، فضل الله ، ثبت شده به شماره 1896 در کتابخانه دهلی ، صص 26-27.



و او را پسری بود دلیر و مردانه و کاردان و فرزانه و نامش «سیامک» بود و به انجام کارهای خطیر اشتهار یافته بود»<sup>1</sup>  
 بعد از این که سیامک در جنگ کشته می شود و کیومرث یکسال در غم او به ماتم می نشیند سرورش با و ندا میدهد که از سیامک  
 فرزندی تراست که هوشنگ نام دارد و شایسته فرمانروایی و تخت سلطنت است و سپس نوبت هوشنگ می رسد:

جهاندار هوشنگ با رای و داد      بجای نیا تاج بر سر نهاد

معجم . . . میگوید:

جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ	خدیو جهان شاه فیروز جنگ
چوملک کیومرث میراث یافت	عنان سوی آئین اسلاف تافت
همه رسم بنیاد نیکونهاد	بفرمود بر عدل احسان و داد
فرومایگان را ز در دور کرد	جهان را به انصاف معمور کرد

هوشنگ به هنگام پیری «تهمورث» را بجای خود می نشاند

### معرفی شاه بلخ:

«لهراسب یا «ارنت اسپه» که سر سلسله پادشاهان از دودمان اسپه بود در بخدی بر تخت آریانا نشست و شهر بلخ را  
 با کوچه ها ، بازارها ، باغها و آتشگاه ها تأسیس کرد و بزرگترین آنرا که آتشکده «مهر برزین» نام دارد او بنا نهاد که در  
 عظمت و زیبایی از بزرگترین معابد مذهبی بلخ بود . او که به دوره پیری رسید بجای خود پسرش گشتاسب را

<sup>1</sup> - المعجم ف همان

گماشت و در آتشکده مهر برزین معنکف شد و در جنگ اول با تورانی ها با هشتاد نفر از موبدان وردان بدست اسب «پادشاه توران کشته شد».

از دوره قدیم و باستانی که بدون شك بدوره قبل از تاریخ ارتباط و پیوند دارد سلسله ای در «هند و ایران» تعلق می گیرند که در اوستا بنام «پاراداتا» و یا «پیش دادیان» بلخی یاد میشده اند. بعد از این سلسله سلسله دیگری بنام «کیانی» یا «کاوایی» ها به سلطنت رسیده اند. این خاندان با وزرا و شخصیت های معتبر آن در تاریخ بنام «اسب» مشهور اند از قبیل هتاسب، تهاسب، شیداسب، و غیره.

و کلمه «اسب» بخاطری در آخر نامهای پادشاهان و دلاوران و موبدان مذهبی آریائی ذکر شده است که آریائی ها دومین نژادی بودند که اسپهای وحشی را رام کردند و از آن در زمان اقامت طولانی شان چه در «سغدیانا» و چه در باختر «بلخ» در اسپ و تربیه آن بیشتر توجه داشتند. در دوره دوم آریائی یعنی دوره اوستائی اسب در تعیین نظام نقش فوق العاده مهمی داشت به ترتیبی که اسب و باختر را دو کلمه لازم و ملزوم یکدیگر میدانستند. (که این نژاد های اصیل اسب در کشور ما تا امروز نیز وجود دارد که این اسپ های اصیل بصورت فوق العاده تربیت و تیمار میگردند و اکثراً تا هنوز در مسابقات پهلوانی نیزه زنی و بز کشی از آن استفاده میگردد.) قسمیکه اوستا مشعر است جامعه آریائیان بلخ همه سراسر سوار کاران بوده است.

«استرابون» مورخ یونانی در سر راه بلخ و سمرقند آتشکده ای را دید که آنرا آتشکده «هزار اسب» یاد میکنند یعنی صاحبان هزار اسب. «پولیب» مورخ دیگر یونانی از شهر «هزار اسب» به ترتیبی یاد کرده است که در طی محاربه «اپوتیدم» و «اتیکیوس» از آن یاد کرده است که ده هزار سوار از هر دو طرف در مدت سه روز بهم جنگیدند که عاقبت ظفر بدست سردار یونانی بوده است. در این جنگ «اپوتیدم» شکست خورده و به بلخ متواری می شود و شهری که او در آن پناهنده میشود بنام «زراسب» نامیده میشد. این شهر در اواسط قرن سوم هجری وجود داشته که دارای شهرت بود است.

بهر صورت خاندان «کاو» یا «کیانی» و «کی» به «کاهوسراو» یعنی کیخسرو» منتهی می شود که به استناد شهادت اوستا که یگانه اثر باز مانده از عهد قدیم آریانا است شجره خاندان «کاو» را بهمین پادشاه میرساند.<sup>1</sup>

فردوسی گوید:

1- "افغانستان در شهنامه" یا (شهنامه در خراسان)، استاد احمد علی کهزاد، قسمت (6)

چو لهراسب بنشست برتخت عاج  
 جهان آفرین خواندند  
 جهان آفرین را ستایش گرفت  
 چنین گفت کرداورداد پاك  
 نگارنده چرخ گردنده اوست  
 چو دریا و کوه و زمین آفرید  
 گرانمایه «لهراسب» آرام یافت  
 وزان پس فرستاد کس ها بروم  
 زهرمرز هر کس که دانا بدند  
 زهرکشوری بر گرفتند راه  
 بیامد پس آنگاه تا شهر بلخ  
 یکی شارسانی بر آورد شاه  
 بهر برزنی جای جشن سده  
 یکی آتشی ساخت برزین بنام  
 بسربر نهاد آن دل افروز تاج  
 ورا شهیار زمین خواندند  
 نیایش ورا در فزایش گرفت  
 پر امید باشید و با ترس و باک  
 فزاینده فربنده اوست  
 بلند آسمان از برش برکشید  
 خردمایه و کام و پدram یافت  
 به هند و به چین و به آباد بوم  
 بهر کار نیکو توانا بدند  
 رسیدند یکسر بدرگاه شاه  
 زدانش چشیدند هر شور و تلخ  
 پر از برزن و کوی و بازارگاه  
 همه گرد بر گرد آتشکده  
 که بد با بزرگی و با فرو کام<sup>1</sup>

فردوسی که خود خلق کننده عظیم ترین شهکار در ورق تاریخ اساطیری و زنده کننده فرهنگ آریائی خراسانی میباشد مدت سلطنت «لهراسبه» را مدت صد و بیست سال ذکر نموده و از مدنیت دو شهر بزرگ آریانا بنامهای «بلهیکا» یا «مجدی» یا «باختر» یا بلخ که بین «اکسوس» یا (آمودریا) کوه بلند و شامخ پارو پامیزوس (هندوکش) منبسط بود و تمام صفحات شمال را در بر میگرفت و دیگری علاقه «ساکستانا» (سیستان) بود که تمام صفحات غربی خراسان را تا هامون سیستان در بر می گرفت که پایتخت قدیم سیستان (زرنج) یا «درنگیانا» یا «درنجیانا» و «نیمروز» بود که هر دو شهر یا منطقه دو قطب تہذیب تمدن در این دو گوشه آریانا محسوب میشد. در شهر زیبای بلخ یا شارسان آتشکده بزرگ که بنام «مهر برزین» یاد میشود با داشتن کوچه های فراخ و برزن ها و محله ها و بازارها بود که در آن وقت در زیبائی و استحکام بی نظیر بود.

<sup>1</sup>شهنامه فردوسی

فردوسی فروشکوه زندگی آریائی را اینطور تعریف میکند:

### گشتاسب وزیر

سزاوار شاهی و تخت و کلاه	دو فرزند بودش بسان دو ماه
که زیر آوردید سر نره شیر	یکی نام گشتاسب و دیگر وزیر
ز لشکر بمردی بر آورده سر	گذشته بهر دانشی از پدر
بنزدیک لهراسب هر دو عزیز	دو شهزاده بودند نزد لهراسب نیز
نبیره جهان دار کاؤس کی	دو شاه سر افراز و دو نیک پی
که هرگز نبودند از جنگ سیر	سر افراز نامی گگرد دلیر
وزایشان نکردی ز گشتاسب یاد	بدیشان بدی جان لهراسب شاد
که لهراسب را سر پر از باد بود	از آن کار گشتاسب ناشاد بود
پراز درد گشتاسب از شهریار	چنین تا بر آمد برین روزگار
نهادند زیر گل افشان درخت	چنان بود که در پارس یک روز تخت
برفتند چندی ز لشکر سران	بفرمود لهراسب تا مهتران
دل شاه گیتی بیاراستند	بخوان بر یکی جام می خواستند
چنین گفت کای شاه با داد و راست	چو گشتاسب می خورد و بر پای خاست
همان جا ودان نام تو زنده باد	بشاهی نشست تو فرخنده باد
دگر تاج کی خسرو داد گر	ترا داد یزدان کلاه و کمر

پرستنده افسرواخرت  
 که پیش من آید بروز نبرد  
 که با او نسازد کسی کارزار  
 تراداد تاج و خود اندر گذشت  
 مرا نام کن تاج و تخت کیان  
 همی باشم و خانمت شهریار

کنون من یکی بنده ام بر درت  
 ندارم کسی را بمردان ببرد  
 مگر رستم زال سام سوار  
 چو خسروز گیتی پراندیشه گشت  
 گر ایدون که هستم ز آزادگان  
 چنین هم بدم پیش تو بنده وار



بخش چهل و هفتم

ادامه ادبیات نظم و نثری در عهد غزنویان

از 400 تا 600 هجری

بخش چهل و هفتم

ادامه ادبیات نظم و نثری در عهد غزنویان

از 400 تا 600 هجری

چکیده:

مبدأ تاریخ غزنویان - عوامل سقوط آل سامان - شعرای دوره غزنویان - ابوالفتح بُستی - ابوالحسن مروزی - ابوالفرج سگزی - عنصری بلخی - عسجدی - غضائری رازی - فرخی سیستانی - احمد بن قوس منوچهری - مسعود سعد سلمان - منجیک ترمذی - اسدی طوسی .



در زمانش چون از ویرانسی نمی بیند اثر  
 جغد از این وسواس و سودا میکند نوحه گری  
 «تذکره دولتشاه سمرقندی»

در مباحث قبلی به فردوسی بزرگترین سخن سرای حماسی عهد غزنویان که بیشک شهرتش مقارن همین عصر است پرداختم زیرا بملاحظه ادبیات ملی میتوان او را محور قرار دهیم.

در عهد غزنویان بر خلاف مجتبی مینوی (فردوسی و شعر او) و مرتضی راوندی (تاریخ اجتماعی ایران جلد 2/8) که از خلاقیت در این دوره انکار دارند این دوره علم و ادب رواج یافته امراء و وزراء که بعضی از آنان مانند «قابوس و شمشگیر» و صاحب بن عباد خود نیز از دانشمندان بشمار میرفتند و فضلا و ادبا تشویق و حمایت میشدند و مناطق اقتدار و پایتخت غزنویان بشمول بخارا، سمرقند، ری و اصفهان مراکز علم و ادب و دانشمندان بود.

و «این ترقی و ادب پروری نتیجه ادب پروری و شاعر نوازی پادشاهان غزنوی مخصوصاً بزرگترین شهریار این سلسله یعنی الدوله محمود بن ناصر الدین سبکتگین میدانند ولی نباید جهت ترقی را منوط به این دانست، اگر چه هنر پروری این پادشاه در پیدایش دانشمندان و ادبا بسیار مؤثر بوده است و مخصوصاً ثروت بی حسابی که از هندوستان با خویش آورده و بخشش های شاهانه او در حق برخی از شعرای دربار در رواج ادبیات فارسی بسیار سودمند بوده است ولی بیشتر جهت اصلی و سبب واقعی ادب فارسی در این قرن آنست که در زمان سامانیان در قرن چهارم پایه ادبیات بر پی استوار و رکن حصینی نهاده شده بود و این سبب شد که از اثر مبادی استوار این زبان به اوج اعتلا و ترقی خود برسد و احساسات سرشار رودکی و دقیقی چنان شوری تولید کرده بود که می بایست از میان فرزندان ایشان فردوسی و فرخی و عنصری بیرون آید. زیرا پیشرفت زبان و ادبیات همواره تابع احساسات و مقتضیات محیط میباشد. اما چیزی که قابل تعمق است توجه پادشاهان غزنوی است که اگر دلچسپی این شاهان غزنوی و نوازشهای شان از ادبای خراسان نمی بود شاید نظم و نثر فارسی به این درجه نمی رسید، زیرا در دربار پادشاهان غزنی همانند سلف شان پادشاهان سامانی شعر از لوازم سلطنت و جزو شکوه و جلال تاج و تخت بشمار میرفت. محمود بن سبکتگین در مدت سی و چهار سال که از 386ه تا 421 پادشاهی کرد آنچه لازمه پرورش شعرا

نویسندگان و دانشمندان دستگاه خود بود دروغ نکرد. بر علاوه محمود برادر کوچکتر او امیر ابویعقوب یوسف عضدالدوله و پسرانش امیر جلال الدوله مسعود و وزیر نامی او شمس الکفیات ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی و خواجه ابوالقاسم کثیر ندیم او و ابوبکر حصیری و ابوبکر قهستانی و ابوسهل حمدوی بزرگان دربار وی ادبا و شعرای زمانه را بسیار می نواختند. چون در بار محمود برچیده شد اکثر آن دانش پروران در دربار مسعود باقی ماندند و همان اداب و سنن مملکت داری برقرار ماند. «<sup>۱</sup> اوج ادبیات دری در دربار محمود غزنوی بود چنانچه تعداد شعرای عصر او از چهار صد نفر متجاوز بوده است.

## مبدأ تاریخ غزنویان

سبکتگین مرد نو مسلمان کافی و دلاور بود که در 27 شعبان 377 هـ ق برابر به 366 هـ شمسی / 998 میلادی در غزنه بر مسند امارت نشست و دختریکی از رؤسای زابل را بزنی گرفت که از آن محمود متولد شد و از همین سبب او را محمود زابلی می گفتند و چنانچه فردوسی خود گوید:

خجسته درگه محمود زابلی دریاست

دودمان سبکتگین اگر چه ترك اند ولی این ترکها از باز ماندگان اقوام کوشانی - یفتلی بودند که در هر دو طرف رود جیحون و ماورای کوههای هند و کش موازی با اقوام آریائی زندگی میکردند. از آنجائیکه این اقوام در خراسان زندگی میکردند دارای فرهنگ، ثقافت و ملیت خراسانی بودند و از همین سبب بود که آنان به پرورش زبان دری برخلاف فرموده مجتبی مینوی اهتمام می ورزیدند. <sup>2</sup> مجتبی مینوی میگوید: «فردوسی در زمانی موطن او خراسان، دیگر کار از دست سرداران و فرماندهان ایرانی خارج شده بود، و حالا که قوت عرب در ایران شکسته و زائل گردیده بود تسلط ترك جای آن را گرفته بود. آنها چه ترکانی؟ غلامان دیروزی امیر و سلطان شده بودند و آن اندازه هم عرضه نداشتند که این مملکت بدست آمده را

<sup>1</sup> - « تاریخ نظم و نثر در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری»، سعید نفیسی، شهر یور ماه سال 1344 هجری خورشیدی، صص 36 تا 40

<sup>2</sup> - تحولات ادب دری در افغانستان، علامه عبدالحی حبیبی، مطبعه دولتی افغانستان کابل، ص 15

نگاه دارند و دائم با ترکان دیگر در جنگ و نزاع بودند. در 432 هـ ترکان سلجوقی ترکان غزنوی را از بین برد<sup>1</sup> « بخاطر کذب اندیشه مجتبی مینوی در بخش های گذشته این اثر در بخش غزنویان و به ویژه به بخش چهل و ششم مراجعه شود.

گر چند مورد بحث ما مبدأ تاریخ غزنویان بویژه بازتاب شعر فارسی در این دور میباشد اما بد نیست يك کمی در مورد مناسبت های دولت غزنه با آل سامان و ترکان بویه و سیمجور و زیاری صحبت و تاریکی های ایجاد شده توسط دوستان ایرانی را در مورد رابطه دولت آل سامان و خانواده غزنوی با ادله دلایل و اسناد تاریخی روشن کنیم:

### عوامل سقوط آل سامان

در باره دودمان سامانی گر چند در جلد دوم به تفصیل صحبت شده است اما حالا هر کس مخصوصاً پژوهشگران و نویسندگان ایرانی بگونه ای سخن گفته اند که بایست برای روشن شدن موضوع بی تردید این حقیقت محال را دریابیم تا کسانی که این اثر را مطالعه میکنند دریابند که ما از دید مورخانیکه آن روزگار را درک کرده اند و یا گروههای که از دید بیطرفانه در این زمینه تحقیقاتی انجام داده اند می پردازیم:

گروهی امیر سبکتگین پدر محمود را بنیان گذار دولت غزنوی میدانند و جمعی هم معتقد هستند که سلطان محمود بقدرت و سلطه سامانیان پایان داده است. و دید که این دسته نویسندگان از اندیشه آن عده از وقایع نگاران متأثر و ناشی گردیده، که در باره تاریخ پر بار و فرهنگ پرمایه و کهن ما نظری چندان دوستانه ای ندارند که ضرورت است در این زمینه به تفسیر گفتگو شود؛ حالا موقع آن است تا از رویدادها و عواملی پرده برگیریم که چگونگی از هم پاشیدن حکومت آل سامان را فراهم ساخته است. گر چند بررسی نظرات گوناگون در این باره که خود مستلزم پژوهش گسترده و مستقل میباشد و البته در جایش این کار را انجام خواهیم داد؛ حالا صرفاً از قول تاریخ بیعتی که ناظر بر اوضاع آن عصر بود می خواهیم از او بشنویم:

<sup>1</sup> - «شور و جوش قومی»، «مجتبی مینوی، بخش سوم، شور و جوش قومی، ص 30.

«بغرا خان پدر قدر خان که در این هنگام در کاشغر می زیست، بغرض دست یابی به اموال هنگفت به بخارا تجاوز نمود و از آن ثروت بیکران بدست آورد.»<sup>1</sup>

باید این را بپذیریم که قدرت سیاسی دولت سامانیها از همین روز به پایان خود نزدیک شده و با گذشت زمان حوادث تازه ای در گوشه و کنار دولت پهناور سامانی اتفاق می افتاد که زمینه عصیانگریهای بیشتر را که به بی ثباتی آن دولت نقش تعیین کننده داشت فراهم میساخت که با گذشت زمان زمینه عصیانگری، برخورد های داخلی و دامنه جدایی خواهی و نا آرامی ها و بد امنی ها را بیش از پیش به ترتیبی فراهم میساخت که پادشاه سامانی در جایگه شکار توسط افراد خودش بقتل میرسد (تاریخ العبر - ابن خلدون،).

بیهقی مینگارد: «امیر سامانیان جهت سرکوب آشوبگران، و از میان بردن گردن کشان، که هر کدام راه خود کامگی در پیش گرفته و مشکلات عظیمی را برای دولت سامانی فراهم نموده بودند از امیر سبکتگین درخواست کمک مینماید. امیر سبکتگین پاسخ مثبت داده و سپاهی گرد آورده بسوی بلخ روانه شد که محمود در این جنگ فرمانده ارتش آن سپاه بود، سبکتگین فرماندهی محمود با قوای شورشیان (ال بویه - سیمجور) در شهر هرات مقابل هم قرار گرفتند. که در نتیجه ابوعلی سیمجور و یارانش توانست در مقابل قوای تازه نفس غزنوی پایه داری نماید، لذا شکست خورده و فرار نمودند.»<sup>2</sup>

تاریخ یمنی در پی آن است تا راز نهفته را آشکار سازد؛ زیرا گروهی از نویسندگان محمود غزنوی را عامل سقوط دولت سامانی میدانند. جهت تأیید این، به گردن کشی های ابوعلی سیمجور و دار و دسته اش اشاره مینماید (که این سر گذشت شوم در تاریخ ابن خلدون و در اثر پژوهشی حاضر در جلد دوم آنجا که دولت سامانی از اثر حملات سرداران خائن به این دودمان نظیر ابوعلی سیمجور، فائق و چند تا فرصت طلب دیگر در آستانه سقوط بود دلایلی وقادی را درج کرده ام که برای رفع شبهات به جلد دوم این اثر مراجعه شود)؛

سبکتگین جهت درهم کوبیدن مخالفان، فرمانروای آل سامان داخل کارزار گردیده و در راه تحکیم پایه های لرزان دولت سامانی به پا مردی برخاسته و آشوبگران را سر جایش نشانید. صاحب تاریخ یمنی به این باور است که از همین روز

<sup>1</sup>-تاریخ بیهقی تألیف ابوالفضل بیهقی- چاپ جدید، به اهتمام فیاض، انتشارات دانشگاه مشهد سال 1350 ه ص 251  
<sup>2</sup>- همان اثر، ص 252

گاران بود که نفوذ سیاسی دولت غزنوی در خراسان نضج گرفت . جنگها و خونریزها که روزگاران آخرین فرمانروایان سامانی را فرا گرفته بود ، کارها از مسیر واقعی اش خارج و زمینه را جهت از هم پاشیدن شیرازه وحدت آل سامان طوری فراهم ساخت که با پرتگاه سقوط بیش از يك گام فاصله نداشت . بنا بر قول یمنی سبکتگین بار بار شورشهایی که از قلمرو خراسان غربی پدیدار میگردد آنرا خاموش ساخته است و از همین سبب بود که سبکتگین بنا بر قول یمنی شخصیت شاه ساز را بخود گرفته بود .

از بررسی تاریخ یمنی چنین بر می آید که دشمنان و بد خواهان دیرینه دولت سامانی تا پای مرگ در بر انداختن دودمان علم پرور آل سامان نه تنها دست بردار نبودند ، بلکه تضریب ها و حیلت های گوناگون را در بر اندازی این دودمان بکار می گرفتند ، باید افزود که آخرین بقایای این گروه شوم را محمود غزنوی از پا در آورد و بخود سرپهای آنان پایان داد که در نتیجه نیشاپور جزء قلمرو دولت غزنوی قرار گرفت . و نصر بن ناصر الدین برادر خود را بسر کردگی سپاه آن دیار برگزید . یاید این موضوع را روشن ساخت که در زمانیکه امیر نوح از سبکتگین خواست تا شریاغان را از دولت او کوتاه کند سبکتگین خود در نواحی خراسان جنوبی و شرقی مانند غزنین ، گردیز ، پروان ، کابل و بست صاحب دولت قویتر و قلمرو وسیع تری بود که بر آن حکومت داشت . امیر نصر برای فرو نشاندن فتنه ابوعلی سیمجور از سبکتگین حکمران غزنین یاری طلبیده بود که در نتیجه به قول عبدالحی گردیزی صاحب تاریخ «زین الاخبار» سیمجور و هواخواهانش از قوای سبکتگین منهزم شده به نیشاپور گریخت که غنایم بی شمار و اموال بی حساب از وی بجا ماند . امیر نوح به سبکتگین عنوان ناصر الدین و به محمود غزنوی که دلیرانه در کنار پدر جنگیده بود سیف الدوله لقب بخشید . و امیر نوح امارت نیشاپور را به محمود غزنوی داد . اما بقول گردیزی در این حال ، خانواده دانش پرور سامانی آخرین نفس های خود را می کشید . پس از امیر نوح ابوحارث که سر نوشت بد و شوم در انتظارش بود بر اورنگ پادشاهی ، تکیه زد ولی او در دولت خودش هیچکاره ای بیش نبود . کار همه اش بوسیله فایق انجام می یافت . فایق کسی بود که چندین مرتبه بر روی ولی نعمت خود خنجر کشیده و شمشیر آخته بود . او در راس دولت با جلال و عظمت سامانی قرار گرفت . در این هنگام شخصی بنام بکوزن قدم بر جای پای ابوعلی سیمجور نهاد . و در کنار فایق استاد ، هر دو آشوبگر تلاش میکردند که خود بقدرت رسند . بنا بر قول نگارنده زین الاخبار در این هنگام سبکتگین وفات یافت و ابن خلدون بر این باور است که سبکتگین که در بلخ بود

مريضی بروی طاری گشت که به خانواده اش امر فرمود تا او را به غزنین انتقال دهند تا باشد که هوای آن سامان در بهبودی اش اثر نیک گذارد ولی وی در فاصله میان بلخ و غزنین دیده از جهان بست و شاید در نیشاپور یا مناطق بامیان فوت کرده باشد. مرگ نا بهنگام سبکگین ضربت محکمی در امنیت منطقه و حتی ساحات تحت اداره غزنویان و نیز سامانیان تأثیر محزّب جا گذاشت. محمود از یکطرف با امیر اسماعیل برادر خود در موضع سلطنت و جانشینی سبکگین درگیر بود و از جانب دیگر آشوبگران میخواستند از این فرصت بسود خود شان استفاده کنند. که فایق و بکوزن بدخواهان دیرین آل سامان بر آن شدند تا بقدرت سیاسی دولت سامانیان خاتمه دهند و تا اندازه ای روزگار بکام آنها گردش نمود زیرا با يك حمله بر امیر بخارا دست یافتند، و بدون تأمل چشمان او را کور کردند. محمود که تازه از مشکل برادر فاتحانه از میدان کارزار بیرون آمده بود، در پی آن شد تا از آشوبگران که بر ضد دولت سامانی، متحد گردیده بودند، انتقام بگیرد بنا بر آن او با سپاه تازه نفس که دارای ساز و برگ جنگی مجهز بودند بسوی نیشاپور که روزگاری خودش در آنجا عهده دار بود براه افتاد و فایق و بکوزن چون در خود یارای مقابله را ندیدند فرار را بر قرار ترجیح دادند. در این هنگام که شیرازه دولت سامانی بر هم خورده بود ایلک خان این وضع آشفته را از دور نظارت می کرد با سپاه به بخارا لشکر کشی نمود و بدون موانع وارد بخارا شد و تمام خانواده امیر بخارا را اسیر ساخت و بدین سان بقدرت آل سامان پایان داد و خلاقیت و دانش پروری و وسعت قلمرو این خانواده به افسانه ها پیوست و برای همیشه در سینه تاریخ جا گرفت.

در حالیه ادوارد برون به این عقیده است که «محمود به نفوذ سامانیان پایان بخشیده است.» در حالیکه اسناد تاریخی مغایر گفته او میباشد و هیچ نوع سندی دال بر گفته او وجود ندارد.

هر گاه مانند برون قبول کنیم که سلطان محمود در انقراض دولت سامانی دست داشته؛ گذشته از آنکه از تلاش خود نتیجه ای بخاطر روشن شدن موضوع در دست نگرفته ایم، نظر و اعتقاد آن گروه، از وقایع نگاران، و سخن پردازان، که در عصر غزنویان خود شاهد این رویدادها بودند نیز بیگفته بدون تمسک ادوارد برون نقش بر آب میگردد.<sup>1</sup> چون این مبحث به درازا کشیده شد در حالیکه ما در بحث ادب فارسی در عهد غزنویان سخن می گفتیم بخاطر روشن شدن موضوع اکنون این مباحثه را در آنجا خاتمه میدهم که ایلک خان از کاشغر به بخارا حمله میکند و بشمول شاه تمام خاندان شاهی را

<sup>1</sup> - وضع اجتماعی دوره غزنویان، نوشته دکتر محمد اکبر مددی، بنگاه نشراتی بیهقی، ناشر وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان بمناسبت پنجمین سالروز تولد حکیم سنائی غزنوی، صص 1الی 10؛ رک: تاریخ بیهقی، 251-252؛ ترجمه تاریخ یمینی، صص 101، 126؛ زین الاخبار، عبدالحی گردیزی، 60-58 و 167.

به اسارت می‌گیرد و شاه را خلع میکند . حال اگر سلطان محمود غزنوی خواسته است که سلطنت غزنین را گسترش دهد و بلاد خراسان را از دست ایلک خان و سیمجور باز ستاند و به دولت غزنین ملحق گرداند چرا برگ غیرت دوستان ایرانی ما میخورد؟

## شعرای دوره غزنویان

از شعرای اوایل عصر غزنویان

1. ابوالفتح بُستی شاعر و منشی بلیغ دری و عربی متوفی 411/1032م که دبیر دربار سبکتگین بود و به سبب خشم سلطان محمود به ماوراءالنهر رانده شد و این قطعه از اشعار دری اوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن	که از نصیحت سود آن کس که فرمان کرد
همه به صلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت بسیار	بگرد صلح گرای و به گرد جنگت مگرای
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت	نه هر که دارد پادزهر زهر باید خورد <sup>1</sup>

قدیم ترین شاعری که در این عصر میتوان اسم برد

2. ابوالحسن اورمزدی است که به همین اسم از او در فرهنگها اشعار ثبت آمده که ظاهراً از شاعران اواخر قرن چهارم و شروع قرن پنجم میباشد . که از توابع گرگان بوده است .

<sup>1</sup> - تحولات ادب دری همان (بخش شاعران دربار غزنوی)، ص، 15

3. ابوالفرج سگزی که به سیمجوری معروف است که او را استاد عنصری میدانسته اند او نیز در اواخر قرن چهارم و اوایل

قرن پنجم می زیسته و از شعر او اندکی باقی مانده است.<sup>1</sup>

ابوالفرج سجزی (سگزی) در زمان حکومت ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندان است، مردی بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است و چند نسخه در این علم تألیف دارد و ملک الشعرا عنصری او را شاگردی کرده . . . ، اکابر در رسائل خود اسناد ابوالفرج را با استشهاد می آورند و این قطعه را می فرماید:

عنتای مغرب است در این دور خُرْمی  
 خاص از برای مهنت و رنج است آدمی  
 چند آنکه گرد عالم صورت برآمدیم  
 غم خواره آدم آمد و بیچاره آدمی  
 هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است  
 کس را نداده اند برات مسلی<sup>2</sup>

4. عنصری بلخی: احمد بن احمد از گویندگان بنام و سرآمد روزگار در دوره غزنوی بوده و در سال 431 ه متوفی

گردیده، علاوه بر دیوان آثار منظوم دیگر بنام شاد بهر و عین الحیات - و امق و عذرا - خنک بت و سرخ بت - نیز داشت. او بر علاوه اینکه صاحب صور عالی خیال و باریکی اندیشه مضامین بکر و بداعی در آثارش پیدا بوده و در علوم عقلی نیز واثق بوده است.

همچنان: «امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت.»<sup>3</sup>

<sup>1</sup> - همان، پیوست صفحه 41

<sup>2</sup> تذکره شعرا، همان، طبقه اول، ص، 25

<sup>3</sup> - تذکره الشعرا، تصنیف، امیر دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، مطبعه بریل، شهر لیدن، 1905م/1284ه، باب فصاحت و بلاغت، 22



دیوان عنصری حاوی قصائد طویل و زیبا و فصیح در مدح محمود غزنوی و دیگر رجال آن زمانه است که چند غزل و رباعی نیز دارد، در شروع قصیده تشبیب‌های زیبا در مدح خوبان گوید که نوخط و گلروی و سپاهی و خدمتگاران بزمند. مثلاً:

چه سود از نگار سپاهی ترا      سخن را بمدح سپهبد رسان

اکنون این نگار سپاهی را چنین می‌ستاید:

بر آمیخته مهر او یاران	گل‌نوش گفته است و سروروان
که دل مهر او باز بندد بجان	خرد چهره او نگارد بدل
بروید بچشم اندرت ارغوان	اگر بنگری سوی رخسار او
به از عنبرش زلف عنبرفشان	به از شکرش لفظ شکر شکن
پراز مشک‌یابی تو کام و دهان	اگر نام پیچیده زلفش بری
روان گرددت انگبین بردهان	و گروصف‌گویی ز شیرین لبش
نگاری چو آراسته بوستان <sup>1</sup>	نگار است گویی میان سپاه

<sup>1</sup>- تحول ادب دری، همان، ص، 16

<sup>1</sup> بعضی از فضیله‌های ایران ادعا دارند که او یک مداح و یک ثنا گزیده است؛ بهر حال هر چه بوده است خوب واقف بود چگونه سخن بگوید و الحاق که بر بلندای سخنوری عنصری کمتر شاعری رسیده باشد؟ در حالیکه دولت شاه سمرقندی در مورد او چنین ادعان داشته است:

« مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود بوده و او را ویرای طور شاعری فضائل است و بعضی او را حکیم نوشته اند او پیشوای چهارصد شاعری که در دربار یمن الدوله محمود معین و ملازم بودند گردید که همگنانش به استادی مقرر و معترف بودند . او پیوسته مقامات و غزوات سلطان را بنظم می آورد مخصوصاً در قصیده‌ای که یکصد و هشتاد بیت دارد تمام غزوات سلطان را در آن نقش آشکاره کرده است و او را ملك الشعرا دربار و قلمرو خود ارزانی داشت . منبای مثال چند بیت از قصیده او را که در صفت سؤال و جواب در مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود می آوریم:

هر سؤالی کر آن لب سیراب

دوش کردم مرا بداد جواب

گفتنش جز بشب نشاید دید

گفت پیدا بشب بود مهتاب

گفتم از تو که پرده دارد مهر

گفت کز تو که برده دارد خواب

گفتم از شب خضاب روز مکن

گفت بر روز خون مکن تو خضاب

گفتم آن زلف سخت خوشبوست

گفت زیرا که است عنبر ناب

گفتم آتش بران رخت که فروخت

گفت آن کودل تو کرد کباب

<sup>1</sup> - با کاروان خله ، همان ، صص ، 50.48

گفتم از روی تو تا نام روی  
 گفت کس روی تابد از محراب  
 گفتم اندر عذاب عشق توام  
 گفت عاشق نکو بود بعذاب  
 گفتم از چیست روی راحت من  
 گفت هر دم ز روی خسرو شاب  
 گفتم آن میر نصر ناصر دین  
 گفت آن مالک ملوک رقاب  
 گفتم او را کفایت ادبست  
 گفت کافی از او شد دست آداب  
 گفتم آگاهی از فضایل او  
 گفت بیرون شد از حدود حساب  
 گفتم از وی مجرب میست رسول  
 گفت نزدیک نیزه دور شهاب  
 گفتم اندر جهان چو او دیدی  
 گفت نی و نه خوانده ام ز کتاب  
 گفتم آزاده را بنزدش چیست  
 گفت جاه و جلالت و ایجاب  
 .....  
 گفتم او ملک را کجا دارد  
 گفت زیر نگین وزیر رکاب  
 گفتم از مدح او نیاسایم

گفت چونین کند اولوالباب  
گفتم او را چه خواهی از ایند  
گفت عمر دراز و دولت شاب

عنصری دارای سی هزار بیت که مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید، مثنوی و مقطعات، و در دارالملک غزنین وفات

یافت»<sup>1</sup>

با مطالعه از آثار باقی مانده از عنصری و قصاید او در می یابیم که: «کلمات زیبای گوشنواز و سبک تألیف و معانی و طرز ادای آنها هرگز ساده و عادی نیست یعنی هر کسی را یارای آوردن آنها مقدور نباشد و مغلق و ناروان هم نیست و حد اعلی یک مدح لطیف را که رسم آنزمان و فن مهم شاعران بوده بجای آورده یعنی هنری بزرگ نموده است که می بایست از همان نظرنگریست و قسمت های مزیت اخلاقی هم که از لحاظ عصر در خور است در اشعار عنصری توان یافت که در ضمن مدح ممدوح را بشجاعت و دانش و داد تشویق میکند و بسا که قواعد اجتماعی نیز از آن حاصل میگردد و قصیده ای گوید:

چهار وقتش پیشه چهار کار بود  
کسی ندیده و نبیند از این چهار جدا  
بوقت قدرت عفو بوقت زلت رحم  
بوقت تنگی رادی و بوقت عهد وفا

که در حقیقت اینگونه صفات را به ممدوح تلقین میکند . در قصاید دیگر نیز این سنخ ابیات پند آمیز دیده میشود مانند ابیات ذیل:

چو مرد پر هنر از خویش ایمنی دارد  
رود بدیده دشمن بجستن پیکار  
نه رهنمای بکار آیدش نه اخترگر

<sup>1</sup> - تذکره شعرا ، دولت شاه سمرقندی، همان ، صص 44 تا 46

نه فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

ویا:

کسی که بر تو مزور کند حدیث کسان

دهان آنکس بخاک باد و خاکستر

کسیکه مایه ندارد سخن چه خواهد گفت

چگونه پرد مرغی که بسته دارد پر

ویا:

بیازگفت همی زاغ همچو یارانیم

که هر دو مرغیم از جنس یکدیگر

جواب داد که مرغیم جز بجای هنر

میان طبع من و تو میانه هست نگر

خورد از آنکه بماند زمی ملوک زمین

تواز پلیدی و مردار پر کنی زاغر

ویا:

نه هر که قصد بزرگی کند چو او باشد

نه هر که کان کند او را بگوهر آید کار

ویا:

عجب مدار که نامرد مردی آموزد

از آن خجسته رسوم و زان خجسته سیر

بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه

که چندروزه بماند نهاده با عنبر

دلی که رامش جوید نیابد آن دانش

سری که بالش جوید نیابد او افسر  
 ز زود خفتن و دیر برخاستن هرگز  
 نه ملك یابد مرد و نه بر ملوك ظفر

عنصری به مثنوی نیز مهارت داشته و گویا قصه وامق و عذرا را اول او به نظم کشیده است.<sup>1</sup>

## 5. عسجدی

ابو نظر عبدالعزیز بن منصور مروزی متخلص به عسجدی و از شعرای معروف دربار غزنوی بود واصل او هروی است چنانچه عبدالغنی خان فرح آبادی در تذکره خود او را هروی دانسته و سال وفات این شاعر قصیده سرا را سال 434 ه ق دانسته و تصدیق نموده است که عسجدی که نام پدرش حکیم عبدالعزیز میباشد در دربار سلطان محمود دارای شانی بوده است<sup>2</sup> ، قصاید را متین و ملائم می گوید و از جمله شاگردان استاد عنصری است . دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعه ها و رسایل فضلا مستور است و این رباعی او راست:

از شرب مدام و لاف مشرب توبه  
 وز عشق بتان سیم غبغب توبه  
 دل در هوس و گناه بر لب توبه  
 زین توبه نا درست یارب توبه

او قصایدی در مدح سلطان محمود غزنوی سروده ولی از آنها افسوس که چیزی بماند نرسیده است. اما آن شأن و مرتبتی را که عنصری داشت عسجدی نداشته است چنانچه خود گوید:

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات ایران (زبان فارسی) رضا زاده شفق ، ج/اول ، صص 58 تا 63.  
<sup>2</sup> ، عبدالغنی خان فرخ آبادی و ارمغان اصفی و حواری العرب، به اهتمام محمد وقتدی خان شروانی، چاپ مطبعه انستیتوت تیوت گرننت ، علی گر، اول اکتوبر 1914 م. ، 79 ،

فغان زد دست ستمهای گنبد دوار  
 فغان ز سفلی و علوی و ثابت و سیار  
 چه اعتبار بر این اختران نا مسعود  
 چه اعتماد بر این روزگار نا هموار  
 جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر  
 از آن بهره شکایت نمیکند احرار

قطعات محدودی که از عسجدی باقی مانده پیداست که وی در سخن قدرت داشته و در تشبیه ماهر بوده و قصیده شیوا از او در مدح فتح سومنات نقل شده که ابیات زیر از اوست:

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد  
 کردار خویش را علم معجزات کرد  
 آثار روشن ملک آن گذشته را  
 نزدیک بجزدان همه از مشکلات کرد  
 بزود ز اهل کفر جهان را به اهل دین  
 شکر دعای خویشان از واجبات کرد  
 محمود شهریار کریم آنکه ملک را  
 بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد  
 شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه  
 هر شاه را بلعب دگر شاهمات کرد  
 شاهاتواز سکندر بیشی از آنجهت

او هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد  
 عین رضاء ایزد جوئی تو در سفر  
 باز او سفر بجستن عین الحیات کرد

از دیوانی که به او نسبت داده اند بجز چند قصیده و قطعه و مثنوی که در تذکره‌ها بنام او یافت میشود چیزی باقی نمانده است.

## 6. غضائری رازی

مقر غضائری در عراق بوده و به دربار بهاء الدوله دیلمی انتساب داشته و مداح او بوده غضائری در قصیده توانا بوده و در مدح مبالغه کرده است. شهرت او بواسطه قصیده ایست که در مدح سلطان محمود به مطلع زیر انشاء کرده است:

اگر کمال بجاه اند راست و جاه بمال  
 مرا بین که ببینی کمال را بکمال

«غضائری که نامش ابو یزید محمد می باشد در سال 423 هـ ق وفات کرده و وطن اصلی وزادگاهش ری (عراق عجم) بوده و قبل بر اینکه بدربار سلطان محمود غزنوی بمدح پردازد از «ری» مدایح باومی فرستاد و بهمین جهت مورد بغض و معارضه عنصری ملك الشعراى معروف دربار محمود غزنوی واقع شد. بعداً در دربار سلطان محمود غزنوی راه پیدا کرد و بمدح می پرداخت. او از اعظام شعرا و اکابر بلغا است، بخدمت سلطان محمود غزنوی آمده گوی شهرت از شعراى پایتخت در ریود. <sup>1</sup> و بیجهت نیست که گفته اند: عنصری دیوان او را شنست.

## 7. فرخی سیستانی

<sup>1</sup> - تذکره شعرا، تألیف مولانا محمد عبدالعنی و، ارمغان آصف و حواری العرب، ص 95؛ تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تألیف، سعید نفیسی از صفحه 29 ببعد.



(منوچهری سیلی خروشان ورودی جوشان است

که از سخره ها فرو میریزد و پرپشته ها می دود

واز دره ها میگذرد و به هامون می نشیند.)<sup>1</sup>

از شعرای بزرگ دربار محمود یکی نیز ابوالحسن علی بن جلولغ متخلص به فرخی از اهل سیستان بود شاعر در این قصیده از لیاقت خود و سخاوت سلطان و حسد حاسدان سخن گفته است:

او اهل سیستان بود که خود گوید:

من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منست

وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خسر<sup>2</sup>

دکتر عبدالحسین زرین کوب در مجموعه نقد ادبی خویش بنام «کاروان حله» در مورد فرخی گوید:

«سایه روشن دلنوازی که در اشعار فرخی وجود دارد سخن او را مثل يك پاره حریر نرم و لطیف میکرده است که لطافت آن غالباً استحکامش را از خاطر می برده است، پاره حریری که در کارگاه دل و جان شاعر بافته میشده است و زبان ساده او بر آن نقش و طراز حله سیستانی می بسته است؛

حله ئی که شاعر خود آنرا چنین می ستاید:

با کاروان حله برقتیم ز سیستان

با حله تنیده ز دل بافته ز جان

با حله تنیده بریشم او سخن

با حله ئی نگارگر نقش او زبان (زفان)<sup>3</sup>

<sup>1</sup> - دکتر محمد دبیر سیاقی، دیوان فرخی، نشر: کتابفروشی زوار، چاپ: گلشن، سال 1364

<sup>2</sup> - تاریخ ادبیات ایرا... همان، ص 65

<sup>3</sup> - همان اثر

هر تارا او برنج بر آورده از ضمیر  
 هر بود او بجهد جدا کرده از روان  
 از هر صنایعی که بخواهی بر او اثر  
 وز هر بدایعی که بخواهی بر او نشان  
 نه حله ای کز آب مر او را رسد گزند  
 نه حله یی کز آتش او را بود زیان

او با این متاع جان پرورد ، بی هیچ سرمایه یی دیگر ، یک روز به همراه کاروانی که راه ماوراء النهر در پیش داشت ، از شهر و دیار خویش دل برداشت و راه چغانیان پیش گرفت . . . . او میخواست جایی پیدا کند که شعر و هنر او (خنیابگری) مایه رهایی از تنگ دستی وی گردد .

داستان ورد او در درگاه امیر چغانیان در حدود سالهای چهار صد و یا چهار صد و پنجاه و یا شش باید روی داده باشد ؛ او همچنان بدر بار امیر چغانیان شعر می سرود:

تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت  
 مدح ابوالمظفر شاه چغانیان

او چند صباحی بدر بار چغانیان رفت که ذکر آن در بالا گفته آمد و با سرودن قصیده داغگاه:

تا پرند نیگون بر روی پوشد مرغزار  
 پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

که این قصیده مایه حیرت امیر که شعر شناس بود گردید؛ ولی اقامت او در این دستگاه چندان طولی نمیکشد و شاعر چند ماه بعد راه غزنه در پیش میگیرد . او بدرگاه سلطانی میرفت که نام دین ، نام خلیفه و نام مسلمانی مجرت و بزرگداشت گرفته میشد . . . سخن او تا بدین حد رنگ محیط دربار غزنه را فراهم میسازد که مورد مهر سلطان غزنه قرار میگیرد.<sup>1</sup>

## 8. احمد بن قوص منوچهری

منوچهری را شاعر طبیعت میخوانند . کودکی او در دامغان گذشته است . در جوانی به گرگان و طبرستان سفر کرد و به زیاریان پیوست و تخلص خود را از نام منوچهر پسر قابوس گرفت . او در سالهایی که مسعود در زمان حیات پدرش به تاخت و تاز در عراق مشغول بود منوچهری با او ارتباط یافت . پس از مرگ قابوس منوچهری به ری نزد طاهر دبیر مسعود غزنوی رفت و از وی او را بر پشت پیل به غزنه روانه کردند و شاعر بدربار غزنه پیوست از اوست:

خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل<sup>2</sup>

خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین

اما حضور او در دربار باعث ناخوردگیها گشت، زیرا شاعران پیر در درگاه سلطان غزنه بر این رقیب نوخاسته بدیده شك می نگریستند . با اینهم منوچهری در دربار مسعود برای خود جایی یافت . شاعر در مورد بیتوجهی زمان جهان می گوید:

بهر کار کردم تـسـرا آزمايش

سراسر فريبی سراسر زيانی

واگر آزمايت صد بار ديگر

همانی همانی همانی همانی

<sup>1</sup> - با کاروان خله، همان، صص 47 تا 52

<sup>2</sup> قسمی که قبلاً نیز گفته آمد، مقصد از ایران، ایران موجوده که در آن وقت تا نزدیکیهای قرن نهم بنام فارس یا پرشیا یاد میشد نمیباشد بلکه ایرانی میباشد که در قلمرو نژاد ارین قرار داشت که قسمت که در زمان سلطه اعراب بنام خراسان مسمی گردید، بقول تاریخ نگاران معرب همان ایران تاریخی است که فارس یا ایران موجوده نمیباشد بلکه بیک سرزمین وسیعی از آریانهها اطلاق میشده است.

اودریکی از قصیده هایش می گوید:

خیزبت رویا تا مجلس زی سبزه بریم  
 که جهان تازه شد و ما ز جهان تازه تریم  
 بر بنفشه بنشینیم و پریشیم خطت  
 تا به دو دست و به دو پای بنفشه سپریم  
 چو قدح گیریم از چرخ دویتی شنویم  
 به سمنبرگ چومی خورده شود لب ستیم  
 و گرایدون به بن انجامد مان نقل و نینز  
 چاره کار بسازیم که ما چاره گیریم  
 بمزیم آب دهان و می انگاریم  
 يك دو بوسه بدهیم آنگه نقلش شمیریم

منوچهری کلمات مهجور عربی را در اشعار خود گنجانید که از ویژگی های هنر اوست مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و بوستان و آسمان و ابر و باران و منظر بزم را از شراب و عیش و جوانی در تشبیب های قصاید خود با چیره دستی به تصویر می کشد . او با وجود احساسات جوانی و خوشگذرانی از سخنان زشت و تجاهر بکردار نا پسند می پرهیزد . او را میتوان بنا بر تصدیق فضلا از قصیده سرایان چیره دست عصرش بحساب آورد که منباب مثال در قصیده زیر از عهده منظره نگاری رحلت کاروان و وداع دو دل داده با چیرگی بیان بر آمده و علی رغم استعمال کلمات مهجور عربی طراوت سخن و دل آویزی خاص هنر خود را از دست نداده است:

الایا خیمگی خیمه فرو هل      که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل  
 طبیره زن بزد طبل نخستین      شتر بانان همی بندند محمل

نماز شام نزدیک است و امشب  
 ولیکن ماه دارد قصد بالا  
 چنان دو کفه سیمین ترازو  
 ندانستم من ای سیمین صنوبر  
 من و تو غافلیم و ماه و خورشید  
 نگارین منا! برگرد و مگری  
 زمانه حاصل هجراست و لابد  
 نگار من چو حال من چنین دید  
 تو گوئی پلپل سوده بکف داشت  
 بیامد اوقات خیزان بر من  
 دو ساعد را حمایل کرد بر من  
 چو برگشت از من آن عاشق مشوق  
 نگاه کردم بگرد کاروانگ  
 نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی  
 نجیب خویش را دیدم بیک سو  
 نشستم از برش چون عرش بلقیس  
 همی راندم نجیب خویش چون باد  
 نجیب خویش را گفتم سبکتر  
 بچرکت عنبرین بادا چراگاه  
 بیابان در نورد و کوه بگذار

مه و خورشید را بینم مقابل  
 فروشد آفتاب از کوه بابل  
 که این کفه شود زان کفه مایل  
 که گردد روز چونین زود زائل  
 برین گردون گردان نیست غافل  
 که کار عاشقان را نیست حاصل  
 نه دیک روز بار خویش حامل  
 بیارید از مژه باران و ایل  
 پراگند از کف اندر دیده پلپل  
 چنان مرغی که باشد نیم بسمل  
 فرو آویخت از من چون حمایل  
 نهادم صابری را سنگ بردل  
 بجای خیمه و جای رواحل  
 نه راکب دیدم آنجا و نه راجل  
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل  
 بجست او چون یکی عفريت هایل  
 همی گفتم که الهم سهل  
 الایا دستگیر مرد فاضل  
 بچشم کت آهنین بادا مفاصل  
 منازل ها بکوب و راه بگسل

فرود آور بدرگاه وزیرم

فرود آوردنا عشی به باهل<sup>1</sup>

همچنین تذکره دولت‌شاه سمرقندی در وصف حال منوچهری چنین آورده است:

«منوچهری در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخ است اما در غزنین بودی و او را از شعرای سلطان محمود شمرده‌اند (اما علامه عبدالحی حبیبی در «کتاب تحول شعر دری» وی را از شعرای دربار مسعود غزنوی میدانند) او شاگرد ابوافرج سجزی (سگزی) است و از اقران ملك الشعرا عنصری بوده است. اشعار او را مقبول طبع فضلا میدانند. دیوان او در ایران زمین بغایت مشهور است، بغایت متمول و صاحب جاه بود. استاد عنصری شعر او را بسیار معتقد است و مرتباً او بود و او را مدح استاد عنصری قصاید غراست. او بطریق لغزو و تخلص بمدح استاد عنصری خطاب به شمع میکند مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان

جسم ما زنده بجان و جسم تو زنده بتن

گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب

ورنه عاشق چرا گری همی بر خویشان

کوکبی آری ولیکن اقباب تست موم

عاشقی آری ولیکن هست معشوق لگن

پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن پوشی همی با پیرهن

گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی

چون شوی بیمار خوشتر گردیدار گردن زدن

تا همی خندی همی گری و این بس نادر است

هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشان

بشگفی بی نوبهار و پژمیری بی مهرگان

<sup>1</sup> - تحول زبان دری، همان، صص 20-21

بگری بیدیدگان و باز خندی بی دهن

تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی

دشمن خویشیم هر دو دستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان

دوستان در راحتند از ما و ما اندر حُزن

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز

هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

آنچه در دل من نهادم در سرت بینم همی

آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارم وطن

روی تو چون شنبلید بر شکفته بآمداد

و آن من چون شنبلید ناشکفته در چمن

از فراق روی تو گشتم عدو آفتاب

وز فراق تو شب تاری شد ستم مفتن

من دگریاران خود را آزمودم خاص و عام

نی طلبکاری زیکنن نی وفا اندر دوتن

راز دار من توئی ای شمع یار من توئی

غم گسار من توئی آن تو توان من

\*

هر شبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن

عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش بی فتن

شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع

فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن

زین فزونتر شاعری دعوی بود لاف و گزاف  
 این حکیمان دگریک فن واو بسیار فن  
 در زغن هرگز نباشد فن اسپ راهوار  
 گرچه باشد چون اصفیل اسپ آواز زغن  
 تا همی خوانی تو اشعارش همی خائی شکر  
 تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواه عدل است . (اما اینکه استاد زرین کوب او را از دامغان دانسته است که جوانی خود را در گرگان و طبرستان سپری کرده است در این تذکره ذکر نیامده است . فقط مؤلد او را شهر بلخ دانسته است .)<sup>1</sup>

## 9. مسعود سعد سلمان

ابوالفخر مسعود بن سعد سلمان، جرجانی است (دولت شاه سمرقندی) و پدرش در خدمت امرای زیاری بوده (دکتراته) ، فضلا و اکابر اشعار او را معتقدند ، چنانچه فلکی شروانی در منقبت خود می گوید : و ذکر سخن مسعود میکند :

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی  
 هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

<sup>1</sup> - تذکره شعرا ، همان ، صص، 40-43



این ابیات را در وصف سیف الدوله محمد بن مسعود گفته است که در وقت خواندن لب بالا بر لب زیرین نیاید که بیستی چند از آن این است:

ای آزر تو یافته از غالیه پادر  
 اندر دل عشاق ز دست آزر آزر  
 نه سرو سهی چون تونه لاله خود روی  
 نه طرفه چین چون تونه صورت آزر  
 زلفین توریحان دل عشاق تو جنت  
 دیدار تو خور دیده عشاق تو خاور  
 اندر دل عشاق تو آنست ز عشقت  
 کاندردل حساد شهنشاه ز خنجبر  
 سیف دول آئشاه که از رای رفیعش  
 گشتست جهان هنر و رادی انور  
 آن شاه سخی دست که در گاه سخاوت  
 لفظش گهر افشانند و دستش زر و گوهر  
 ای شاه تو خورشیدی زیرا که چو خورشید  
 نور تو در افاق رسیدست سراسر  
 لرزان شده از دست سر تیغ تو فغفور  
 ترسان شده از هول سر گرز توقیصر  
 ای چتر ترا نصرت و نائید شده یار  
 وی تیغ ترا فتح و سعادت شده یاور

حیران شده از وصف تو و صاف سخنگوی

عاجز شده از نعمت تو دانای سخنور<sup>1</sup>

ادوارد برون در تاریخ ادبیات ایران (از فردوسی تا سعدی) در مورد مسعود سعد سلمان چنین آورده است:  
اگر بهیچ دلیل دیگری نباشد، بخاطر اشعار اصیل و رقت انگیزی که در زندان سروده است، در یاد‌ها می ماند.  
مسعود به اتهام دست داشتن ارتباط با ملک شاه سلجوقی به فرمان ابراهیم شاه غزنوی در قلعه «نای» زندانی شد. عروضی  
سمرقندی در چهار مقاله یاد میکند (وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد و جای آن باشد  
که آب از چشم من برود)  
مسعود وفا داری خودش را بشاه غزنه چنین ارائه میکند:

در بند تو ای شاه ملک شاه باید      تا بند تو پای تاجداری ساید  
آنکس که ز پشت سعد سلمان آید      گز زهر شود ملک ترا نگزاید

و این قطعه هم از اوست:

مقصور شد مصالح کار جهانیان  
بر حبس و بند این تن مهجور و ناتوان  
هرده نشسته بر در و بر بام سجن من  
بایکدگر دمامد گویند هر زمان  
خیزید و بنگرید که حیلت گراست این  
کز آفتاب پل کند از سایه نردبان

<sup>1</sup> - دیوان مسعود سعد سلمان، انتشارات گلشاهی، چاپ دوم، 1363

گیرم که ساخته شدم از بهر کارزار  
بیرون جهم ز گوشه این سجن ناگهان  
با چند کس برایم در قلعه گرچه من  
شیری شوم معربد و پیلی شوم دمان  
پس بی سلاح جنگ چگونه کم مگر  
من سینه را سپر کم و پشت را کمان

و این قصیده از اوست:

چون بدیدم بدیده تحقیق  
که جهان منزل فناست کنون  
زاد مردان نیک محضر را  
روی در برقع خفاست کنون  
آسمان چون حریف نا منصف  
برره عشوه و دغا است کنون  
طبع بیمار من زبستر آرز  
شکر یزدان درست خاست کنون  
وز عقاقیر خانه توبه  
نوش داروی صدق خواست کنون  
وین زبان جهان خدیو سرای  
مادح حضرت خداست کنون  
لهجه نوای خوش زخمه  
بلبل باغ مصطفاست کنون

عزت جامه و قصب بر من  
 چون فزون شد خرد بکاست کنون  
 سر آسوده و تن آزاد  
 پنج گز پشم و پنبه راست کنون  
 مدتی خدمت شما کردم  
 نوبت خدمت خداست کنون

بدین ترتیب این شاعر وارسته که نامش همیشه جاودان است تا روز مرگش پادشاه او را شقاوت نشان داد و بیست سال در بند نگهداشت . این شعر را دولت شاه از مسعود نقل میکند :

بیت:

شاه دنیا فی المثل چون آتش است  
 دور باش از وی که دوری زاو خوش است

نظم:

ای بد ندیده هرچه توانی همی کنی  
 میدان فراخ یاقته گویی بز ن هلا  
 عشق ترا وفا ز تو بیش است زانکه تو  
 از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

رشیدی سمرقندی در وصف شاعر چنین میگوید:

رشید شعر تو ای تاج شاعران بر من

چونوش گفته گل اندر بهار کرد چمن  
ایا چو اصل بزرگی، بزرگ در همه اصل  
ایا چو عقل تمامی، تمام در هر فن

«مسعود بن سعد سلمان شاعر بزرگ در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم از ارکان استوار شعر فارسی است عوفی گفته است که مولد او همدان بوده و همین سخن را تقی الدین کاشی تکرار کرده است ولی قسمیکه خود شاعر در مورد اذعان داشته این سخن درست نیست چه وی در لوهور (لاهور) ولادت یافت چنانچه خود را فرزند عزیز آن شهر دانسته و به اشعار خویش از آن به علاقه و اشیاق وافر از آن سخن گفته لیکن این نکته مسلم است که اصل نیاکان او از همدان بود چنانکه شاعر در یکی از ابیات خود می گوید:

گر دل بطمع بستم شعر است بضاعت  
وراحقیی کردم اصل از همدانست

پدرش سعد بن سلمان از عمال صاحب شأن و از مستوفیان دوره اول غزنوی بود ولادت مسعود بنا به گفته قزوینی در میان سالهای 438 و 440 اتفاق افتاده است و ظهور او در شاعری در عهد سلطان ابراهیم (450-492ه) میباشد.<sup>1</sup>

### سبک شعر مسعود

مسعود سعد یکی از قصیده سرایان پیش تاز زبان فارسی است او در شعر حد اعتدال شیوه اشعار فرخی و عنصری را در نظر داشته و میتوان گفت از سبک شاعران خراسان را تبع میکرده است:

شگوفه طرب آورد شاخ عشرت بار

<sup>1</sup> - ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران ، ج/دوم.

که بوی نصرت و فتح آید از نسیم بهار

ویا:

ایا نسیم سحر فتح نامه ها بردار

بهر ولایت از آن فتح نامه بی بسپار

مسعود که از قصیده سرایان بنام دوره غزنوی بوده است شکوایی و بیان حال و شرح آزمایشهای اندوهگین يك زندگی پر رنج و عذاب را که در طول بیست سال دو دور زندان را تجربه کرده است، در اشعارش به وجه بسیار عالی آن صحنه های جانکاه را تداعی کرده است. او در مدح برای سلاطین خود درس زندگی و اخلاق بوده است و در برخی از اشعارش باز تاب وقایع تاریخی دیده میشود. وفات او را سال (515ه ق/530ه خورشیدی برابر به 1151م) نوشته اند. در حالیکه او آخرین نفس های خود را در زندان مخصوصش که شرح آن در يك شعر وی گذشت سپری کرد نام نيك و نفوذ کلام او تا مادامیکه زبان و گویش فارسی وجود داشته باشد در رفیع ترین قله تاریخ ادب باقی خواهد ماند که خود گوید:

فهرست حال من همه تاریخ و بند بود

از رنج مانده عبرت و از بند پند ماند

لیکن بشکر گویم کز طبع پاک من

چندین هزار بیت بدیع بلند ماند<sup>1</sup>

دیوان او در عراق عجم و طبرستان شهرتی عظیم دارد. در سال (520 ه ق) مطابق به 535ه خورشیدی موطنش جرجان از نواحی طبرستان و در زمان سلطان ابراهیم امیر غزنی میزیست.<sup>2</sup> معاصر ابوالفرج رونی، انوری و ادیب صابر و جمال الدین عبدالرزاق مداح و عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مرد اهل فضل بوده و اشعار عربی نیز بسیار دارد و در آخر عمر ترك مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در معارف و توحید دارد که مشتمل بر زهدیات و ترك دنیا، و فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند:

<sup>1</sup>-ناصر هیری، دیوان مسعود سعد سلمان، 1363

<sup>2</sup>- تذکره دولت شاه، همان، 46؛ تذکره شعرا، عبدالغنی خان فرخ آبادی و ارمغان آصفی و حواری العرب، به اهتمام محمد وقتدی خان شروانی، چاپ مطبعه انستیتوت تیوت گرننت، علی گر، اول اکتوبر 1914 م.

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی

بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

10. منجیک ترمذی نخست از شعرای دربار چغانیان بوده و پس از برچیده شدن بساط پادشاهی آن خاندان در سال 377 ه که ظاهراً با سال جلوس سلطان محمود غزنوی برابر است به سیستان رفته و از آنجا بدربار سلطان محمود غزنوی پیوسته است و در سلك شعرای وی در آمده است . نظر بملاحظه تاریخ ادبیات فارسی منجیک ترمذی از جمله شاعران مشهوری بوده است که شهرت او توسط ابولعالی کیکاؤس در قابوس نامه به این ترتیب مورد نقد قرار گرفته است<sup>1</sup> که من آنرا در (جلد سوم - بخش بیست و پنجم - خراسان بستر زبان فارسی ، ص 129) شرح کرده ام و از همین سبب بود که قطران تبریزی «مشکلات خود را در دریافت اشعار منجیک ترمذی و دقیقی طوسی از ناصر خسرو بلخی می پرسد و به همین دلیل ناصر خسرو در باره او میگوید: "شعر نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست" که خواست ناصر خسرو از فارسی ، فارسی دری خراسان است البته این هم محتمل است که قطران که زبان گفتار او زبان ایرانی آذری بود، هر چند هنگام نوشتن به زبان فارسی تسلط داشت ولی در سخن گفتن در این زبان کمی کند بود . این میرساند که منجیک ترمذی با وجودیکه در دربار چغانیان و بعداً بدربار سلطان محمود غزنوی بود آوازه شعرش تا دامنه های تبریز و آذربایجان رسیده بوده است .

11. اسدی طوسی: ابو نصر احمد بن منصور اسدی طوسی پدر علی بن احمد اسدی صاحب فرهنگ و منظومه گرشاسپ نامه میباشد که در سال 425 ه در گذشته است او را استاد فردوسی در سرودن شعر شاهنامه شمرده اند ولی باید اذعان داشت که اشعار و طرز سرایش شاهنامه فردوسی از رهگذر اسلوب و پختگی شعری نمیتواند دنباله رو اسدی باشد و این نظریه مهتمل بنظر نمی آید .<sup>2</sup>

«تذکره آتش کده آذر وی را از جمله هفت شاعر پارسی گوی خوانده که در خدمت سلطان محمود میبوده اند . فردوسی انتساب کمال سخنوری از وی کرده و تذکره دولت شاه نوشته که افضل الفضا اسدی طوسی فردوسی شاگرد اوست . از

<sup>1</sup> - تاریخ نظم و نثر در ایران ، تألیف سعید نفیسی ، ج/اول ، ص 29  
<sup>2</sup> - سعید نفیسی ، تاریخ نظم و نثر ایران و زبان فارسی ، جلد اول ، ص 26

جملهٔ متقدمان شعر است ، او را صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم دانسته و در روزگار سلطان محمود اسقاد شعرای خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهانه کرده اند ولی پیری و ضعف را بهانه ساخته و از این کار خود را گوشه کشیده . کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است از او مشهور است و مناظره ها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را دائماً به نظم شاهنامه اشارت میکرده که این کار بدست تو درست میشود . این موضوعات را تذکره مرآت الخیال و مرآت العالم و سایر تذکره ها نیز دلالت کرده اند . مرآت العالم فوت او را در سال 409 هـ ق / 1042 م گفته است .<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تذکره هفت آسمان، احمد علی احمد، انتشار موسسه جمعیت بنگال، کلکته، مطبعه پبلیشت مشن پرس، سنه 1872 م / 1251 هـ خورشیدی.





بخش چهل و هشتم

ادامه شعرای دوره غزنوی

شعرای متصوف







# بخش چهل و هشتم

## ادامه شعرای دوره غزنوی

### شعرای متصوف

#### چکیده:

تعریف تصوف - شروع تصوف چه وقت چرا؟ - کلیات - مؤلفه های اولیه - ابوسراج و المع فی تصوف - التعرف کلابادی - رساله قشیریه ابوالقاسم قشیری - کشف المحجوب علی هجویری غزنوی - فریدالدین عطار نیشابوری - تاریخ کلمه صوفی و تصوف - روابط صوفی - توحید یا حقیقت یگانه از دیگه صوفیان - حسین بن منصور حلاج - سلسله های طریقت - حکیم سنائی غزنوی - با با طاهر عریان - ابوسعید ابوالخیر - خواجه عبدالله انصاری - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری - دیدار عطار با مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی) - عطار در توقف زمان (در سلوک) شرح وادی عشق (منطق الطیر) .

#### تعریف تصوف

#### شروع تصوف در کجا و چه وقت؟

از دیر باز در سرزمین های خراسان ایران، ماوای النهر و سایر بلاد اسلامی ظهور کرده و با وسعت و گسترگی نفوذ در اذهان و اعتقادات در این سرزمین راه پیدا کرده و ضرورت است تا باید فهمید طریقت (تصوف) چه است و از کجا آغاز کرده است؟

## کلیات:

«زمانیکه اسلام با ارزشهای واقعی اش در مکه و بعداً در مدینه، راه گسترش را به شرق و غرب باز نمود، هم در محوی و سلیقه که تابش قرآنی داشت و هم در میدان مصاف زمان را آستن یک تحول عظیم تأریخی و تطور اجتماعی گردانید که دین تازه پا خاسته اسلام با همان ایمانی که گسترش دهندگان این دین داشتند، توانستند در مدت زمانی بزرگترین قدرتهای منطقه را کاملاً متلاشی کرده در عوض، فرهنگ جدید اسلام را جای گزین سازد که در گسترش این دین دانشمندان خراسانی توانستند آثار بزرگی در پهنای ادبیات دینی (فقه، تفسیر حدیث) و علوم فلسفه، کلام، شعر و ادبیات مرزهای تازه ای را بکشایند.

اما دشمنان اسلام که قدرت مقابله و مقایسه را هم در میدانهای علمی و هم در میادین نبرد از دست داده بودند به ریا کاری و تقلید پرداخته شائبه های را ایجاد کردند که باعث تفرقه ها و فرقه گرایی های متعدد در اسلام گردید که این فرق در آثار ملل و نخل تشریح و شناسانده شده اند. این حالت نه تنها در راه شریعت اسلامی و گسترش بدون شائبه آن مشکلات ایجاد کرد بلکه برای همه کسانی که میخواستند به طریقه تصوف و عرفان در آیند یا صادقانه مشتاق آن بودند، مایه سر گشتگی آنان شده بود، تصدیق تصوف را که چیزی برتر و بالاتر از حد فهم عامه بود خواستند زیر سؤال قرار دهند.

علاوه بر ریا کاران و دغل بازان که، در لباس تصوف در می آمدند و ساده لوحان زود باور را استثمار میکردند گروه دیگری نیز بودند که ناخواسته موجب این فساد و سرگشتگی میشدند و برخی از آنان بجدی از حدود عرف و عادات اجتماع خارج میشدند که پیروان آنان در مورد صحت و اعتبار موازین عرفی پذیرفته شده جامعه دچار شک و تردید میگشتند،

طریقت یا عرفان ضرورتاً بخاطر طرد این گروه ها رویارویی شان را در میادین استدلال و کشف و رفع اینگونه تردید ها که اگر بطور شایسته بر طرف نمیشد، میتوانست قشر وسیعی از جامعه را به فساد بکشاند که نتیجه قطعی آن اشاعه گسترده شک و تردید در باره احوال و موازین پذیرفته شده عام می بود و بار و طرد کلی آنچه که این صوفیان استثنایی نماینده

آن بودند که هیچ يك ازین دو امر درست و شایسته نبود، زیرا وضع اول میتوانست تمامی جوامع اسلامی را بفساد اخلاقی سوق دهد و وضع دوم نه تنها به محکومیت صوفیان استثنایی منجر میشد، بلکه میتوانست همه صوفیان را به عنوان انحراف از موازین و اصول شناخته شده متهم و محکوم کند که ما در این بحث گرجند خارج از محدوده عنوان شده نیز میباشند بدو مقصود اصلی می پردازیم:

### 1- بیان معنوی و مقصود حقیقی تصوف

2- اعتراض شدید به رفتارنا شایسته دغل بازان و ریاکاران آن روزگار.

### مؤلفه های اولیه تصوف:

1- «اللمع فی تصوف» تألیف: ابونصر سراج طوسی (وفات 378ه/988م):، از نخستین اثر عرفانی بنام است که در باره تصوف چنین میگوید: «بر فرزندان زمان واجب است که چیزی از اصول و عقاید این گروه بدانند و طریق اهل سنت و صاحبان فضیلت را در میان آنان بشناسند تا صوفیان راستین را از کسانی که به آنان خود را تشبیه میکنند و در لباس آنان درآمده و نام آنان را بجد نهاده اند باز شناسند و... و بزرگان اولیه صوفیه پیش از اینکه به این امور پردازند، با تحمل مشقات و ریاضات و طی منازل و مقامات نفوس خود را از آرایش امیال تزکیه کرده بودند. و از هر چیز که آنان را از خدای عزوجل غافل میکرد دوری جستند، و بشرط علم قیام و به علم خود عمل کردند و در ارتباط بحق می زیستند.<sup>1</sup>

### 2- کتاب التعرف کلابادی (وفات 380/990م):

کتاب التعرف از جمله کتابهای اولیه تصوف (صوفیه) است که توسط عارف بزرگ کلابادی تألیف و نگارش یافته است، او در مورد تصوف می نویسد: «و سرانجام معنی رفت و نام ماند، حقیقت نهان شد و اسم بجای آن آمد، تحقیق آرایشی شد و تصدیق زینتی، کسی که (حقیقت) را نمی شناخت مدعی آن بود، کسی که حتی وصف آنرا نمیدانست خود را به

1- اللمع فی تصوف [ابونصر سراج، تصحیح رینولد نیکولسن (چاپ مطبعه بریل، لندن، 1914م) صص، 2-4



آن تخلی مینمود ، و کسی که بزبان به آن اقرار داشت بفعل آنرا انکار میکرد ، و کسی که از ظاهر آنرا آشکارا می کرد در باطن آنرا پنهان میداشت.<sup>1</sup>

3- رساله قشیریه: امام ابوالقاسم قشیری (متوفی 465/1075م) چنین آورده است: «در این طریقت فترت حاصل شد ، چنانکه راه حقیقت متروک و مندرس گردید ، پیرانیکه عهده دار هدایت بودند در گذشتند ، و جوانانیکه از سیرت و سنت آنان پیروی میکردند بسیار اندک شدند . ورع و پرهیزگاری از میان رفت و بساط آن برچیده شد ، و طمع شدت گرفت و بند های آن قوی شد و حرمت شرعیت از دلها بیرون رفت.<sup>2</sup>

4- علی هجویری غزنوی: (متوفی 456/1063م) در کتاب "کشف المحجوب" با عبارات شدید تر اوضاع آن روزگار را به آنچه که میگذشت و واقع میشد به زبان اعتراض مورد دقت قرار داده است: «خداوند متعال ما را اندر زمانه ای پدید آورده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده اند و طلب جاه و ریاست و تکبر را عز و علم ، و ریاء خلق را خشیت، و نهان داشتن کینه را اندر دل حلم ، و مجادله را مناظره و محاربه و صفاهت را عظمت، و نفاق را زهد و تمنی را ارادت و . . . نام کردند.»<sup>3</sup>

5- فرید الدین عطار نیشابوری: که بدوران بعد تر تعلق دارد ، شاید بهمین دلیل ، از پیشینیان خود صریحتر سخن میگوید: «این عهدیست که این شیوه سخن روی در نفاق آورده است ، و مدعیان به لباس اهل معانی بیرون آمده و اهل دل چون کبریت احمر عزیز شده و . . . روزگاری پدید آمده است که الخیر شر ، و اشرار الناس اخیار الناس را فراموش کرده اند.»<sup>4</sup>

2- الكتاب التعريف ، ابوبکر کلابادی، چاپ مصر ، سال 1960، ص 25

3- رساله قشیریه چاپ مصر ، سال 1330، ص 2

4- کشف المحجوب ، علی هجویری جلابی غزنوی ، (طبع، ژکوفسکی (ثمرقند) سال 1330 هـ ، صص 5-6

5- تذکره الاولیاء، شیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم الشهیر بفریدالدین عطار النیشابوری ، (لندن ، به سعی و اهتمام رنولد نیکلسون، لندن ، دارالفنون کمبرج ، سال 1325/1907م)، صص 5-6

مخصوصاً قشیری که در موضوعات مربوط به طریقت صوفیه می پردازد سخنان خود را بر سه گونه دلیل و شاهد استوار میسازد .

1- شواهد قرآنی: زیرا که برای مؤمنین هیچ اصلی از احکام الهی معتبرتر نیست .

2- شواهد مبتنی بر سنت رسول کریم (ص) و احادیث نبوی .

3- ذکر اقوال صوفیان بزرگ و استناد اعمال آنان . تمام تصنیفات خود را ولو هر مطلبی باشد روش استناد به اسناد بر صحت سلسله رواه را در نظر داشته است ، او تا اندازه‌ای به ارتباط اسناد تاریخی و رواه می پردازد که نیمی از کتابهای او را تنها اسناد میسازد .

## تاریخ کلمه صوفی و تصوف

نصر سراج معتقد است که کلمه صوفی و تصوف در زمان تابعین و تبع تابعین رواج داشته است (پس این نظر که میگویند تصوف در قرن سوم از هجرت در اسلام مطرح شده است باطل میباشد) برای اثبات نظر فوق این نظر که لفظ صوفی در زمان تبع تابعین معروف بوده است ، سراج به این گفته «سفیان ثوری» استناد میکند: «اگر ابو هاشم صوفی نبود دقائق ریا را نمی شناختم»<sup>I</sup>

اگر داستان معروف شریح به سیمت قاضی بغداد، به حکم جعفر منصور، را به یاد آوریم، یقین زمان سفیان ثوری دشوار نخواهد بود. به گفته هجویری او یکی از چهار دانشمندی بود که خلیفه احضارشان کرده بود، تا شایسته ترین قاضی امپراطوری پهناور خود را از میان آن برگزیند.<sup>1</sup>

برای اثبات این نظر که لفظ صوفی در زمان تابعین رایج بوده است، سراج به نقل قول از حسن بصری (رض) می آورد: «مرد صوفی را دیدم که بگرد کعبه طواف میکرد. چیزی باو عطا کردم ولی وی آنرا نپذیرفت...»<sup>2</sup> قابل یادآوری میدانم که شیخ حسن بصری از اول خانواده زندبان است که منصوب اند به خواجه عبدالواحد بن زید (وفات 177ه) و وی مرید خواجه حسن بصری (رض) است که در (14 محرم سال 80/701 م) وصال یافته اند که کمیل بن زیاد نیز از جمله خلفای شان میباشد.<sup>3</sup> تعلق شیخ حسن بصری (رض) به زمان تابعین از آنجا معلوم میشود که هجویری او را (وصال 80ه) در شمار صوفیان بزرگ آن روزگار ذکر میکند، بنا به گفته شیخ عطار (رح) «در زمان رسول کریم (ص) حسن بصری کودکی بوده است، و چون به سن رشد میرسد، حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و فرزندش حسن بن علی (رض) را پیشوای خود قرار میدهد و عطار گوید: که حسن بصری 130 تن از اصحاب نبی کریم (ص) را که هفتاد تن آن در غزوة بدر شرکت داشته اند، دیده بود، مرگ حسن در (سال 80) از هجرت اتفاق افتاد.»<sup>4</sup>

سراج مطرح میسازد که چرا کلمه صوفی در عهد نبی کریم (ص) معروف نبوده است و هیچیک از صحابی آنحضرت به این نام خوانده نشده؟

پرسشی است که سراج مطرح میسازد و اینطور استنباط میکند که «شرف و افتخار پیروی از شخص پیغمبر اکرم (ص) و مشارکت و مصاحبت با او در عبادت خداوند (ج) از دیدگاه مؤمنان از هر چیز دیگر بزرگتر بود، و هیچکس تصور آنرا نمیکرد که صحابه پیغمبر را بنام دیگری بخواند، از این روی آن کسی را که خداوند چنین مرتبتی را به او ارزانی میداشت، جامع کلیه صفات علیه بود که صوفیان بدان متصف بودند، بی آنکه بدین نام نامیده شوند.»<sup>5</sup>

7- کشف المحجوب ...، ص 123، 4

8- اللمع...، ص 32

9- ریاض العرفان «ارمغان عشق» تألیف امام طریقت حضرت مولانا نیاز احمدجان فانی (پشاور، چاپ مرکز نشراتی میوند، خزان سال 1379) ص 14

10- تذکرة الاولیا...، ص 18

11- اللمع...، صص 2-21.

او کلمه صوفی را حتی در دوره های پیش از اسلام میدانند که معمولاً صوف یا لباس پشمی را اهلالی و حتی انبیاء اقوام سامی بر تن میکرده اند و اعراب را رسم بر آن بود که اشخاص را بر حسب لباسی که داشتند نام و لقب میدادند. دو عبارة را که سراج در باره آمدن کلمه صوفی در اقوال تابعین از صفیان ثوری و حسن بصری نقل میکند، در آثار مؤلفان دوره های بعد نظیر کتاب التصوف الاسلامی فی آداب و الاخلاق، دکتر ذکی مبارک، عبارت منسوب به حسن بصری از کتاب نشر المحاسن الغالیه فی فضل الاصلاح المقامات العالیه، تألیف عقیف الدین عبدالله بن اسد الیافعی و کتاب زهر الادب ابوالحسن حصری آورده شده و این جوزی و زرخشری و فیروز آبادی نیز آنرا تأیید میکنند.

دکتر ذکی مبارک از ابن جوزی نقل میکند: «محمد بن ناصر از ابی اسحق ابراهیم بن سعید الحبل روایت کرد که ابو محمد عبدالغنی بن سعید الحافظ گفته است که از ولید بن قاسم پرسیدم: صوفی را از چه رو بدین نام میخوانند؟ و او در جواب گفت: در روزگار پیش از اسلام کسانی بودند که صوفی نامیده میشدند. اینان از بهر خدای متعال از همه چیز عالم گذشته و در خانه کعبه معتكف شده و به عبادت مشغول بودند و کسانی که این طریقه زندگی را برگزیده بودند به صوفیه معروف شدند.<sup>1</sup>

قشیری در مورد صوفیان دوره اول گفته است: «اساسی ترین اینان بر آن بنا شده بمراتب استوارتر از اساس طریقه های دیگران بوده است، خواه اهل سنت و ادب باشند، خواه اهل علم و نظر»<sup>2</sup>

صوفی که طریق تصوف را بهترین طریقه ها میداند، باید بهر حال نسبت و رابطه خود را با خدا و انسان و جهان معلوم و معین کند، زیرا بحکم این ارتباط است که او از دیگران متمایز میشود، و بر اساس همین رابطه و نسبت است که صوفی اصل و راستین از متصوف ظاهری جدا و مشخص میشود، در این سه گونه رابطه، رابطه با خدا از همه مهم تر و اساسی تر است، زیرا دور رابطه دیگر دقیقاً از رابطه اول ناشی شده است»

12- تاریخ فلسفه در اسلام، میر محمد شریف و بشیر دار، ترجمه بهاءالدین خرمشاهی، جلد اول، (تهران سال 1362)

13- رساله قشیریہ...، ص 8

## روابط صوفی:

1- اعتقاد شخصی به خداوند تعالی دور از هر گونه شك و تردید باشد، و با آراء بدعت آمیز و گمراهی توأم نباشد و بر حقیقت روشن و بدیهی گردد.<sup>1</sup> صوفی بخاطر رفع شك و ابهام بدانچه از طریق قرآن و سنت بوی رسیده است اعتماد کند، تأکید در اجتناب از بدعتها و آراء گمراه کننده اشاراتیست که قشیری و هجویری به "ملاحیده و قرمطیه" دارند.

2- ارتباط به خداوند (ج) برای یکی شدن با حق، باید در حال او و در او حاصل شود: یکی آنکه نفس فانی خود را در ذات حق فنا کند، و دیگر آنکه در هر فعلی از افعال خود خدا را تجربه و احساس کند، برای این منظور صوفی از آغاز کار میکوشد که بجای دست یابد که میتوان بدرستی آنرا زندگی در خدا و با خدا گفت.<sup>2</sup>

3- در بیان نکته ای که ذکر شد به عبارت دیگر چنین میتوان گفت که: صوفی در این احوال نه تنها دیگر اعمال خود را به نفس فانی خویش نسبت نمیدهد، بلکه حالت مثبت حاصل میکند که در آن اراده الهی در هر حال و هر موقع، نه در حالتی خاص و یا موقتی معین بر اوضاع و احوال که حیات او را تشکیل میدهد غالب و حاکم بداند.<sup>3</sup>

4- رابطه صوفی با خدا رابطه ایست بسیط و مستقیم، بدین معنی که هیچ واسطه یا عامل مادی میان او و ذات حق وجود نخواهد داشت.<sup>4</sup>

5- این رابطه انسان را از هر گونه اشتغال به امور دنیوی آزاد رها میکند.<sup>5</sup>

14- همان، ص 8

15- همان، 126

16- همان، 128

17- رساله قشیریہ...، ص 80.

18- همان، ص 80

6- صوفی باید بداند که آفرینش او برای هیچ کس و هیچ غرض دیگری جز بخاطر خدا نیست.<sup>1</sup> در مورد رابطه انسان با جهان و با ادیان دیگر بطور کلی صوفیه اولیه صریحاً اصول و احکام شریعت را تعیین کننده این روابط میدانستند و معتقد بودند که باید صوفی به تحصیل علوم مبتنی بر شریعت پردازد.<sup>2</sup> خصوصاً در باره نبی اکرم (ص) و شیوه زندگانی او بصورت کامل بصیرت حاصل کند. در هر کاری که میکند و هر رابطه که برقرار میسازد سنت نبوی را چراغ راه خود سازد.<sup>3</sup> در حالیکه هر یک از مکاتب مختلف تصوف روش و اصول خاص خود را داشتند، هر یک موضوع اساسی و نهایی همه با هم دارای توافق و اشتراك نظر بودند و آن فقط حدود و خطوط اساسی شریعت بود.<sup>4</sup>

تفاوت میان صوفیه و متشرعان در این است که اصحاب علوم شرعی، شریعت و حقیقت را یکی میدانند در صورتیکه صوفیه آن دو را جدی از هم جدا می‌شمرند که اگر کسی به روشنی این تفاوت و جدایی را نشناسد دچار اشتباه و خطای اساسی خواهد شد.<sup>5</sup> از دیدگاه اینان، حقیقت امریست الهی و وجهی است از وجوه ذات حق، که انسان هرگز به که آن پی تواند برد. در صورتیکه شریعت مجموعه است از قوانین و ضوابط مربوط به اعمال و رفتار بشری که انسان میتواند و می باید تا سرحد امکان در فهم آن بکوشد و به اجزاء آن اقدام کند. یکی دانستن حقیقت و شریعت، که صوفیه به متشرعان نسبت میدهند، مطلبی است که قبول آن آسان بنظر نمی‌رسد. از مطالعه آثار رهبران چهار مذهب فقهی (اهل سنت) این نظر حاصل میشود که فقیهان و دانشمندان علوم بشری در آراء خود نسبت به صفات ذات الهی بسیار دقیق و منطقی بوده اند و شریعت و حقیقت را یک چیز نمیشمرده اند، زیرا فهم موضوعات شرعی نیاز به خصوصیات بیش از آنچه برای مردم عادی در حل مسایل زندگی روز مره لازم است، ندارد. در حالیکه شناخت حقیقت مستلزم استعداد خاصی است که تنها انبیا از آن بهره مند اند.<sup>6</sup>

به نظر صوفیه با آنکه برای مؤمنین بطور کامل برخوردار از بسیاری از مزایای زندگی در چهار چوب شریعت مجاز و مشروع است، صوفیان از این لحاظ قیدها و محدودیتهای دارند، و نه باید در اصول و موازین شرعی تساهل و تسامح روا

19- همان، ص 80

20- همان، ص 81

21- همان، ص 8

22- کشف المحجوب ...، ص 217

23- همان، ص 446، 7

24- تاریخ فلسفه در اسلام...، (بحث اولین صوفیان)، ص 445

دارند. صوفیان اولیه در مطابعت از قوانین و موازین شرعی سخت کوشا بودند، و خروج از حدود آنها را بهمان اندازه‌نا شایست و نا مناسب میدانستند که سهل‌گیری در آنها، حتی آنچه برای دیگران مباح و قابل تسامح بود، برای اینان می‌توانست به خطر گمراهی همراه باشد.<sup>1</sup>

متصوفین اعتقاد دارند که هر عملی که خود پرستانه و نفسانی باشد به شر و تباهی منجر میشود، بنظر صوفیه اولیه با چگونگی وضع و گرایش آنان نسبت به خداوند یعنی به حقیقت یگانه که در اصطلاح آنان «توحید» گفته میشود بستگی بسیار نزدیک دارد. قبول توحید بمنزله اصلی و اساسی است که سالک را به ایجاد رابطه درست با ذات حق توفیق مینماید و بدون این رابطه درست هیچ چیزی نیست که به سبب آن بتواند صوفی نامیده شود، حالاً باید به این موضوع دقت شود که توحید از نظر صوفیان چه معنی بوده است.

## توحید یا (حقیقت یگانه) از نظر صوفیان

شیخ جنید بغدادی معتقد است که انسان یقینی چون یقین علمی جدید حاصل کند که خداوند در ازلیت خود یگانه است، و همانندی ندارد، و آنچه او، و تنها او میکند، هیچ کس نمیتواند کرد.<sup>2</sup> (التوحید علمك فی ازلیة، و اقرارك بأن الله فرد فی ازلیة، لا ثانی معه، یفعل فعله) و در جای دیگر چنین می‌گوید سئل بعض العلماء عن التوحید، فقال هو الیقین. فقال السائل: بین لی ما هو؟ فقال: معرفتك ان الحركات الخلق و سکونهم فعل الله عزوجل وحده لا شريك له، فاذا فعلت ذلك فقد وحدته» در توحید یقین کامل در اعمال به این حقیقت است که حرکت هر آفریننده و سکون او فعل خداست.<sup>3</sup> حضرت امام جعفر صادق (رض) که از پیشوایان ارشد طریقه صوفیه (نقشبندیه) است در مورد وحدت چنین فرموده‌اند: «کسیکه گمان کند که خداوند در چیزی است، یا بر چیزی است، مشرک است زیرا خداوند اگر

<sup>25</sup> همان...، ص 181

<sup>26</sup> تاریخ فلسفه در اسلام، بحث اولین صوفیان، ص 445.

<sup>27</sup> رساله قشیری،...، ص 5.

بر چیزی باشد، آن چیز حامل و نگهدارنده او خواهد بود و اگر خداوند در چیزی باشد، آن چیز محیط بر او خواهد بود، و اگر خداوند از چیزی باشد، پس به ناچار در زمان و مکان حادث خواهد بود.<sup>1</sup>

**ابوعلی رودباری** نظر خود را در باره توحید چنین بیان کرده است: «خداوند غیر از آن است که انسان در فکر و تصور خود میسازد، زیرا خداوند خود در قرآن فرموده است [هیچ چیز مانند او نیست و او شنونده و بیننده هر چیز]<sup>2</sup>»

**ابوعلی دقاق** استاد قشیری گفت که سخنش کوتاه و پُر معنی است: «کسی از مرد صوفی پرسید که خدادر کجاست؟ وی در جواب گفت وای بر تو که با چشم سر میخواهی بینی که خدا در کجاست.»

**حسین بن منصور حلاج** می‌گفت: که نخستین قدم در توحید آن است که امکان وجود شرک را برای خداوند به کاملترین وجه نفی کنی.<sup>3</sup>

**علی هجویری غزنوی** در گفتگوی از توحید نظر خود را اینطور بیان میکند: در توحید دانستن قدم بود از حدث، یعنی آنکه قدیم را محل حوادث ندانی، و حوادث را محل قدیم ندانی، و معلوم گردانی که حق تعالی قدیم است و تو ضرورتاً محدثی. از جنس تو بدو هیچ نه پیوندد، و از صفات وی هیچ چیز اندر تو نیامیزد، که قدیم را محدث مجانست نبود. و آنچه قدیم پیش از وجود حوادث بود. و چون قبل وجود الحوادث، قدیم به محدث محتاج نبود تا بوده گشتی، بعد وجود الحوادث بدو و نیز محتاج نگردد. و شرح گفته جنید توسط هجویری.<sup>4</sup> در تعریفات بالا چنین استنباط که صوفیان اولیه به جنبه های عملی توجه نداشته و بیش از هر چیز در حد ارشاد و هدایت پیروان خود بوده اند. زیرا تعاریف فوق در برابر تحلیل منطقی پایداری ندارد ولی هر کدام این تعریف ها در مورد توحید طرح کلی و شایسته برای

28- همان...، ص 6

29- رساله قشیری، ص 6

30- کشف المحجوب...، ص 335

31- تاریخ فلسفه در اسلام...، پروفیسور حمیدالدین استاد دانشکده دولتی لاهور (نخستین صوفیان و آراء آن) ص 448



رفتار اخلاقی شان ادامه می‌دهند . زیرا کارهای آنها نتیجه تعلیمات است که از قرآن و رسول اکرم (ص) گرفته اند و این خاصیت تأثیر پذیری شایانی بنسبت افکار فلسفی (یونانی و مانوی) دارد .

آنچه بدیگران پوشیده و پنهان است ، بر اینان آشکار است ، برای آنان از سوی حق سبحانه تعالی موجود و حاصل ، اینها اهل وصال اند و دیگران اهل استدلال و چنانکه شاعر عرب گفت: «شب من بروی تو روشن و تابناک است و ظلمت آن دیگران را در نور دیده ، مردمان در پرده ظلمت اند، و ما در روشنی روز.»

### سلسله های طریقت

هر سلسله روش و شیوه خاص پذیرفته شده خاص خود را دارد . که کلابادی و قشیری به بعضی از آنها ندرتاً پرداخته اند ، اما در کشف المحجوب هجویری در این باب به تفصیل سخن رفته است . و دلیل بر آن است که در نسل های بعدی پیروان طریقه ها سود مندی و اهمیت آنرا شناخته و به تکمیل و تنظیم اشکال و قواعد آن ها پرداخته اند ، ولی هیچ یک چیزی که در بین پیروان سلسله های طریقت و همه مشایخ دیده میشود تعالیم فراوانی است که جنبه های عمومی داشته و کلیه سالکان ملزم به رعایت آنها بوده اند . قشیری در پایان کتاب خود تحت عنوان «باب التوصیة للمریدین» آورده است که مشتمل بر تعلیماتی در باره اینگونه روشهاست که ما به بعضی آنها می پردازیم:

« در یافتن پیر و مرشدی است که مرید یکسره خود را به ارشاد و سیدانت او تسلیم کند ، زیرا اگر مرید چنین نکند و صرفاً به رای و عمل خود اکتفا کند هرگز توفیقی حاصل نخواهد کرد .<sup>1</sup> کسی که استاد و مرشد نداشته باشد ، پیشوای او شیطان است .<sup>2</sup> مرید بی مرشد چیزی بیش از آموختن سلوک حاصل نخواهد کرد ، و این هرگز به نور معرفت و وصول بجدای منتهی نخواهد شد .<sup>3</sup> این شرط لازم که هر مریدی باید استاد و مرشدی داشته باشد ، وگرنه محکوم به گمراه شدن خواهد بود با مسایلی همراه است که اغلب صوفیان نخستین در باره آنها به تفصیل صحبت کرده

32- رساله قشیریہ...، ص 184 و

33- همان، ص 184

34- همان ، 184

اند . از جمله این مسایل یکی این بود که مگر شریعت به تنهایی برای يك فرد مسلمان کافی نیست ؟ آیا مرید باید عدم کفایت احکام شرعی را ضرورتاً بپذیرد ؟

مقبول ترین جوابی که صوفیان به این مسأله میدادند این بود که امور مردم عادی ، امور مردمی باین تر از حد مردم عادی اند . وامور مردمی که بالاتر از این حداند ، همگی در چارچوب احکام شرعی قرار میگیرد ، اما آنچه مربوط به افراد بالاتر از حد عادی میشود ، به بخشی از شریعت تعلق دارد که نبی اکرم (ص) آنرا تنها برای گروهی از خواص صحابه خود بر جای نهاده است . زیرا این احکام برای مردم عادی نیست ، و صرفاً به عهده محدودی اختصاص دارد که از حد تعارف بالاتر و فراتر رفته اند . بحث در اینکه این گروه برگزیده که این بخش از شریعت خاص آنهاست ، چه کسانی میباشند . ؟ و خصوصیات آنها چیست ؟ مفصل تر از آن خواهد بود که در اینجا آورده شود ، همینقدر میتوان گفت که اینان کسانی بودند که از یکسو مشتاقانه می کوشیدند که تمامی زندگانی خود را ، و نه فقط قسمتی از آن را ، با سنن و اعمال رسول کریم (ص) منطبق و موافق بسازند ، و از سوی دیگر مورد نظر پیامبر بودند ، و وی آنان را قابل و لایق آن میدید که با بار سنگین معرفت و شناخت حق را تحمل کنند . ازین لحاظ بود که صوفیان نخستین احکام شرعی خاص مردم عادی را برای خود بسنده نمیدانستند ، و برای جریان این نارسایی ها بود که جویای هدایت آثاری از پیران و استادان میشدند که سلسله ارشاد آنان به شخص پیغمبر اکرم (ص) میرسید ، و نخستین پیر سلسله کسی بود که مستقیماً از رسول خدا (ص) تعلیم گرفته و از این راه معرفت . بصیرت حاصل کرده بود که ما در جایش از آن بحث مفصلی خواهیم داشت .

هرگاه سلسله ارتباط مرید و پیر در میان صوفیان را در این زمینه فرهنگی اقوام سامی مورد مطالعه قرار دهیم ملاحظه خواهیم کرد که عادات و اعمال رایج در میان یهودیان و مسیحیان تا چه اندازه در آن مؤثر بوده است . اما این بدان معنی نیست که تصوف را غیر اسلامی بدانیم . به عبارته دقیق تر ، رابطه پیر با مرید در تصوف بهمان اندازه با رابطه مشابه آن در میان یهودیان و مسیحیان تفاوت دارد که اسلام خود از دین یهود و نصارا مستقل و مجزی است و (قرآن از هر دو کتاب تورات و انجیل نیز مجزا و مستقل میباشد و ناسخ همه .) زیرا اینگونه روابط و امور همانند آن مستقیماً از مجموعه نظامهای که بدان تعلق دارند سرچشمه میگیرد . کیفیت رابطه پیر و مرید صوفیان را در صورتی میتوان غیر اسلامی شمرد که ثابت شود که مشخصات و ویژه گیهای که آنرا همانند یهودی و مسیحیست ممتاز میسازد از منشا دیگر بجز

اسلام و (قرآن) اخذ شده باشد، و بی آنکه نیاز به بحث بیشتر باشد میتوان به اطمینان گفت که این عناصر غیر یهودی و غیر مسیحی در اعمال و آراء صوفیان نخستین از هیچ منبع دیگری جز قرآن و سنت گرفته نشده. بلکه درین راه آنها گاهی راه طولانی را در مراحل سلوک طی کرده اند، که نتیجتاً این معنی را میرساند که آنها فقط گامهای اولیه را در راه بسیار طولانی سیر به سوی خدا (یعنی از تبیل تا فنا) طی کرده اند. اما قصد ما آنست که چگونگی هدایت پیر را در اینجا حُب الهی در مرید باز نمائیم و شرح تفصیلی مقامات را و مراحل سلوک اکنون مورد نظر نیست (درین مرحله مورد نظر نخواهد بود) لذا درین باب بیش از این چیزی نمیگوئیم. اما ضرورت است تا برای توجیه و بیان رابطه پیر با مرید از اقوال و توضیحاتی که صوفیان خود اظهار کرده اند استفاده کرده و مورد توجه و دقت قرار دهیم. و با اندیشه باز و خالی از تعصب به بررسی سخنان آنان پردازیم.

حتی عمیق ترین اشتغال عاطفی عارف با خداوند، ارتباط او را با محیط مادی و محسوس اطرافش قطع نمیکند، مطالعه شرحهای فکری ای که در باره احوال صوفیان راستین نوشته شده حتی شکاک ترین خواننده را قانع خواهد ساخت که دیدگاه کلی این عارفان از دیدگاه واقع گرایانه ترین مردم عادی اطراف آنان واقع گرایانه تر بوده است. با توجه به این نکته، بر کسانی که در باره تصوف پژوهش میکند روشن میشود که صوفیان، بر خلاف نسبتی که معمولاً با آنان داده میشود، همگی مردمان خیال پرداز نیستند و همیشه در عالم موهوم که مرکز آن تصویرنا درست از خدا به مثابه پدر باشد (که در دین مسیحی مروج این زمان به ثالث ثلاثه عقیده دارند و عیسی (ع) را پسر خدا میدانند) مستغرق نمیشدند. <sup>1</sup>

<sup>1</sup> - از کوچه عرفان؛ تالیف نگارنده، فصل هفتم، نخستین صوفیان؛ صص 130 تا 145

## حکیم سنائی غزنوی

از حکمای قدما و عارفان شاعر حکیم سنائی غزنویست علیه رحمة . در نفحات الانس مسطور است که حکیم سنائی قدس الله تعالی روحه - کبیت و نام وی ابوالجد مجدود بن آدم است و از کبرای شعرای صوفیه است و سخنان وی را به استشهاد در مصنفات خود آورده است . و کتاب حدیقة الحدیقه بر کمال وی در شعر و بیان ادواق و مواجید ارباب معرفت و توحید دلیل قاطع و برهان ساطع است . وی را از مریدان خواجه یوسف همدانی میدانند .<sup>1</sup>

این شاعر عارف در اواسط قرن پنجم ه/11م در شهر غزنین مرکز سلسله غزنویان چشم بجهان کشود ؛ او را از خانواده شیخ سعد فرزند رضی الدین علی لالا که از مشایخ و مراجع بزرگ صوفیه است دانسته اند . سنائی نخستین شاعر عارف است که دقایق علمی و فلسفی را تحقیق کرد و در مبانی اخلاقی و روانشناسی گامهای بزرگ برداشت . او در علوم متداول زمانش از قبیل فقه، تفسیر، حدیث، کلام، منطق، حکمت، هیأت، روانشناسی و علوم ادبی بهره وافیه داشت .

حکیم در اثر یک انقلاب فکری که گویا از جانب پیر لایخوار برایش تلقین شده است از مداحی پادشاهان دوره متأخر غزنه که چندان لیاقت و عرضه ستایش را نداشتند دست کشید که این مسأله را تذکره هفت آسمان نیز بطور موجز بیان داشته است که با آنچه دولت شاه و دیگران در مورد نقل کرده اند تفاوت ندارد که من از قول دولت شاه سمرقندی موضوع بیداری روحی وی را نقل میکنم:<sup>2</sup>

تذکره دولت شاه سمرقندی از قول سنائی غزنوی که در باره ابوالعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و طبرستان که پادشاه دانا و عالم و فاضل بود است، علما را موقر داشته و دارای اشعار فارسی و عربی است این بیت را برایش گفته است:

<sup>1</sup> - تذکره هفت آسمان، تألیف مولوی احمد علی احمد، انتشار موسسه آسیائی بنگال، طبع شده در مطبعه میشن پرس کلکته سال 1873م  
1252/ هجری خورشیدی، ص 20  
<sup>2</sup> - تذکره هفت آسمان، همان، صص 20-21؛ گزیده اشعار سنائی، به انتخاب محمد حسین نهضت، موسسه انتشارات بیهقی، سال چاپ، 1356

فقه خوان و لیک در جهنم جاه

همچو قابوس و شمشیر مباح

دولت شاه سنائی را از اقران ملك الكلام شیخ سنائی غزنوی میداند .

دولت شاه در مورد شیخ سنائی غزنوی چنین التفات بیان داشته است:

از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانها ستوده و در مذهب فقیران چاشنی که حق جل و علا او را ارزانی

داشته در صفت نگنجد ، مولانا جلال الدین محمد بلخی (رومی) با وجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند

و میگوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

مولانا جلال الدین محمد بلخی هم در مثنوی معنوی و هم در دیوان شمس خود را از متابعان او دانسته و در مثنوی می فرماید:

دیگ جوشی کرده ام من نیم خام

از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در آخر عمر مرتاض بوده و از دنیا و مافیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست تا خواهر خود را بنکاح

شیخ در آورد ، او آبا نمود و عزیمت حج کرد و بخراسان آمد و در این باب در حدیقه مینگارد:

من نه مرد زر و زن و جاهم      بخدا گر کنم و گر خواهم

گر تو تاجی دهی از احسانم      بسر تو که تاج نستانم

اودست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابویوسف همدانی زد و خلوت و عزلت اختیار کرد باید بگوئیم که شیخ ابویوسف همدانی از مریدان ابوعلی فارمدی که حجت الاسلام ابوحماد غزالی به او معتقد بوده و مریدش بود و از همین سبب از اثر شأن و بزرگواری ابویوسف همدانی خانقاه او را از تعظیم و قدر کعبه خراسان میگفتند . گویند سبب توبه حکیم سنائی این بوده است که مدح سلاطینی که همان شأن و پایه ای را که او توصیف میکرده نداشته است و همچنان ملازمت حکام میکرده و نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابواسحاق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هندوستان داشت به تسخیر قلاع و کنار هند و حکیم میخواست به تعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه ای بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود ، همواره در شرابخانه ها درد شراب جمع کردی و در گلخند ها تجرع نمودی ، چون حکیم سنایی به در گلخند رسید از گلخن ترنمی شنید و قصد گلخند کرد ، شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید که پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیم غزنوی بنوشم ، ساقی گفت که این سخن را خطا گفتمی چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیر است مذمت او مگوی ، دیوانه گفت بلی چنین است اما مردکی ناخوشنود و ناانصاف است ، غزنین را چنان که شرط است ضبط ناکرده در چنین زمستان سرد میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسلم خواهد ساخت آرزوی ملك دیگر خواهد کرد و باز ساقی را گفت : پر کن قدح دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر ، ساقی بار دیگر گفت این خطا از صلاح دور است ، آخرای یار در باب سنائی طعن مکن که او مرد ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است ، گفت غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و شعر نام نهاده و از روی طمع هر روز پا در پیش ابلیهی دیگر استاده و خوش آمدی میگوید و اینقدر نمیداند که او را برای شاعری هرزه گوئی نیافریده اند ، اگر روز عرض اکبر از او سؤال کنند که سنائی مجتهد ما چه آوردی ، چه عذر خواهد کرد ، این چنین مرد را جز ابله و بوالفضول نگفت حکیم چون این سخن شنید از حال برفت و بر او این سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت تا در طریقت انقطاع را بمرتبه رساند که همواره در غزنین با پای برهنه میگشت و دوستان و خویشاوندان او بر او گریان شدی ، او اقربا را میگفت بر حال من غمگین مباشید ، بلکه طرب و خوشدلی کنید ، گویند که دوستان برای خوشدلی او کھشی آوردند و التماس کردند تا در پای کند ، قبول کرد و روز دیگر کفش را بحضور یاران آورد و رد کرد گفت آن سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آمم ، سر راه این کنش است و در این معنی امیر خسرو چنین گفته :

نیست مُدبرِ اهلِ تَرَكِ ار خود ندارد کفش از انک

هر شگاف از پاشنایش دین و دولت را دَر است<sup>1</sup>

کتاب حدیقه الحدیقه از گفتار حکیم سنائی در ایام پختگی اش در طریقت و سلوک است که بقول صاحب تذکره هفت آسمان او این کتاب را در سال 525ه بنظم آورده و بعضی ها تاریخ وفاتش را همین سال دانسته اند و از حدیقه این تمثیل در این تاریخ لایق آمد:

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ      چون گلوگای نای و حلقه چنگ  
شب همه شب به پیچ و تاب شدی      روز نیمه در آفتاب شدی  
بوالفضولی سوال کرد از وی      کین چه جان است یک پوست و دو پی

بادم سرد و چشم گریان پیر

گفت هذا لمن يموت کثیر

سنائی با وجودیکه دیوان اشعارش مشحون از نکات عرفانی است دارای غزلیات زیبا نیز میباشد که مطلع یک غزل او را از شعر العجم نقل میکنیم:

صاحب شعر العجم مینگارَد تحریک غزل از جذبات عشق و محبت پیدا می شود و اگر نیک بنگریم تاریخ ترقیات غزل از تصوف آغاز می یابد تصوف تماماً تر با جذبات و واردات علاقه دارد و ابجد تعلیمش عشق و محبت است . چنانچه در صده پنجم تصوف در اوج ستایش میباشد و همین زمانه اولین نوز عروج غزل هم میباشد و حکیم سنائی اولین کسی است که غزل را ترقی داد و پس از او اوحدی مراغی در سال 554/1175م غزل را با جذبات لبریز نمود

بوی آن دود که امسال بهمسایه رسید      ز آتشی بود که در خانه من پار گرفت  
از بس که پر شدم ز صفات کمال تو      نزدیک شد که پر شود از من جهان همه

<sup>1</sup> - تذکره دولت شاه بن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی، سال 892ه، بتاریخ 1318/1900م به اهتمام و تصحیح ادوارد برون استاد دانشگاه اکسفورد چاپ مطبعه بریل ، شهر لیدن ، صص 95 تا 97

## ویک غزل کامل:

گفتم از عشقت مگر بگریختم	خود بدم تو کون آویختم
گفتم از دل شور بنشانم مگر	شور نشاندم که شور انگیختم
بند من در عشق آن بت سخت بود	سخت تر شد بند تا بگسیختم
عاشقان بر سر همی ریزند خاک	من بجای خاک آتش ریختم
بر بناگوش سیاه مشک رنگ	از غمش کافور حسرت ریختم
عاجزم با چشم رنگ آمیز او	گرچه از صد گونه رنگ آمیختم
خیز تا خیمه را بیاغ زنیم	با بتان باده به راغ زنیم
نوبهارم بسوخت ز آتش عشق	آتش باده در دماغ زنیم
در هوای بهار عشق نگار	وصل قمری و هجر زاغ زنیم

راحت عاشقان فراغ آمد

که دم آخرین فراغ زنیم<sup>1</sup>

سنائی بعد از تغییر حال به آن مرحله از کمال قدمی است که تواند مردم را بالای ترین درجات تعالی و حیات انسانی دعوت کند و از همینجا بود که ندا و فریاد بالا کرد و ظاهراً خطاب بخودش صدا در داد:

بمیرای حکیم از چنین زندگانی	کزین زندگانی چوماندی بمانی
ازین زندگی زندگانی نخیزد	که گرگ است و ناید ز گرگان شبانی
ازین زندگانی شیر مردان نیاید	گر آید بود شیر سیرالسوانی
درین خاکدان پراز گرگ تاکی	کنی چون سگان رایگان پاسبانی
ازین مرگ صورت ، نگر ، تا نترسی	ازین زندگی ترس کاکون در آنی

<sup>1</sup> - شعر العجم ، علامه شبلی نعمانی ، به تصویب فیض محمد خان وزیر معارف ، در سال 1304ه به طبع رسید ، ص 37-38



بیزیر آرجان خران را چو عیسی که تا همچو عیسی شوی آسمانی

به یک روزه رنج گدائی نیرزد

همه گنج محمود زاوستانی

## سبک سنائی

کلام سنائی از نظر معنی پر مایه، بدیع و از لحاظ لفظ پخته و فصیح است، مفاهیم عالی علمی، عرفانی و اخلاقی را بشکل کامل و موثری تعبیر شده و دارای فصاحت و بلاغت بکمال می باشد.

با وجود این همه فضل و کمال چون کتاب حدیقه را که یک اثر کاملاً عرفانی بی نظیر است و آنرا در منتهای استحکام و زیبایی بیان داشته است علمای ظاهر بین غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار الخلافه بغداد فرستادند و از ائمه آن دیار بر صحت عقیده خود قوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در مرودر حلقه درویشان شیخ ابویعقوب یوسف به سلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز به توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تبع آن نموده اند و یکی این است:

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار
تاکی از خانه هیم ره صحرا	تاکی از کعبه هان در خار
در جهان شاهدی و ما فارغ	در قدح جرعه و ما هوشیار
خیز تا زآب دیده بنشانیم	گرد این خاک توده غدار
پس بجا روب لا فرور ویم	کوکب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو	ل من الملك واحد قهار
ای هوا های تو هوا انگیز	وی خدایان تو خدا آزار

در تذکره هفت اقلیم نوشته است: آنچه امروز از شیخ متداول است دیوان وی، حدیقه، کنز الرموز، و کارنامه و مثنوی سیر العباد . . . و می باشد و وفات شیخ را 625ه دانسته اند اما تاریخ دقیق آن از قول تذکره مولانا عبدالغنی «سال 544ه و در

زمان سلطان ابراهیم بن مسعود میزیسته و او را شاگرد حکیم مختاری غزنوی میداند»<sup>1</sup> و تذکره هفت آسمان آثار او را اینطور بر شمرده: «مثنویاتش حدیقه، زاد السالکین، طریق التحقیق، اتها، وفی کشف الظنون، الهی نامه فارسی منظوم للشیخ. مزار پر نور حکیم سنائی در شهر غزنین زیارتگاه خاص و عام است.

## بابا طاهر

بابا طاهر عریان از جمله شاعران متصوف بود که در همدان می زیست و آنقدر زهد و تقوی پیشه کرد که بصورت گمنام زیسته و این کار او باعث شد تا تفصیلی از زندگی خود باقی نگذارد و صرفاً در بعضی از کتب صوفیه ذکری از مقام معنوی و مسلک ریاضت و درویشی و صفت تقوی و استغنائی او آمده است او با کلمات کوتاه و معجز عبادت و وجد و محبت را بیان داشته است و توسط دوبیتی های زیبا و شیرینی که از خود بجا گذاشته است از وزن معمول رباعی کمی فرق دارد. در دوبیتی های خود معمولاً از پریشانی و تنهایی و ناچیزی و بیخبری خود یاد کرده و از هجران شکایت نموده و حسن اشتیاق معنوی خود را جلوه داده است.

بابا طاهر که تا اواخر قرن چهارم می زیست در همدان دارفانی را وداع گفته و در همان جا مدفون است

## رباعیات بابا طاهر عریان

در اتحاد حقیقت آدمی با خدا:

اگر دل دلبر و دلبر کدامه	وگر دلبر دل و دل را چه نامه
دل و دلبر بهم امیخته وینم	ندونم دل که و دلبر کدومه

\*

خوشا آنان که پا از سر ندونند زجانان جون ز جون جانان ندونند

<sup>1</sup> - تذکره الشعرا، تصنیف مولانا عبدالغنی فرخ آبادی به اهتمام مقتدی خان شروانی مطبعه انستیتوت علی گر، سال 1295/1916 هـ ص 66،

بدردش خو کدن سالان و ماهان      بدرد خویشتن درمون ندونند

خوشا آنان که از پا سر ندانند      میان شعله خشک و تر ندونند  
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر      سرائی خالی از دلبر ندونند

\*

یکی بر بزرگی نالان درین دشت      بچشم خون فشان آله میگشت  
همیگشت و همی گفت ای دریغا      که باید کشتن و هشتن در این دشت

\*

موان رندم که نامم بی قلندر      نه خون دیرم نه مون دیرم نه لنگر  
چوروز آیه بگردم گرد کویت      چو شوایه بخشان وانهم سر

\*

دلی دارم خریدار محبت      کرو گرمست بازار محبت  
لباسی یاقتم بر قامت دل      ز بود مهنت و تار محبت

\*

او در چهاربیتی هایش لغات عامیانه و یا کلمات فارسی باستان را حفظ کرده است که بفارسی پهلوی و فارسی ایکه در روستا های افغانستان حالانیز با آن لهجه ها صحبت میکنند شباهت نزدیک دارد . مثل موجای من ، شو بجای شب ، وینم بجای

میبینم .<sup>I</sup>

## ابوسعید ابوالخیر

شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر معاصر بابا طاهر بود . بسال 357 هـ در مهنه واقع در ناحیه خاوری خراسان تولد یافت و بعد از تحصیلات مقدماتی به مؤلد خود برای تحصیل فقه به مرورفت و نزد عبدالله حصیری که از فقه های معروف بود و از علم طریقت آگاهی تام داشت شاگردی نمود و سپس از مشایخ بزرگ عصر خود مثل شیخ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوالعباس احمد قصاب و ابوالحسن علی فرقانی کسب فیوضات معنوی کرد و بدست صوفی بزرگ عبدالرحمن سلمی متوفی 412 هـ کسوت طریقت پوشید . ابوسعید را میتوان عداد اولین سخن گویان فارسی زبان مذهب تصوف آورد سخنان او توسط نوه اش محمد منور در کتاب اسرار التوحید جمع آمده .

رباعی منسوب به او :

جانا بزمین خاوران خاری نیست      کش با من و روزگار من کاری نیست  
با لطف و نوازش و جمال تو مرا      در دادن صد هزار جان عاری نیست

او روزی در جمع مشایخ ایراد فرمود: « هفتصد پیر از مشایخ در ماهیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه قولها اینست: استعمال الوقت هو اولی به . شیخ ما گفت: اهل الرسوم فی اموات و اهل الحقایق فی مماته ما حیا . شیخ ما گفت وقتها هر جای می گشتمی در کوه و بیابان و این حدیث سر در پی ما نهاده بود و ما خدای را جستمی در کوه و بیابان و بودیکه باز یافتمی که باز نیافتمی اکنون چنان شده ایم که خویشتم می باز نیابیم زیرا همه اوست ما نه ایم از ن معنی که او بود و ما نبودیم و او خواهد بود و ما نباشیم . »

واقعاً عقاید صوفیانه در اخلاق و گفتار و کردار ابوسعید جلوه کرده بود خوش زبان و شیرین بیان و شکسته نفس و مهربان بود . مال از توانگران گرفته بدرویشان میداد . کینه جوئی را دوست نداشت با همه یار بود حتی با دشمنان خود مدارا میکرد . او با بوعلی سینا که استاد منطق بود و از طریقه مشاء که پایه آن بدلیل عقلی است بحث میکرد . با ابوسعید که ذوق

اشراق داشت و میگفت علم باید بمقام شهود رسد در کتاب اسرار التوحید اینطور آمده: «خواجه بوعلی با شیخ در خانه شد و در خانه فراز کردند و سه شبانه روز با یکدیگر بودند بجلوت و سخن میگفتند که کس ندانست و نیز به نزدیک ایشان در نیامد مگر کسی که اجازت دادند و جز بنماز جماعت بیرون نیامدند بعد از سه شبانه روز خواجه ابوعلی برفت شاگردان از خواجه بوعلی پرسیدند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هر چه من میدانم او می بیند و متصوفه و مریدان شیخ چون به نزدیک شیخ در آمدند از شیخ سوال کردند که ابوعلی را چون یافتی؟ گفت هر چه ما می بینیم او میدانند.»

وفات شیخ در سنه 440 هـ در مهنه بود. گویند در موقع بیماری از وی پرسیدند که در پیش تابوتش از قرآن چه خوانند گفت قرآن بزرگتر از آن است که بر من بخوانند و این بیت کافی خواهد بود:

دوست بردوست رفت یار بر یار	بهبتر ازین در جهان همه چه بود کار
آنهمه گفتار بود این همه کردار	آنهمه اندوه بود این همه شادی

تذکره مولانا عبدالغنی آورده است که «ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر پیر طریقتش ابوالفضل سرخسی و از فیض خدمتش اکثر اولیای کبار بمعارج و مدارج رسیدند و رباعیات وی مشهور خاص و عام میباشد که فوائد بشماری از آنها ماثور است در مهنه در سال 404 هـ مدفون شد.»<sup>1</sup>

## عبدالله انصاری

خواجه عبدالله بن محمد انصاری هروی بسال 396 هـ متولد شد و معاصر آلپ ارسلان و خواجه نظام الملک و شیخ ابوالسعید ابوالخیر بود نسبتش اگر چه به ابویوب انصاری می رسد ولی چون عمرش در خراسان گذشت لاجرم به سبک سخن سرایان فارسی درآمد و بزبان فارسی حنی و شیوه ای بهم رسانید. و نثر فصیح و نظم ملیح در این زبان ساخت. شیخ از اجله محدثین و عرفا بود و نزد دانشمندان و مشایخ شاگردی کرد و حافظه شگفت انگیز داشت و اقوال و اشعار زیادی میدانست از مشایخ و مخصوصاً به شیخ ابوالحسن خرقانی ارادت داشته و بعد جانشین وی گشته و تصانیفی عبری مانند زم الکلام، و منازل السائین و بفارسی مانند زاد العارفین و کتاب اسرار بوجود آورده و همچنان رسالات دیگر مانند رساله دل و

<sup>1</sup> - تذکره الشعرا، تصنیف مولانا عبدالغنی فرخ آبادی، همان، ص 7

جان ، و کز سالکین و رساله واردات و قلندر نامه و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات و الهی نامه و صد میدان او موجود است . از معروفترین گفتار های شیخ همانا مناجات اوست که تا آندم در زبان فارسی بدین سبک ساده و مؤثر و شیرین سابقه نداشته و نمونه ای از نثر مسجع و شیوای فارسی قرن پنجم است .

شیخ رباعی های روان و جاذب عرفانی و روحانی نیز سروده است و میتوان آنرا در عداد نخستین و قدیمی ترین رباعی سرایان نام برد .

شیخ کتاب طبقات الصوفیه تألیف یکی از مشایخ عرفانی بنام عبدالرحمن سلمی را در مجالس و عظم خود با اضافاتی بزبان هروی قدیم املا کرد و یکی از شاگردانش آنرا جمع آوری نمود و پس از آن در قرن نهم ه عبدالرحمن جامی آنرا از زبان هروی به زبان معمولی اندر آورد و شرح مشایخ دیگر را به آن افزود و کتاب نفحات الانس را بوجود آورد .

اینک چند مثالی از از کلام خواجه (رساله مقولات) می آوریم:

«بیزارم از طاعت که مرا به عجب آرد بنده آن معصیتم که مرا به عذر آورد . از او خواه که دارد و می خواهد که از او خواهی از او خواه که ندارد و می کا هد اگر بخواهی بنده آنی که در بند آنی . آن ارزی که می ورزی . هر چیز که بزبان آمد دوست را از در بیرون کند . خدایتعالی می بیند و می پوشد همسایه نمی بیند و می خروشد . چنان زی که بآن ارزی و چنان میر که بدعا ارزی . لقمه خوری هر جائی طاعت کنی ریائی صحبت رانی هوائی زهی مرد سودائی . اگر درائی باز است و اگر نیائی خدا بی نیاز است . اگر بر هوا پری مگسی باشی اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی .

یک کعبه صورت است یکی کعبه دل

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل

کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

تا بتوانی زیارت دها کن

عذر در شریعت بزبان است و در حقیقت بدل و جان نیکوتر که زشت بنگاریم و نغز گیریم و پوست بگذاریم و مغز گیریم . در کودکی بازی و در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی .  
 چون پیش بزرگی در آئی همه گوش باش چون او سخن گوید تو خاموش باش . پنج چیز نشانه سختیست ، بی شکری در وقت نعمت ، بی صبوری در وقت محنت ، بی رضائی در وقت قسمت ، کاهلی در وقت خدمت ، بی حرمتی در وقت صحبت ، . حیات ماهی در آب است و حیات بچه از شیر . شریعت را استاد باید و طریقت را پیر ، زاهد مزدور بهشت می نازد و عارف بدوست .

روزگاری او را می جستیم خود را می یافتیم اکنون خود را می جویم او را میابم .

عشق آمد و شد چو خون اندر رگ و پوست	تا کرد مرا تهی و پُر کرد زد دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت	نامی است زمن بر من باقی همه اوست

#### چند جمله از مناجات شیخ:

- الهی عبدالله را از سه آفت نگهدار از وسواس شیطانی از هوا جس جسمانی و از غرور نادانی .
- الهی بساز کار من منکر بکردار من و دلی ده که طاعت افزون کند طاعتی ده که بهشت رهنمون کند .
- الهی اگر بهشت چون چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است .
- الهی اگر در دوزخ کنی دعوی دار نیستم و ار به بهشت کنی بی جمال تو خریدار نیستم .
- وفات شیخ در 481 ه و مزار او در شهر هرات در گازرگاه شریف است .<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات ، دکتر رضا زاده شفق ، همان ، صص 113 تا 116

## شیخ عطار

«شیخ فرید الدین محمد بن ابراهیم نیشابوری یگانه آفاق و قدوه عشاق بود، منطق الطیر مظهر العجائب، مصیبت نامه، اشتر نامه، بی سرنامه، گل و بلبل، قصائد و رباعیات نیز بسیار شهرت دارد، مشهور است که اشعار شیخ یکصد هزار بیت است. صاحب آتشکده گوید که من پنجاه هزار بیت او را دیده‌ام، در واقعه چنگیر بسال 627 هـ/1266 م شهید شد.»<sup>1</sup>

شیخ عطار در نیشاپور تولد یافت، تاریخ قطعی تولد وی معلوم نیست. در هر صورت میتوان گفت که وی در اواسط قرن ششم یعنی اواخر دوره سلجوقیان خراسان بدنیا آمد از اخبار و قرائن نیز چنین بر می آید که عطار عمر درازی داشته و در حدود صد سال یا بیشتر رسیده ولی در دیوانش تنها اشاره شصت و هفتاد و اند سالگی او موجود است در قصیده‌ای گوید:

مدت سی سال سودا پخته‌ایم مدت سی سال دیگر سوختیم

و در قصیده دیگر به این مطلع:

کارم از عشق تو بجان آمد	دل از درد در فغان آمد
چون ز مقصود خود ندیدم بود	سوی عمر رهم زیان آمد
دین هفتاد ساله داد بیاد	مرد میخانه مغان آمد

و نیز از دیوان او نقل کرده‌اند:

<sup>1</sup> تذکره شعرا محمد عبدالغنی، همان 90



مرگ در آورده پیش وادی صد ساله راه  
عمر توافگنده شب بر سر هفتاد و اند

عطار روزگار جوانی را مانند سائر عرفا به کسب علم و تحصیل کمال و تزکیه نفس پرداخت تا حدیکه خود سرانجام بمقام ارشاد رسید و کعبه اهل دل گردید او به فحوای اشعارش و بموجب بعضی اخبار مسافرتها بسیار کرده و مصر و مکه و دمشق و هندوستان و ماوراءالنهر را سیاحت نموده. او را از آن سبب عطار گویند که کارخانه دارو سازی داشت و در ضمن بیماران را نیز معالجه میکرده است چنانکه در مثنوی خسرو نامه گوید:

بداروخانه پانصد شخص بودند      که در هر روز نبضم می نمودند

او در ضمن مداوای مریضان به امور روحانی نیز می پرداخت و اشعار معنوی میساخت چنانکه در باب نظم مثنویهای مصیبت نامه و الهی نامه گوید:

مصیبت نامه کاندوه جهان است      الهی نامه کاسرار عیانست  
بداروخانه کردم هردو آغاز      چگونه زودرستم زین و آن باز

او که پیر طریقت بود برای مداوا از امراض جسمانی شروع میکرد و در مرحله آخر برای کمال روحانی پی می سپرد و این برایش واضح بود که عالم ادیان از عالم ابدان برتری دارد و باز در مثنوی از زبان یکی از دوستانش فرماید:

بن گفت ای بمعنی عالم افروز      چنین مشغول طب گشتی شب و روز  
طب از بهر تن هر ناتوان است      ولیکن شعر و حکمت قوت جان است  
اگر چه طب بقانون است اما      اشاراتست در شعر و معما

از اخبار نویسندگان و آثار منظوم و منشور شیخ بر می آید که وی نه تنها حالات عرفان را جستجو کرده و با اسرار آن پی برده، بلکه خود عمری در طرق عرفان سیر و سلوک کرده و در آتش عشق الهی سوخته و از این راه در افق عرفان تابش کرده و مانند مشعلی بر سر راه نزدیکان و دوران نور پاشیده و بسا دلباختگان را بخویشتن جلب کرده و بشعله خود مشتعل ساخته است. بی جهت نیست که بزرگترین شاعر عرفان حضرت خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد او را پیشوا و بزرگ دانسته و خود را در برابر او کوچک شمرده و گفته:

هفت شهر عشق را عطار گشت      ما هنوز اندر خم يك كوچه ايم

ويا:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او      ما از پی سنائی و عطار آمدیم

ويا فرموده:

من آن ملای رومی (بلخی) ام که از نطقم شکر ریزد      ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

ایضاً:

آنچه گفتم در حقیقت ای عزیز      آن شنیدستم من از عطار نیز

شیخ محمود شبستری در مورد فرمود:

مرا از شاعری خود عار ناید      که در صد قرن چون عطار ناید

و علاء الدوله سمنانی از مشایخ صوفیان که در قرن هشتم وفات یافته چنین گفته:

سری که درون دل مرا پیدا شد      از گفته عطار روز مولانا شد

این گونه اشعار تنها اشاره ایست بتأثیر عمیقی که عطار در قلوب شماره بزرگی از صاحبان و سخنوران بعد از خودش کرده که پرتوی آن حتی به سعدی و حافظ هم رسیده .

در مورد تألیفات از حد زیاد عطار که آنرا بشماره آیات قرآن میدانند در کتاب مجالس المؤمنین آمده:

همان خریطه کش داروی فنا عطار      که نظم اوست شفا بخش عاشقان حزین

مقابل عدد سوره کلام نوشت      سفینه های عزیز و کتابهای گزین

اورا نظر به کثرت آثارش به پُر گوئی متهم کرده اند که خود در دفاع از این نقادی گوید:

کسی که چون منی را عیب جوی است      همین گوید که او بسیار گوی است

ولیکن چون بسی دارم معانی      بسی گویم تو مشنو میتوانی

از نظر شیخ بر می آید که هر يك از تصنیفاتش توجیه مطالب عرفانی گسترده ای است و در راه ارائه مطالب عرفانی حتی فصاحت لفظ را فدای ادای معانی نموده و اشعار نازنا و نازینا هم سروده است و در این شوق بمعنی از رسوم و متعارفات شعری در گذشته حتی در همه عمر بر خلاف عادت شاعران به مدح کسی پرداخته چنانکه گوید:

بعمر خویش مدح کس نگفتم      درّی از بهر دنیا من نسفتم

و در مثنوی مصیبتنامه فرماید:

شعر مدح و هزل گفتن هیچ نیست      شعر حکمت به که در وی پیچ نیست

این خود میرساند که عطار بحق از شعرای بزرگ متصوفه و کلام ساده و گیرنده او با عشق و شوق سوزان همراه است و زبان نرم و گفتار دل انگیزش که از دل سوخته و عاشق و شیدای او می برآید در واقع جای رسوم متعارف شعری را به نحو خاصی در دلها جای گزین میسازد و توسل او به تمثیلات گوناگون و ایراد حکایات مختلف هنگام طرح يك موضوع عرفانی مقاصد معتكفان خانقاها را برای مردم عادی بهتر و بیشتر روشن و اشکارا میسازد.

عطار بداشتن آثار متعدد در میان شاعران متصوف ممتاز است. دیوان قصائد و غزلهای و ترانه های او پرست از معانی دقیق و عالی عرفانی و خصوصاً با غزلهای او تکامل قابل توجه در غزلهای عرفانی ملاحظه میگردد اما دریغ که در لست تصنیفات باقی مانده او تردیدهای موجود است. اما غیر از دیوان مفصل عطار مثنویهای متعددی از او مانند اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، منطق الطیر، بلبل نامه، شترنامه، خسرونامه، مظهر العجائب، لسان الغیب، مفتاح الفتح، بیسرنامه، سی فصل و جزء آنه مشهور است که دکتر رضا زاده شفق و سائین در اصلیت بعضی از این نوشته ها را بدیده شك نگریسته و کار عطار نمیدانند و اما از میان این مثنویهای دل انگیز که جملاگی با طرح مسائل عرفانی و ایراد شواهد و تمثیلات متعدد همراه است، و از همه مهم تر و شیوا تر، که آنرا تاج مثنویهای عطار دانست. منطق الطیر منظومه ایست رمزی و بالغ بر 4600 بیت و موضوع آن بحث طيور از يك پرنده داستانی بنام سیمرغ (= تعریض بحضرت حق) است. در این مثنوی آمده است که هدهد سمت راهنمایی مرغان را پذیرفت و آنان را که هر يك بعدری متصل میشدند با ذکر دشواریهای راه و تمثیل بداستان شیخ صنعان، در طلب سیمرغ بجرکت آورد و بعد از طی هفت وادی صعب که اشاره است به هفت مرحله از مراحل سلوک (یعنی توحید، طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا)، بسیاری از مرغان بعلل گوناگون از پای در آمدند و از آنهمه مرغان تنها سی مرغ بی بال و پر و رنجور باقی ماندند که بحضرت سیمرغ راه یافتند و در آنجا غرق حیرت

وانكسار و معترف به عجز و ناتوانی و حقارت خود شدند و به فنا و نیستی خود در برابر سیمرغ توانا آگهی یافتند تا بسیار سال برین بگذشت و بعد از فنا زیور بقا پوشیدند و مقبول درگاه حق گردیدند .

بعد از منطق الطیر مهم ترین اثر شیخ نخست دیوان غزها و قصائد اوست که حدود ده هزار بیت دارد . و سوم تذکرة الاولیا است . در دیوان غزلیاتش شیخ با شور و آشفتگی بی پایانش دقیق عرفان را در قالب زیبا ترین معانی گنجانیده و همچنان در مثنوی منطق الطیر که در فوق داستان مرغان را بیان داشتیم ؛ عطار واقعاً میدانها و مراحل سیر و سلوک را به عاشقانه ترین شیوه و استادانه ترین نحو از زبان مرغان بیان داشته و در حقیقت سالک را به اشاره و رمز و ایما از این وادیهای برای رسیدن به آخرین مرحله تبتل تا فنا و رسیدن به بقای حقیقی با خود در این وادیا سیر میدهد که در نتیجه در فرجام با رسیدن به عروج فکرت بی فکری به سالک فنا پیش می شود و افزون بر آن هر آنچه در ماسوای او وجود دارد محو و او خودش را در هر آنچه همراهش تا انجا در سیرش شریک ساخته بود بدون آنکه خود بفهمد از سالک دفع میگردد و نتیجتاً این سیر عروجی او که اول را به آخری کجا میسازد وی را از تبتل تا فنا می رساند و در اینجا زمان متوقف میگردد که در نتیجه توقف زمان سالک خودش را به درجه بقا بالله میبیند که از اثر عنایات ذات حق آخرین مرحله نمایش و جلوه های حیات معنوی در سالک ظاهر میگردد که او از مرحله عین الیقین بمرحله حق الیقین ارتقا می یابد که نهایت تجربه در سلوک است .

این منظومه های کم نظیر که حاکی از قدرت ابتکار و تخیل شاعر و بلندای تفکرات عرفانی وی نشاندهنده مراتب سیر و سلوک و ارشاد سالکان است که از جمله شاهکار های جاویدان زبان فارسی و از گنجینه های کم نظیر طریقت ناب محمدی است . در این مثنوی نیروی تخیل قوی شاعر با روشنی قلب و روح وی در بیان مطالب مختلف و تمثیلات جان تازه ای می بخشد که نشان از يك حالت روحی خیلی قوی در وجود وی میباشد و او مانند دریای خروشان نیست که در مسیر تند حرکتش انسان را با همه پندارها و داشته های مادی اش در مسیر خود حرکت داده و در نهایت او را در این دریا چنان مغروق میسازد که همه نشانه های که حامی از (من) وی است از او زائل میگردد و عاقبت او را از تبتل بقا میرساند فنا بذات حق بجدی که سالک ماسوی الله را بکلی فراموش میکند و خود را در فعل حق مستغرق می بیند .

تذکرة الاولیا عبارت از شرح احوال عارفان و مناقب و مکارم اخلاق پیشوایان طریقت و سخنان آنان است .

عطار در مورد طرز شعر و افکار خودش که از سایر شاعران و قصیده سرایان فرق دارد میگوید:

خطاب هاتف دولت رسید دوش بما      که هست عرصه بی دولتی سرای فنا

و میگوید:

بشعر خاطر عطار همدم عیسیست      از آنکه هست چو موسی صید بیضا  
ز وقت آدم تا این وقت نیافت کسی      نظیر این گهر اندر خزانه شعرا

او در قصاید خود از گذران بودن عمر انسانی یاد کرده ما را فرا میخواند تا فرصت ها را غنیمت شمرده و برای نیکوکاری و خدمت فرا آماده باشیم و از جمله گوید:

ندارد درد ما در مان دریغا      بماندم بی سرو سامان دریغا<sup>1</sup>

### پیر طریقت عطار

عطار مرید مجد الدین بغدادی (شهید 613 یا 614) بود و چون مجد الدین بغدادی از خلفا و مشایخ نجم الدین عالیجناب احمد خیوفی معروف به کبری است، چنین معلوم میشود که عطار بر طریقه کبرویه، که صوفیه ذهبیه، در عهد حاضر منتسب بدان شناخته میشود، سلوک میکرده است، ولی چون در آثار و اشعار عطار نامی از نجم الدین کبری برده نشده است، نظریه مذکور نا صواب می نماید. (شرح حال عطار، گنج و گنجینه ص، 19 و 28، رک تذکره شعرا دولت شاه سمرقندی).

و نیز صاحب تذکره الشعرا شیخ عطار را تربیت یافته قطب الدین حیدر زعیم حیدریان خراسان دانسته است ولی محققان تمام این نظریات را ساخته و پرداخته دولت شاه میدانند. یعنی نه رکن الدین اکاف و نه قطب الدین حیدر در ارشاد شیخ دخالتی نداشته است.

اما حضرت نورالدین عبدالرحمن جامی در تفحات الانس وی را اویسی میدانند و اویسی در اصطلاح صوفیه کسی را گویند که پیری ندارد، و از روحانیت حضرت رسول اکرم (ص) با یکی از مشایخ عظام مستفید و مستفیض میگردد. چنانکه اویس قرنی بهمین منوال کمال یافته است.

<sup>1</sup> تاریخ ادبیات فارسی، تالیف دکتر رضا زاده شفق، ج سوم، 182؛ گنج و گنجینه، نوشته دکتر ذبیح الله صفا، چاپخانه کیهان، سال 1362، صص 419-420.

## دیدار عطار با نوجوان نابغه (جلال الدین محمد بلخی)

جامی در نفات الانس من حضرات القدس آورده است که مولانا جلال الدین محمد بلخی، در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور به صحبت وی عطار در حال کبر سن رسیده است، و شیخ نیشابور کتاب اسرار نامه را بوی (مولوی) داده، و مولانا دایماً آنرا با خود داشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد. (نفحات الانس من حضرات القدس، چاپ هندوستان و چاپ 1336 تهران)

## عطار در توقف زمان

عطار در مراتب سلوک خودش را از آلیشات حیات مادی پاك و صافی میکند تا بتواند خود را از غرور دانش و هوسهای دیگر پاك سازد تا بحقایق و جلوه های تعینات و حقیقت را بیرون از ماورای زمان در حقیقت ذوقی که فوق عقل است بیابد و از آنجا است که میگوید:

در عشق روی او ز حدوث و قدم پیرس      گرمرد عاشقی ز وجود و عدم پیرس  
 مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام      کم گوی از ازل زابد نیز هم پیرس  
 زین چار رکن چو بگذشتی بین حرم      آنگاه دیده پر کن و پس آن حرم پیرس  
 آنجا که هست نقطه توحید ریخ نیست      زان چار در گذر بدمی زدم پیرس  
 لوح و قلم بطبع دماغ و زبان تست      لوح و قلم بدان و ز لوح و قلم پیرس  
 چون تو بدین مقام رسیدی دگر مباش      گم گرد در فنا و دگر بیش و کم پیرس

## شرح وادی عشق

عطار در شرح وادی عشق گوید:

کس درین وادی بجز آتش مباد      وانکه آتش نیست عیشش خوش مباد

و در همین مقوله خداوندگار بلخ مولانا جلال الدین محمد بلخی گوید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد      هر که این آتش ندارد نیست باد

شیخ نیشابور در آثار سایر شاعران نیز تأثیر گزار بوده است:

مثنوی اسرار نامه عطار:

بنام آنکه جان را نور دین داد      خرد را در خدا دانی یقین داد

و محمود شبستری در گلشن راز گوید:

بنام آنکه جان را فکرت آموخت      چراغ علم بنور جان بر افروخت

واقبال میگوید:

بنام آنکه محمودش ایاز است      دلش بتخانه راز و نیاز است

عطار گوید:

چشم بکشا که جلوة دلدار      متجلی است از در و دیوار

هاتف اصفهانی گوید:

یاربی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار

عطار گوید :

بار دیگر پیر ما رخت به خمّار برد خرقه به آتش بسوخت دست به زنا برد

پیر ما وقت سحر بیدار شد از در مسجد بر خمّار شد

حافظ گوید :

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

به احتمال زیاد شیخ عطار اوائل زندگانی خود را در شهر قدیم نیشابور و بقیه را در شاد باخ و شهر جدید بسرمی برد تا در ایلغار مغول شهادت

یافت.<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - گنج و گنجینه، همان





بخش چهل و نهم

ادامه شاعران خراسانی تا سال 600

هجری



## بخش چهل و نهم

ادامه

### شاعران خراسانی تا سال 600 هجری

در دایره کآمدن و رفتن ماست      آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست  
کس می نزند می در این عالم راست      کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست؟

چکیده:

حکیم عمر خیام - ابو منصور عماره بن محمد مروزی - بشار مروزی - محمد عبده - لبیبی - ناصر خسرو قبادیانی بلخی -

سید حسین غزنوی.

## عمر خیام

حکیم عمر بن ابراهیم الحیامی نشابوری از حکما و ریاضی دانان بزرگ خراسان در اواخر عصر غزنویان است که در اوایل قرن پنجم متولد گردیده و در حدود 470 هـ زندگی داشت و وفاتش 517 هـ است.<sup>1</sup>

او در دوران سلجوقیان ظهور نمود. از شرح احوال او برمی آید که بلاد خراسان مانند طوس، بخارا و مرو را دیده و حتی به بغداد رفته و به روایتی زیارت حج را بجای آورده.<sup>2</sup>

از اشعار او رباعیات او معروف و در حکمت و ریاضی دارای تالیفات زیاد میباشد. رباعیات او از نظر ادب فارسی روان و ساده و شامل معانی عالی و الفاظ موجز و استوار است که افکار فلسفی خود را در سراسر خلقت و سرنوشت انسان که در نزد وی مجهول است بیان داشته و بطور رندانه اوضاع جهان را با ریاکاران زاهد نما انتقاد کرده است حکیم عمر خیام از چند چیز سخت متأثر بوده و میسوخته و عمری از پی چاره آن میگذشته تا درد های وی را تسکین و باشد که آن فشار روحی ضمیر نا آرام او را آرام ساخته و نقطه عطفی باشد برای پیدا کردن حقیقتی که در هاله از ابهام دماغ او را می آزد او غالباً بخاطر فرار از خیالات رنج دهنده بدنیاال تفکر میرفت و شعر می سرود، یعنی رباعیاتی که شاید در اصل از شمار انگشتان دست و پا اضافه تر نبود اما این اندیشه های ناب خیام آنقدر دارای جاذبه قوی و معانی عمیق فلسفی بود که بافت های جامعه را با به تصویر کشیدن آن دگرگون ساخت.<sup>3</sup>

مثلاً در این رباعی ناب می فرماید:

در دایره آمدن و رفتن ماست      آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست  
کس می نزند دمی در این عالم راست      کین آمدن از کجا و رفتن بکجا است؟

<sup>1</sup>- تحول ادب در شعر فارسی، علامه عبدالحی حبیبی، ص 27

<sup>2</sup>- تاریخ ادبیات، همان اثر ص 162

<sup>3</sup>- تحول در شعر فارسی، همان، 24؛ تاریخ...، همان 163

حیرت در اصل حقیقت:

اجزای پیاله ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمیدارد مست  
چندین سرو پای نازنین از سر و دست به مهر که پیوست و به کین که شکست؟

در مورد اسرار خلقت نا معلوم می پرسد:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت در پرده اسرار فنا خواهی رفت  
می نوش ندانی ز کجا آمده ای! خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت؟

رباعیات خیام کم و از چند صد متجاوز نبود در ازمنه مابعد برخی رباعیات را به آنان الحاق کرده و یا منسوب دانسته اند که این رباعیات به جریان فکری و زندگی رندانه خیام سازشی ندارد. در رباعیات اصیل خیام قیافت فکور و انتقادی او جلوه میکند و از همین روست که شهرت جهانی کسب کرده است.<sup>1</sup>

خیام در عصر خود از مهم ترین واجلة فضلا معدود بود و با علمای درجه اول مانند غزالی با دربار سلاطین و رجال در بار سلجوقی مانند ملک شاه و خواجه نظام الملک دیدار و مراوده داشت و یکی از اعیان منجمین بود که ملکشاه آنان را به اصلاح تقویم برگماشت بود. رباعیات خیام همانند رباعیات شهید بلخی، ابوشکور بلخی، رودکی و ابوسعید در معنی و مضمون شباهت داشت به حدیکه حتی بعضی از رباعیات او را به مانند این رباعی به شهید نسبت داده اند:

دوشم گذر افتاد بویرانه طوس دیدم جغدی نشسته بر جای خروس  
گفتم چه خبر داری ازین ویرانه گفتا خبر این است که افوس افسوس

<sup>1</sup> - تحول ادب دری، همان 27

دوری که در او آمدن و رفتن ماست  
 او را نه بدایت نه نهایت پیدا است  
 کس می نزند دمی درین معنی راست  
 کین آمد از کجا و رفتن بکاست

از آوردن من نبود گردون را سود  
 وز بردن من جاه و جلالش نقرود  
 وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود  
 کاوردن و بردن من از بهر چه بود

او در مورد راز های پس پرده هستی که هرگز بر رویش کشوده نگردید با چند و چرا هایی که همیشه روانش را میگذاخت دلش خونست که چرا و چگونه درخت زندگانی آدمی نا شگفته خشک شده بزمین می افتد ، تندرستی به بیماری و جوانی به پیری و زندگی بمرگ مبدل میگردد و عزیزان جهان سر انجام مشتی خاک می شوند<sup>1</sup> چنانچه دومین او طوفان سهمناکی ایجاد میکند که از رباعیهای باز مانده از او این شکوه شنیده می شود:

<sup>1</sup>. (او) عمر خیام بر خلاف مولوی و عطار و سنایی که عقیده داشتند که تنها جوهر روح آدمی است که در همسایگی خداوند تا نقطه توقف زمان باقی مانده و جاودانه میگردد ، و این آرزو در دل شان جوش میزد در میان پرسش های فلسفی راه خود را گم کرده است در حالیکه شاعران عارف چون مولانا حضرت خداوندگار بلخ و فرید الدین عطار و سنایی و دیگران این جاده را تا آخر پیموده اند مثل:

حمله دیگر بمیرم از بشر  
 تا بر آرم از ملائک بال و پر  
 بار دیگر از ملک حیران شوم  
 آنچه آندر و هم ناید آن شوم  
 پس عدم گردم چون ارغنون  
 گویدم کانا علیہ راجعون

2

ویا عطار پیر نیشابور که همه عالم را پر از لمحات عشق سردی می بیند و میگوید:

چو عشق آمد خرد را میل در کش

بداغ عشق خود را نیل درکش  
 خرد آبست و عشق آتش بصورت  
 نسازد آب با آتش ضرورت  
 خرد جز ظاهر دو جهان نبیند  
 ولیکن عشق جز جانان نبیند  
 خرد گنجشک دام نا تمامیست  
 ولیکن عشق سیمرغ معانیست  
 خرد نقد سرای کائناتست  
 ولیکن عشق اکسیر حیاتست  
 عجایب جوهریست این عالم عشق  
 که میگوید عرض باشد غم عشق  
 جهان پر شحنة سلطان عشقت  
 ز ماهی تا به ماه ایوان عشقت  
 نشاید عشق را هر ناتوانی  
 بیاید کاملی و کاردانی  
 اگر از وصل او یابد نشانی  
 بهجرآن در گریزد هر زمانی  
 که دارد تاب قرب وصل جانان؟  
 چه سنجد شبی در پیش طوفان  
 بسی جانها در این یغما ببرند  
 بکلی جان ما از ما ببرند  
 بزیر پرده جانها آب کردند  
 تن اندر خاک و خون پرتاب کردند  
 به تنها راه بر جانها گرفتند  
 بجانها ترک دور آنها گرفتند  
 زمین و آسمان را در کشادند  
 در ایثار جانها بر گشادند  
 زمین و آسمان محسوس کردند  
 جهان جاودان مدروس کردند  
 ز تن راهی بدل بردند ناگاه  
 ز دل راهی بجان آنگه بدرگاه  
 همه ذرات عالم را درین کوی  
 نبیند یک نفس جز در روش روی  
 الا ای بیخیر در عشق بازی  
 تو پنداری که هست این کار بازی  
 ترا چون نیست نقدی در خور دوست  
 که آنرا رونقی باشد بر دوست  
 ازو میخواه تا دریا بیاشی  
 هم اندر خویش نا بینا بیاشی  
 دلت در عشق بحری کن پر اسرار  
 همه قعرش جواهر موجش انوار  
 که تا چون رفتی آن بحر معانی  
 فراه آورد بر راهش فشانی  
 چنین دریا کن آن ره را نثاری  
 که تا نبوت درین راحت غباری  
 اگر جانت نثار راه او شد  
 دو عالم در نثار تو فرو شد



طلب ای عاشقان خوش رفتار  
 طرب ای نیکوان شیرین کار  
 تاکی از خانه هین ره صحرا  
 تاکی از کعبه هین ره خمار  
 زین سپس دست ما و دامن دوست  
 بعد ازین گوش ما و حلقه یار  
 در جهان شاهی و ما فارغ  
 در قدح جرعه و ما هوشیار  
 خیز تا ز آب رو بیفشانیم  
 گرد این خاک توده غدار  
 ترک تازی کنیم و در شکنیم  
 نفس زنگی مزاج را بازار  
 وز پی آنکه تا تمام شویم  
 پای بر سر نهیم دایره وار  
 پس بجاروب لا فرو رویم  
 موکب از صحن گنبد دوار  
 تا ز خود نشنود ندا زمن و تو  
 لمن الملک واحد قهار  
 ای هوا های تو هوا انگیز  
 وی خدایان تو خدای آزار  
 نفس تنگ چرخ و طبع حواس  
 پر وبالت گسست از بن و باز  
 گرت باید ازین قفس برهی  
 باز دی وام هفت و پنج و چهار  
 آفرینش نثار فرق تو اند  
 بر مچین چون خسان ز راه نثار  
 چرخ و اجرام چاکران تو اند  
 تو از ایشان طمع مدار مدار  
 از ورای خرد مگوی سخن  
 از فرود قلم مجوی وقار  
 خوشتن را به زیر بی بسپر  
 چون سپردی بدست حق بسپار  
 بود بگذار ز آنکه در ره فقر  
 دین حصار است و بود قفل حصار  
 نشود در کشاده تا تو بدم  
 بر نیاری ز قفل و پر دمار

دیه بود آن نه دل که آندر وی  
 گاو خر باشد و ضیاع و عقار  
 نیست آندر نگار خانه، امر  
 صورت نفس مؤمن و کفار  
 چه روی با کلاه بر منبر  
 نکند نفس عشق زنده قبول  
 نکند باز موش مرده شکار  
 راه عشاق کاسپرد عاشق  
 آه بیمار کاشنود بیمار  
 از ره ذوق عشق بشناسی  
 آه موسی ز راه موسیقار  
 بیخ کائرا نشاند خرسندی

از روی حقیقتی نه از روی مجاز      ما لعبتک انیم و فلك لعبت باز  
 بازیچه همی کنیم بر نطع وجود      رقتیم به صندوق عدم یک یک باز

\*

جامیست که چرخ آفرین می زندش      صد بوسه مهر بر جبین می زندش  
 وین کوزه گردهر چنین جام لطیف      می سازد و باز بر زمین میزندش

\*

او همواره از ظاهر فریبی پیشتازانی که از راه حقیقت دینی انحراف کرده اند شکوه دارد و این عمل عالمان بدون عمل همواره او را دلخون داشته است زیرا او دشمن سالوس و ریا است؛ او همواره در ربا عیادتش تأکید میکند که قدر این عمر کوتاه را بدانیم و از آن استفاده مطلوب نمائیم:

روزی که گذشته است از او یاد مکن      فردا که نیامد دست فریاد مکن  
 بر نامه و گذشته بنیاد مکن      حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

\*

در خواب بدم مرا خردمندی گفت      کز خواب کسی را گل شادی نشگفت  
 کاری چکنی که با اجل گردد جفت      بر خیز که زیر خاک می باید خفت

\*

---

شاخ او بی نیازی آرد بار  
 عاشقان را ز عشق نبود رنج  
 دیدگان را ز نور نبود تار  
 جان عاشق نترسد از شمشیر  
 مرغ محبوس نشکهد ز اشجار  
 زآنکه در دست عشق باز آند  
 ملک الموت گشته در منقار  
 بر سر دارد آن سر سر هنگ  
 بر بن چاه بین تن پندار

برخیز و مخور غم جهان گذران  
خوش باش و دمی بشادی گذران  
در طبع جهان اگر وفائی بودی  
نوبت بتو نیامدی از دگران

\*

امروز ترا دسترس فردا نیست  
واندیشه فردات بجز سودا نیست  
ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست  
کین باقی عمر را بها پیدا نیست

\*

حکیم عمر خیام تألیفات و رساله های مهمی مانند رساله های در جبر و مقابله و هندسه و رساله در ریاضیات و طبیعیات و فلسفه کون تصنیف کرده است که بعضی به عربی و بعضی آن بفارسی میباشد .

در شمار رباعیات خیام اختلاف است و قسمت بزرگ رباعی های که بنام خیام مانده است بعد از او توسط رباعی سرایان دیگر مانند ابن سینا ، و خواجه عبدالله انصاری و ابوسعید ابوالخیر و دیگرها نسبت داده اند . در دیوان های مختلف خطی و چاپی از هفتاد و شش تا هزار و دویست رباعی و بیشتر از آن بنام خیام ثبت گردیده و بنا به تحقیق محققین این فن روی قرائن عدد اول (هفتاد و شش) بشمار واقعی نزدیکتر است .

رباعیات منسوب به خیام تقریباً بتمام السنه مشهور دنیا ترجمه شده و نامش در اطراف عالم معروفست .<sup>1</sup>  
چنانیکه محمد عبدالغنی صاحب تذکره شعرا آورده است: «حکیم عمر خیام خیمه میدوخت ، از این رو به خیام ملقب شد .  
(اما این گفته صحیح نمیشد چرا که پدر عمر خیام به ابراهیم الخیامی شهرت داشت که اگر هم خیمه میدوخت او بوده است نه حکیم عمر خیام) فنون متداوله علمیه را اکتساب نموده و جلال الدین سنجر سلجوقی او را بغایت محترم میداشت  
رباعیات او مشهور و مقبول طبایع است و صاحب مجمل الفصحا تلخیص او خیام خوانده است .»<sup>2</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات و زبان فارسی همان ، ج/دوم ، صص 162-166.

<sup>2</sup> - تذکره شعرا ، محمد عبدالغنی فرخ آبادی چاپ سنگی انستیتوت گرنت علی گر ، یکم اکتبر 1916 م ، ص 93

## ابو منصور عماره بن محمد مروزی

وی از شاعران پایان عهد سامانی و اوایل دوره غزنویست و مرثیه‌ای که بنام المنتصر ابراهیم اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی (مقتول 395ه/1004م) و مدیحه در ستایش محمود بن سبکتگین (441ه/1030م) در دست است. نقل است که: «  
روزی قوال در خدمت شیخ ابوالسعید ابوالخیر این بیت بر میگفت که:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن

تا برب تو بوسه دهم چونش بخوانی

شیخ از قوال پرسید که این بیت کراست؟ گفت عماره گفته است. شیخ بر خاست و با جماعت صوفیان به زیارت خاک  
عماره شد. «

بچنگ سغدیانہ ویا بالغ شراب

آمد بخوان چاکر خود خواجه با صواب

آتش بدیدی ای عجب و آب ممتزج

اینک نگاه کن تو بد آن جام و آن شراب

جام سفید و لعل می صاف اندرو

گویی که آتشی است بر آمیخته بآب<sup>1</sup>

در وصف روی لطیف:

بر روی او شعاع می از رطل برفقاد  
 روی لطیف و نازکش از نازکی بخت  
 می چون میان سیمین دندان او رسید  
 گویی کران ماه پروین درون نشست

و در وصف بهار:

جهان ز برف اگر چند گاه سیمین بود  
 ز مرد آمد و بگرفت جای توده سیم  
 بهار خانه کشمیر بان بوقت بهار  
 بیاع کرده همه نقش خویشتن تسلیم  
 بدور باد همه روی آبگیر نگر  
 پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

<sup>1</sup> - گنج سخن، تالیف دکتر ذبیح الله صفا، ج/ اول از رودکی تا آنوری، ص 67، چاپ، انتشارات ابن سینا

## کسائی مروزی

در آخر قرن چهارم هـ/اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میلادی میزیست . او بسال 349هـ/952م در مرو ولادت یافت و تا قسمتی از دوره سلطان محمود غزنوی (388/421هـ=998 تا 1030م زنده بود . از ضبط تاریخ تولد و وفات ابوالحسن چنین معلوم می شود که وی از خانواده شاخص بوده و در دوره زندگی اش نیز دارای اهمیتی بسزا بوده است که تاریخ تولد و وفات شاعر در خور توجه و ثبت است . قسمی که در تذکره ها ذکر شده است او مدوح سامانیان و بعداً شاهان غزنه بوده است و در سالهای واپسین حیاتش مدح پادشاهان را ترك گفته و به سرودن اشعار پند آمیز و اخلاقیات و حکمت نموده است . از اشعار موجود او معلومست که در ابداع انواع مضامین و بیان معانی نو و توصیفات رابع و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت بسیار داشته است . پایان زندگانی کسائی با آغاز حیات ناصر خسرو قبادیانی موافق بوده است و کذا ناصر دوران جوانی خود را در زادگاه کسائی گذرانده با آثار بازمانده از شاعر آشنائی تام داشته و قسمیکه معلوم میشود شاید ناصر خسرو در بعضی قسمت ها از سبک و افکار او پیروی کرده باشد ، زیرا بعضی از قصاید کسائی را استقبال کرده است .

طلوع خورشید:

روز آمد و علامت مصقول بر کشید

وز آسمان شمامه کافور بر کشید

گوئی که دوست قرطه شعر کبود خویش

تا جایگاه ناف بعمدا فرودرید

خورشید با سهیل عروسی کند همی

کز بآمداد کله مصقول بر کشید

وان عکس آفتاب نگاه کن علم علم

گوئی به لاجورد می سرخ بر چکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد

یا برگ لاله زار همی برقد مجوید  
 یا آتش شعاع ز مشرق فرو ختند  
 یا پر نیان لعل کسی باز گسترید  
 چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب  
 خاصه که عکس آن بنبید اندرون پدید  
 جام کبود و سرخ نبید آرزو آسمان  
 گوئی که جامه های کبود است پر نبید  
 جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد  
 گوئی شقایقست و بنفشه است و شنبلیله  
 آن روشنی که چون پیاله فرو چکد  
 گوئی عقیق سرخ بلولو فرو چکید  
 وان صافی که چون بکف دست بر نهی  
 کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

و در مورد بهار قصیده زیبایی دارد به این مضمون:

باد صبا در آمد فردوس گشت صحرا  
 و راست بوستان را نیشان بفرش دیبا  
 آمد نسیم سنبل با مشک و با قرمفل  
 و آورد نامه گل باد صبا به صهبا  
 آب کبود بوده چون آینه زدوده

صَدَلْ شَدَسْت سَوْدَه كَرْدَه بَه مِی مُطْرَا  
 نَارُو بَه نَارُون بَر سَارُو بَه نَسْتَرَن بَر  
 قُمْرِی بَه بِیَا سَمَن بَر بَر دَاشْتَن دَاوَا  
 كَه سَار چُون زَمَر د نَقْطَه زَدَه زُبُسَد  
 دَر نَعْت اَو مَشْعَب د حِیْرَان شَد سَت و شِیْدَا  
 اَبْر اَمَد اَز بِیَا بَات چُون طِیْلَسَان رَهْبَان  
 بَرَق اَز مِیَانَش تَابَان چُون بَسْتَدِیْن چَلِیْپَا  
 اَهْو هَمِی كُورَا زَد كُورَدَن هَمِی فِرَا زَد  
 كَه سَوِی كُوه تَا زَد كَه سَوِی بَاغ و صَحْرَا  
 بَاغ اَز حَرِیْر و حُلَه بَر كَل زَنَد مَظْلَه  
 مَانَد سَبْز كَه بَر تَكِیَه كَاه دَا رَا  
 كَل بَا ز كَرْدَه دِیْدَه بَارَان بَا ن چَكِیْدَه  
 چُون خَوِی فِرُو دَوِیْدَه بَر عَارِضِ چُو دِیْبَا  
 سَرخ و سِیْه شَقَا یَقِ هَم ضَد و هَم مَوَافِق  
 چُون مَؤْمِن و مَنَافِق پَنَهَان و اَشْكَارَا  
 سَوَسَن لَطِیْف و مَشْكَیْن چُون خُوشَه هَا ی پَر وِیْن  
 شَاخ و سَتَاك و نَسْرِیْن چُون بَرخ ثُور و جُوزَا  
 وَا ن اَر غَوَان بَكْشِی بَا صَد هَزَار خُوشِی  
 بِیْجَادَه بَد خُوشِی بَر سَاخْتَه بَه مِیْنَا  
 یَا قُوت وَا ر لَالَه بَر بَر ك لَالَه ژَالَه  
 كَرْدَه بَد و حَوَالَه غَوَاص دُر دَرِیَا



## بشار مرغزی<sup>1</sup>

بشار مرغزی شاعر قرن چهارم هجری (قرن دهم میلادی) است. از شرح حالش اطلاعی در دست نیست و آنچه تذکره نویسان نوشته اند مقرون به اشتباهات است. اهمیت او در آن است که بعد از رودکی قدیمی ترین شاعر عربست که قصیدهٔ خمریهٔ شیوائی از خود بجا مانده و سخن او مسلماً در خمریات منوچهری موثر افتاده است.

رز را خدای از قبل شادی آفرید  
 شادی و خرمی همه از رز بود پدید  
 از جوهر لطافت محض آفرید رز  
 انکو جهان و خلق جهان را بیافرید  
 از رز بود طعام و هم از رز بود شراب  
 از رز بود نقل و هم از رز بود نبید  
 شادی فروخت و خرمی آنکس که رز فروخت  
 شادی خرید و خرمی آنکس که رز خرید  
 انگور و تانگ و انگور و وصف او شنو  
 وصف تمام گفتم ز من بایدت شنید  
 آن خوشه بین فتاده بر او بر گهای سبز  
 هم دیدنش خجسته و هم خوردنش لذیذ  
 دیدم سیاه روی عروسان سبز پوش  
 کز غم دلم بدین ایشان بیارمید  
 گفتمی که شاه زنگ یکی سبز چادری

<sup>1</sup> - همان، ص 70-75

بر دختران خویش بعدا بگسترد  
 آگه نبودم ایچ که دهقان مرا ز دور  
 با آن بزرگوار عروسان همی بدید  
 آن گردن لطیف عروسان همی گرفت  
 پیوند شان بتیغ برنده همی برید  
 زیر لگد بجمله همی کشت شان بزور  
 چونان که پوست بر تن ایشان همی درید  
 اندر میان سنگ نهران کرد خونشان  
 دهقانو، لب ز خشم بدنان همی گزید  
 تا پنج ماه یاد نکرد هیچگونه زو  
 از روی زیرکی و خرد همنچنین سزید  
 چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت  
 از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله  
 اندر میان سبزه بدشت و به کوهسار  
 مشکین بنفشه و سمن و لاله بر دمید  
 برزد شعاع زهره و بوی گلاب ازو  
 از بوی او گل طرب و لهُو بشگفید  
 دانا کلید قفل غمش یاد کرد از آنک  
 جز می ندید قفل غم و رنج را کلید  
 زینست مهر من بی سرخ بر کرو  
 شد خرمی پدید و رخ غم پژمرد<sup>1</sup>

1- گنج سخن، تالیف دکتر ذبیح الله صفا، جلد اول "از رودکی تا آنوری" چاپ و پخش موسسه ابن سینا، صص 76-78؛

## محمد عبده

از دبیران و شاعران اواخر قرن چهارم هجری در خراسان بوده و در دربار بغراخان در ماواء النهر سمت دبیری داشته بسال 1090/هـ/483 م و او استاد همه دبیران زبان فارسی بوده و لازم است تا کسی که در علم ادبیات شاغل است آثار او را بخواند و شیوه او را بیاموزد .  
چند نمونه از اشعار محمد عبده:

چنانکه نیست نگاری چو تو دگر نبود

چو من صبور و چمن راز دار بُرنایی

ترا و من رهی و خواجه را کسی بجهان

بجسن و صبر و سخاوت ندید همتایی

یاد از جوانی :

سهی سرورم از ناله چون نال گشته

یها مانده از غم سهیل یمانی

بسی ریج بردم بسی گفته خواندم

ز گفتار تازی و از پهلوانی

بچندین هنر شصت و دو سال بودم

که توشه برم ز آشکار و نهانی

بجز حسرت و جز وبال گناهان

ندارم کنون از جوانی نشانی  
 بیاد جوانی همی مویه دارم  
 بر آن بیت بوطاهر خسروانی  
 جوانی به بیهودگی یاد دارم  
 دریغا جوانی دریغا جوانی

این قطعه تضمینی است از شعر معروف خسروانی در لباب الاباب محمد عوفی به فردوسی و در ترجمان البلاغه رادریانی به محمد عبده نسبت داده شده است. دکتر ذبیح الله صفا به این دلیل که اشارت ترجمان البلاغه قدمت دارد قابل پذیرش بوده و این قطعه را بنام محمد عبده قید کرده اند.<sup>1</sup>

### لبیبی

لبیبی شاعر اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری (اواخر قرن دهم و یازدهم میلادی)، با فرخی هم عصر بوده است او نخست بدر بار ابوالمظفر چغانی روی نهاد و بعد از آن بدر بار غزنویان اختصاص یافت.<sup>2</sup>

از اوست:

سفر:

چو بر کدم دل از دیدار دلبر  
 نهادم مهر خُرسندی بدلبر

<sup>1</sup> - گنج غزل ، همان ، پیوست به صفحه قبل.  
<sup>2</sup> تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر ذبیح الله صفا ج / ۱ ، چاپ دوم ، صص 550-554؛ گنج غزل ، همان ، ص 123

تو گوئی داغ سوزان بر نهادم  
 بدل کردل بیدیده در زد آزر  
 شرر دیدم که بر رویم همی جست  
 زمؤگان همچو سوزان سُونش زر  
 مرا دید آن نگارین چشم گریان  
 جگر گریان پراز خون عارض و بر  
 بچشم اندر شرار آتش عشق  
 بچشم اندر عنان خنک رهبر  
 مرا گفت آن دل آرام ای بی آرام  
 همیشه ناریان بی خواب و بی خور  
 ز جا بلسا بجا بلقا رسیدی  
 همان از باخت رفتی بجاور  
 سکندر نیستی لیکن دوباره  
 بگشتی در جهان همچون سکندر  
 ندانم تا ترا چند آزمایم  
 چه مایه بینم از کار تو کیفر  
 مرا در آتش سوزان چه سوزی  
 چه داری عیش من بر من مکدر  
 فغان زین باد پای کوه دیدار  
 فغان زین رهنورد هجر گستر  
 همانا از فراق آفریده  
 که دارد دور ما را یک ز دیگر

خرد زینسو کشید و عشق زانسو  
 فرو ماندم من اندر کار مضطر  
 بدلبز گفتم ای از جان شیرین  
 مرا بایسته تر از عمر خوشتر  
 سفر بسیار کردم راست گفتمی  
 سفرهایی همه بی سود و بی زر  
 بدانم سرزنش کردی روا بود  
 گذشتست از گذشته یاد ناور  
 مخور غم می روم درویش زینجا  
 ولیکن زود باز آیم توانگر  
 برفت از پیشم و پیش من آورد  
 بیابان بر ره انجام مشمر  
 رهی دور و شب تاریک و تیره  
 هوا پیروزه و هامون مُقیر  
 هوا آلوده رخساره بدوده  
 سپهر آراسته چهره بگوهر  
 گمام بردی که باذ اندر پراگند  
 بروی سبز دریا برگِ عَبَّهر  
 مَجْرَه چون بدریا راه موسی  
 که اندر قعر او بگذشت لشکر  
 بنات النعش چون طبطاب سیمین  
 نهاده دسته زبر و پهنه از بر

زمانی بود که مه برزد سر از کوه  
 برنگ روی مهجوران مزعفر  
 چوزر اندود کرده کوی سیمین  
 شد از انوار او گیتی مُنور  
 مرا چشم اندر ایشان خیره مانده  
 روان مدهوش و مغز و دل مفکر  
 بربگ اندر همی شد پاره زان سان  
 که در غرقاب مرد آشناور  
 برون رقتم زربگ و شکر کردم  
 بسجده پیش یزدان گروگر  
 دمنده اژدهایی پیشم آمد  
 خروشان و پر آرام و زمین در  
 شکم مالان بر هامون همی رفت  
 شده هامون بزیر او مُفَعَّر  
 گرفته دامن خاور بدنبال  
 نهاده بر کران باختر سر  
 بیاران بهاری بوده فریبی  
 ز گرمای حزیران گشته لاغر  
 از وزادست هرچ اندر جهانست  
 ز هرچ اندر جهانست او جوانتر  
 بعز شاه ازو بیرون گذشتم  
 یکی موی از تن من نا شده تر

وز آنجا تا بدین درگاه گفتی  
 گشادستند مردوس را در  
 همه بالا پراز دیبای رومی  
 همه پستی پراز کالای شُشتر  
 کجا شبزه است بر فرقش معقد  
 کجا شاخه است بر شاخش مُشَجَّر  
 یکی چون نامه مانی مُتَقَش  
 یکی چون صورت آزر مُصَوَّر  
 تو گفتی هیکل زردُشت گشتست  
 ز بس لاله همه صحرا سراسر<sup>1</sup>

## ناصر خسرو

حکیم ناصر خسرو بن حارث قبادیانی بسال 394 ه در قبادیان از حوالی بلخ تولد یافت .<sup>2</sup>  
 ناصر بن خسرو بن حارث قبادیانی بلخی ملقب به « حجت خراسان » از شاعران و نویسندگان بسیار توانا و یکی از  
 فاضلترین متکلمان شیعی اسماعیلی و در زمره متفکران و فیلسوفان بزرگ قرمطیه در عهد خود بوده است .

<sup>1</sup> - گنج غزل ، هما ، صص ، 120-26  
<sup>2</sup> تاریخ ادبیات فارسی ، دکتر رضا زاده شفق ، ج/ دوم ، ص 141 نظری به تحولات ادب دری ، پروفیسور عبدالحی حبیبی ، چاپ کابل  
 ، ص 23



او در مورد خود و نسب خود گوید:

بهترین انبیا را وارثم

ناصر بن خسرو بن حارثم

ولادتش در سال 394/هـ/1026م در قبادیان بلخ و وفاتش بسال 481هـ/ق/495هـ ش 1116 هم/در قلعهٔ یمگان از ناحیهٔ بدخشان اتفاق افتاد.<sup>1</sup>

در سن 27 سالگی در دستگاه‌های حکومتی محشور شده بود و در 43 سالگی بسفر حج برآمد و تا مصر رسید در آنجا در حدود 470هـ به مذهب اسماعیلی داخل شد و بعد از طی مدارج در این مذهب به درجهٔ حجّت رسید و به او وظیفه سپردند تا این مذهب را در خراسان ترویج و گسترش دهد؛ او در خراسان بخاطر تبلیغ مذهب اسماعیلی (قرمطی) در حالیکه پنجاه سال از عمرش میگذشت فرستاده شد.

اما دولت شاه سمرقندی در تذکره شعرا اصل او را از اصفهان دانسته است.<sup>2</sup> ولی قول درست این است که او در قوادیان بلخ تولد یافته است.

«بعضی او را مؤحد و عارف دانسته‌اند و بعضی بر وی طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته.»<sup>3</sup>

ناصر خسرو از آوان جوانی به تحصیل و تحقیق ادیان و عقاید و مطالعه اشعار فارسی و عربی پرداخت و از هر خرمنی خوشه‌ای برداشت تا بمقام دانش رسید که خود گوید:

بهر نوعی که بشنیدم ز دانش

نشستم بر در او من مجاور

نماند از هیچگون دانش که من زان

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات... رضازاده شفق، همان ص 24؛ نظری به تحول ادب دری همان

<sup>2</sup> - تذکره دولتشاه سمرقندی، همان، ص 61

<sup>3</sup> - تذکره دولت شاه سمرقندی، همان

### نکردم استفادت بیش و کمتر<sup>1</sup>

ناصر آثار منظوم و منشور شیوا و گرانها فراوان دارد و قدیمی ترین شاعر زبان دری است که مضامین و عقاید خاص فلسفی، دینی و انتقادی و مواعظ را با صراحت تمام در انواع اشعار خود پرورانده و دیوانش در یازده هزار بیت طبع گردیده . سفر نامه او که در سال 455ه نوشته شده بهترین نثر دری محسوب میشود . صرف نظر از عقاید او شاعر نقاد و دارای صراحت لهجه و گفتار تیز و تند است که مدح هیچ حاکمی را نگفته و در آثار خود ارزش هنری و اعتقادی خود را حفظ کرده است و بگفته خودش گوهر سخن را در پای خوکان نریخته است:

من آم که در پای خوکان نریزم

من این قیمتی در لفظ دری را

ناصر بهای هنر و سخن خود را چنین بلند می برد:

هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند

وین هر دور هبند ز قضا و قدر مرا

نام قضا خرد کن و نام قدر سخن

یاد است این سخن زیکی نامور مرا

دانش به از ضیاع و به از جاه و مال و ملک

این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا

گر بایدت همی که ببینی مرا تمام

چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا

<sup>1</sup> - تاریخ زبان فارسی ، همان ، ص 142

منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن

زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا

حبیبی می نگارد: «در عصر غزنوی متاع گرانبهای شعر در مداحی و چاپلوسی چنان مبتذل شده بود که اکثریت اشعار سخنگویان عبارت بود از قصاید در ستایش امرای جبار، اما ناصر این شاعران مداح درباری که متاع هنر خود را در بازار تملق و دروغ‌گویی نهاده اند چنین انتقاد میکند:

سخن چند گویی ز شمشاد و لاله

رخ چون مه و زلفک عنبری را

بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا

که مایه است مر جهل و بد گوهری را

بنظم اندر آری دروغ و طمع را

دروغ است سرمایه مر کافری را

قسمیکه ملاحظه میشود ناصر خسرو با وجود اینکه مراتب عالی در سخن داشته است چند نقطه ای از افکار او قابل اندیشه و نقد است:

ناصر که اهل بلخ و از پیروان مذهب اعتدالی سنت (حنفی) بود با يك سفر به مصر همه داشته های اعتقادی خود را در پای خلفای فاطمی مصر در ازای تفویض لقب «حجت خراسان» ریخت پس نمیتواند بگفته پروفیسور حبیبی که از قول ناصر نقل قول کرده و يك شعر معروف وی را که (من آمم که در پای خوکان نریزم . . .) نقل کرده است باید اذعان داشت که در دربار شاهان سامانی و غزنوی اگر به متون و دواین شعرای آن دوره توجه شود می بینیم که این سخنوران عالی مقام مانند شهید و رودکی، فردوسی و عسجدی، عنصری و فرخی و دیگران صرف نظر از اینکه در گوشه قصاید شان پادشاهی را که همه گونه زمینه های فرهنگی و گسترش شعر و زبان به علاوه زندگی شخصی شاعر را مرفوع ساخته است، با چه

مهارت و زیبایی این در دری را در مناسب ترین جا های آن نصب کرده اند که زیور دواين و تاريخ زبان فارسی که گنجینه افتخار آفرین برای دودمانها و آینده سازان خراسانی محسوب است نیز میباشد لذا بعقیده نگارنده ناصر خسرو که از جامعه خراسان بنا بر توجیه کفر و الهاد که از آثار خودش نیز مبرهن است (قصیدهای خطاب به خراسانیان که در ذیل این بخش آمده) توسط خراسانیان رانده شده و در یمگان بدخشان در بین اسماعیلی مذهبانی که خودش آنها را در آن سلك در آورده بود در حالت انزوا و قطع را بطه با جهان دانش آنروز که سرزمینهای بلخ و بخارا و غزنین در جنب مدنیت رو بگسترش خراسان محسوب می شد گوشه گرفت و این نوع طرز تفکر وی نیز ناشی از حالت و بحرانیهای روحی ای بوده است که ناصر بان در دوران اخیر عمر خود سر دچار بود .

چنانچه این شعر عصیانگر نمونه ای از وضع نا هنجار روحی شاعر در دره تنگ یمگان بدخشان میباشد :

بار خدا یا اگر ز روی خدائی  
 طینت انسان همه جمیل سرشستی  
 چهره رومی و صورت حبشی را  
 مایه خوبی چه بود و علت زشتی ؟  
 طلعت هند و و روی ترك چرا شد  
 همچو دل دوزخی و روی بهشتی ؟  
 از چه سعید افتاد و از چه شقی شد  
 زاهد محرابی و کشیش کنشتی ؟  
 چیست خلاف اندر آفرینش عالم  
 چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی  
 بگیرم دنیا ز بی محلی دنیا  
 بر گروه خریط و خسیس بهشتی  
 نعمت منعم چراست دریا دریا

### محنت مفلس چراست کشتی کشتی؟

این سؤال و اعتراضات بر خاسته از طرز تفکر آئینی است که بر خلاف سایر اندیشمندان خراسانی فلسفه شناخت موجود بر تر(خداوند) را زیر سؤال می برد و شاعر را از دایره تفکر اندیشمندان اسلامی دور میسازد . هر چند حکیم عمر خیام که ما قبلاً از آن در خصوص مسایلی که در نزدش تا اخیر بصورت گره ناکشوده باقی ماند حرفهای داشتیم اما تفکر ناصر خسرو تفکر دیگری است و به گفته عبدالحی حبیبی (در دایره تفکر اسلامی) و در ادبیات دری به این جرئت و صراحت لهجه کمتر شاعری سراغ میگردد که چنین ایده های را در ذهن خود پرورش داده باشد .  
او در مورد يك ستمگر معزول چنین می گوید:

چند گردی گرد این بیچارگان

ناکسان را جوئی از بس ناکسی

تا توانستی روده چون عقاب

چون شدی عاجز گرفتی کرگسی

فاسقی بودی بوقت دسترس

پار سا گشتی کون در مفلسی

او که دلش بیاد خراسان در طپش می آید چنین عربده میکند و قصیده زیر معرف باز جوئی خراسان در نزد شاعر می باشد که تراوشات فکری خود را به زیبا ترین و محکمترین اسلوب تداعی میکند:

سلام کن زن ای باد مر خراسان را

مراهل فضل و خرد نه نادان را

خبر بیاور از ایشان بمن چو داده بوی

ز حال من بحقیقت خبر مراشان را

بگویی شان که جهان سر من چو چمبر کرد  
 مگر خویش خود اینست کار کیهان را  
 نگر چنان نکند غره عهد و پیمان  
 که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را  
 فلان اگر بشکست اندران چه خواهد  
 چنان بدو بنگر کو بچشم بهمان را  
 ازین همه بستاند بجمله هر چش داد  
 چنان که باز سده هر چه داده بود آنرا  
 از آنکه در دهندش نهد این زمان پستان  
 دگر زمان بستاند بقهر پستانرا  
 نگه کنید که در دست این و آن چو خراس  
 به چند گونه بدیدید مر خراسان را  
 به ملک ترک چرا غره اید یاد کنید  
 جلال و دولت محمود زاوستان را<sup>1</sup>  
 کجاست آنکه فریغویان ز هیبت او  
 ز دست خویش بدادند گوزگانان را  
 چو هند را بسم اسپ ترک ویران کرد  
 پای پیلان بسپرد خاک ختلان را  
 کسی چونو بجهان دیگری نداد نشان  
 همی به سندان اندر نشانند پیکانرا

<sup>1</sup> - در این فرد از قصیده خود ناصر جلال و عظمت پادشاه غزنه محمود زابلی را می ستاید که فراموش کرده است که او به زعم خودش هر گز گوهر دُر در پای به اصطلاح خودش (خوکان) نمی ریزد چرا شد که حالا خودش نیز یک مدح گر بر جسته برای محمود غزنوی شده است؟

چو سیستان ز خلف ری ز زاریان بستد  
 وز اوج کیوان سر بر افراشت ایوان را  
 فریفته شده میگشت در جهان آری  
 چنو فریفته بود این جهان فراوان را  
 شما فریفتگان پیش او همی گفتید  
 هزار سال فزون باد عمر سلطان را  
 بفر دولت او هر که قصد سندان کرد  
 بزیر دندان چون موم یافت سندان را  
 پیر قبلة احرار ز اولستان بود  
 چنان که کعبه است امروز اهل ایمان را  
 کجاست اکنون آن مرد و جلالت و جاه  
 که زیر خویش همی دید برج سرطان را  
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش  
 چو تیز کرد براو مرگ چنگ و دندان را  
 بسا که خندان کرده است چرخ گریان را  
 بسا که گریان کرده نیز خندان را  
 قرار چشم چه داری بزیر چرخ چون نیست  
 قرار نیست بیک حال چرخ گردان را  
 کناره گیر ازو کین سوار تازانست  
 کسی کنار نگیرد سوار تازان را  
 بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد  
 که چرخ زود کند سخت کار آسان را

به آسمان ز کسوف سیه ره‌ایش نیست  
 مرآق‌تاب درخشان و ماه تابان را  
 ز چیزهای جهان هر چه خواروارزان شد  
 گران شده ثمر آن چیز خواروارزانرا  
 میانه کار همی باش و بس کمال مجوی  
 که مه تمام نشد جز ز بهر نقصانرا  
 ز بهر حال بگو خوشتن هلاک مکن  
 بدُر و مرجان مفروش خیره، مرجانرا  
 نگاه کن که چو فرمان دیو ظاهر شد  
 نماند فرمان در خلق خویش یزدانرا .  
 اگر شراب جهان خلق را چو مستان کرد  
 توشان رها کن چون هوشیار مستانرا  
 نگاه کن که به حیلت همی هلاک کند  
 ز بهر پر نکو طأوسان پران را  
 بقول بنده یزدان قادرند و لیک  
 به اعتماد همه امتند شیطانرا  
 مگویی شان که شما به اعتقاد دیوانید  
 که دیو خواندن خوش نآمد از تو دیوان را  
 جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست  
 به کشت باید مشغول بود دهقانرا  
 من این سخن که بگفتم ترا نکو مثل‌یست  
 مثل بسنده بود هوشیار مردانرا



ترا کون که بهار است جهد آن نکنی  
 که نانکی بکف اری مگر زمستان را  
 چو خلق جمله بی بازار جهل می رفتند  
 همی ز بیمنیارم گشاد دوکانرا  
 مرا مکان مجراسان زمین بیمگانست  
 کسی چرا طلبد در سفر خراسانرا  
 ز عمر بهر همین گشت مر مرا که به شعر  
 برشته میکشم اینزرو دُر و مرجانرا<sup>1</sup>

### سید حسین غزنوی

سید حسین غزنوی بن ناصر علوی غزنوی ملقب به اشرف از واعظین معروف زمان خود بود که هزاران نفر را با استماع و عظم خود مستقیم میگردانید. او دارای طبع عالی شاعرانه بوده و غالباً بهرامشاه بن مسعود نهمین شاه غزنوی (447-512ه) و فتوحات او را مدح کرده و در اخیر شاه غزنه بوی بدگمان شده مورد بی مهری وی قرار گرفت که ناچار به مسافرت شد و سفر حج اختیار کرد و در بازگشت در بغداد مورد الطاف غیاث الدین مسعود بن محمد چهارمین شاه سلجوقی (529-547ه) قرار گرفت.

دیوان اشعار سید حسین غزنوی بقول مجمع الفصحادارای پنج هزار بیت است که اخیراً دیوان وی بچاپ رسیده است. این بیت از یکی از قصیده هایش در راحت الصدور آمده است:

ای خورده آسمان بیسارت بسی یمین  
 وی برده آرزو ز یمینت بسی یسار

<sup>1</sup> - تحول ادبیات دری، پروفیسور محمود حبیبی، صص 20-25

و مطلع آن اینست:

اکنون که تر و تازه بچندید نوبهار  
ما و سماع و باده رنگین و زلف یار

و این مدیحه را برای سنجر شاه سلجوقی از شاهان خراسان سروده است:

جهان را شاه فرخ پی چنین باید چنین باید  
که خلق عالی در سایه عدلش بیاساید  
خجسته رای او از ملک راه فتنه بر بندد  
مبارک روی او از خلق کار بسته بکشاید  
چو دریا طبع او را دی کند اما غنی ماند  
چو گردون کار او گردش بود اما نفرساید  
گاهی بر صفحه اقبالش نقش خویش بنگارد  
گاهی از آئینه انصاف رنگ زنگ بزدايد  
ولی را گر عطا باید عدو را گر خطا افتد  
خدا و خلق داند کاین بیخشد وان بیخشاید

و این تغزلی است مدیحه در وصف بهرام شاه غزنوی:

هفته دیگر بلی ابر مروارید بار  
آورد شاخ شگوفه عقد مروارید بار  
گاه باد از عارض گلبن بر انگیزد نسیم

گاه ابراز طره شمشاد بنشانند غبار  
باد میسوزد بخور و ابر می ریزد گلاب  
چرخ میگوید نوید و باد میبارد تثار  
گلبنان چون بلبان هر صبحدم خندند خوش  
بلبلان چون بیدلان هر نیمه شب گریند زار<sup>i</sup>

---

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات ، رضا زاده شفق ، ج/ دوم ، صص 198-200



## فصل پنجاهم

# افزار و هنجار در اصلوب ادبیات

## نظمی و نثری

# I

## افزار و هنجار در اصولب ادبیات

### نظمی و نثری

#### I

مدنیت عبارت از گنجینه عظیمی است که بخش عمده آنرا هنر فرزاندگی یعنی آداب و اخلاق تشکیل داده و برور زمان فراهم آمده؛ اگر این دانش که ثروت بی نظیر است و بمنزله بزرگترین میراث بشری از نسلی بنسلی انتقال نیابد، تمدن محکوم بمرگ میشود؛ بهمین جهت باید گفت که زندگی مدنیت مدیون تعلیم و تادیب است.

#### چکیده:

انواع علوم ادبیه (علم صرف؛ علم لغت؛ علم خط؛ علم نحو؛ علم معانی؛ علم بیان؛ علم بدیع؛ علم قافیہ؛ قرص الشعر و نقل الشعر؛ علم انشاء؛ علم محاضرات؛ علم تاریخ و قصص (علم الانصاب) تعریف ادیب؛ نثر دری؛

#### هدف:

هدف این پژوهش عطف توجه و دستیابی به حقایقی است که باید تاریخ زبان فارسی به معنی حقیقی آن که در نزد علمای ادب فارسی چنانیکه شایسته مقام این گویش زیبا است و در اوراق کتابها قبل بر این ثبت گردیده در مورد چگونگی این زبان داد بلاغت داده اند روشنی اندازم؛ نگارنده می کوشد بخاطریکه جمعی را از زحمت تتبع و سرگشتگی و حیرت آسوده ساخته و از سرگردانی بی نیاز ساخته باشد میخواست تا در خصوص روشن ساختن این راه روشنی ای را حتی به اندازه يك گرم شبتاب هم که شده باشد ایجاد نماید و اگر کمی و کاستی در کار این پژوهش که دامنه آن در بخش های قبلی که در مورد زبان و ادبیات دری در این اثر بازتاب گردیده بملاحظه برسد عذر ما را خواهند پذیرفت زیرا معلوم است که در هیچ موردی بجز استثنائاتی که در این زمینه وجود دارد مأخذ مستقل و مستدل یافت نشده و حتی نایاب و کمیاب نیز میباشد که این حقیر کوشیده است از میان انبوهی از آثار خودی و بیگانه چیزهایی را جمع کند که در خور بازشناسی هویت تاریخی ملتی باشد که به این گویش (زبان فارسی) می پرداخته اند زیرا به قول معروف

## ما خوشه چین خرمن آریاب دولتیم باری نگه کن ای که خداوند خرمنی

من که چند سال قبل بمدد خداوندگار (رح) شروع به تألیف این مهم تاریخی (باز شناسی افغانستان) نمودم و تا هنوز که این راه به آخر نرسیده و این پژوهش ادامه دارد امید وارم که این اثر از نظر خردمندان لایق بگذرد و منتهی بر ما گذاشته ما را متوجه اشتباهات مان سازند، البته به طریق انتقاد و تحقیق ما را راهنمایند.

در این تحقیق که هدف ما روشن ساختن منشأ و مبدأ زبان فارسی که شامل سه دوره هخامنشی، اسکندری و ساسانی میباشد صرفاً بدوره ساسانی که دنباله آن مشتمل بر عصر خلفا و طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و غوریها، سلجوقیان و خوارزمشاهیان تا حمله مغول و بعداً تیموریان، دولت های مغولی در هند، دوره صفوی در ایران و عهد شاهان درانی و محمدرای میباشد صرفاً آن تیره های را که از رهگذر قلمرو جغرافیائی با سرزمین خراسان=افغانستان از قبیل سامانیان، غزنویان، غوریان، سلجوقیان و مغولهای تیموری و دودمانهای مغولی هند بابر و همایون در ارتباط است مورد پژوهش قرار داده و امید وارم در این راه که مدت درازی از عمرم را صرف کرده ام توشه بی بر گرفته و خوشه هایی بجهت انباشتن خرمنی چیده باشم تا در نتیجه حاصلی از معانی و حقایق از نتیجه اینکار هویدا و آشکار و خدمتی باشد از من.

## علوم ادبیه

### 1. علم صرف:

عبارت از علمی است که از احوال ابنیه کلمات گفتگو مینماید و آن عبارت از عوارضی است که بر جوهر کلمات طاری میشود از قبیل: حرکات، سکنات و زیادت و حذف و قلب و ادغام و ابدال و مانند آن و از مبانی ای که عارض کلمه میشود—مثل اینکه گوئی فلان لفظ فلان وزن را دارد و یا اینکه گوئی لفظ در لفظ ابر (ابر هفت کشور بود پادشاه—یکی شاددل شد و

پارسا). حروف حذف در این مثال دنب و سنب و خنب که بشکل دم و سم و خم در نوشتار آورده میشود یعنی ابدال و ادغام بقسمی که نوشتیم صورت می‌گیرد.

## 2. علم لغت:

علمی که از مدلولات و وضعیه مفردات و همچنین در وضع مرکبات و دلالت بر اجزای معانی مینماید مثلاً: (دژ) بمعنی قلعه و (پلوان) بلندی اطراف زمین زراعت است که مردم از آنجا آمد و شد میکنند و معنی ترکیبی آن پل است یعنی معبر و گذرگاه.

## 3. علم اشتقاق: از کیفیت خارج شدن بعضی از کلمات از بعضی دیگر بواسطه تناوب جوهری که مابین آنها موجود

است بحث میکند. وقتی ما بین دو لفظ تناسبی در اصل معنی یا ترکیب موجود باشد پس یکی را اصل و دیگری را فرع قرار دهند، اصل را مشتق منه و فرع مشتق نامیده میشود که به سه شکل صورت می‌گیرد: صغیر - کبیر. که این علم مراحل پیچیده‌ای دارد که مستلزم تحقیق مستقل میباشد (به کتاب دستور کامل زبان تألیف همایون فرخ و سایر کتب دستور مراجعه شود).

## 4. علم خط: علم است که بواسطه کیفیت تصویر الفاظ و نقوش کتابت شناخته میشود، مانند: هاء غیر ملفوظه در جمع به

(ها) در کجا نوشته میشود مثل (لاله‌ها) و کجا حذف آن ممکن است مثل (سیها در جمع سایه) بر اینکه واو معدوله در کدام از کلمات نوشته می‌شود و در کجا حذف صورت می‌گیرد مثل (خواندن - خواهش) و همچنان در خاستن و برخاستن و مثل اینکه تنوین منصوب در همه جا بصورت الف نوشته می‌شود مگر دره مدوره مانند عجالته - نسبة و غیره.

## 5. علم نحو: علم است که بواسطه آن احوال کلمه و کلام از حیث اعراب و بناء شناخته شده و بیشتر مورد استعمال این علم

در لغت عربی است و در فاسی خیلی کم و بندرت یافت میشود.



6. **علم معانی:** حالات لفظ را از حیث مطابقت کلام، مقتضای مقام مانند بحث در مجاز عقلی بیان میکند. مثلاً حافظ

گوید:

صبح است و ژاله میچکد از ابر بهمنی

ساقی ز جای خیز و بده جام یکمنی

7. **علم بیان:** علم باموری است که میتوان بوسیله آنها مطلبی را بطرق مختلفه در حضور و خفا ادا کرد- مباحث تشبیه و

استعاره و کنایه و حقیقت و مجاز داخل این علم است.

8 **علم بدیع:** علم است که بواسطه آن وجوه کلام بلیغ شناخته میشود

9. **علم قافیه:** معرفت احوال و احوال ابیات است مانند اینکه قافیه چیست؟ و حروف تأسیس و قید و دخیل و ردف و

روی کدام اند؟ و در قافیه رعایت کدام يك از حروف و حرکات لازم است؟ و عیوب قافیه چیست؟ و امثال آنها.

10. **قرض الشعر و نقل الشعر:** علم است که در آن از حالات کلمات بحث میشود. این حالات کلمات شعری هم از

جهت وزن و قافیه و هم از حیث خوبی و بدی و شایستگی و عدم شایستگی آنها از عروض و قافیه و امثال آنهاست زیرا

دلیل عمده اینکه بر شاعر الزامی است استعمال الفاظ مناسب و ادای معانی میباشد. شاعر در گفتار معانی و الفاظ باید

جسور و بی پروا باشد و حقایق را بر نحوی که باشد با نهایت جرئت و شجاعت ادبی اظهار کند یعنی که شاعر شجاعت ادبی

داشته باشد. مثلاً بیهتی گوید: (آتش فتنه سلاجقه در خراسان رفته رفته بالا گرفته و سلطان مسعود را نگران ساخته

است)

11. **علم انشاء:** در لغت بمعنی شروع و ایجاد وضع است و در اصطلاح علم است که توسط آن استحصال معانی

میگردد. بعضی ها گفته اند که علم انشاء عبارت از نگارش نثر علمی است که در آن فصاحت و بلاغت که مشتمل به

آداب معتبره نزد ادبا در عبارات پسندیده که لایق مقام است و این علماستمداد از جمیع علوم دارد به این معنی که اگر نویسنده

ای میخواهد در مورد جامعه شناسی موضوعی را بنگارد ابتدا به او ضرور است تا آداب نگارش را بفهمد و آنرا مراعات

کد و در دقایق آن آشنائی داشته باشد و مهارت‌های حتمی را در فن نویسندگی کسب کرده باشد در اینصورت می‌تواند در مورد جامعه‌شناسی آنطوری که ایجاب میکند به نگارش علمی خود مبادرت نماید .

عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله خود در مورد دبیری در صدر مقاله اول تعریف بالنسبه جامعی در ماهیت دبیری ذکر کرده است و آن اینکه: «دبیری عبارت از صنعتی است مشتمل بر قیاسات خطایی و بلاغی منتفع در مخاطباتی که در بین مردم است بر سبیل محاورت و مشاورت و مخاصمت در مدح و ذم و حيله و استعطاف و اعراء و بزرگ گردانیدن و در هر واقعه بدرجه اولی و اخیری ادا کرده آید .»

## 12. علم محاضرات: محاضره در لغت تقریباً بمعنی محاوره و حاضر جوابی است و در اصطلاح عبارت از مناسب

گویی و حاضر جوابی و حسن محاورت و بدیهه گویی به همین فن داخل می‌باشد . این علم در جنب علوم ادبیه اهمیت بسزایی دارد و شخصی که دارای این ملکه است بر همه کس مطبوع و مقرب واقع میشود - این فن از هر فنی بیشتر باعث جلوه و رونق کلام و متکلم است و از همین جاست که اغلب اشخاص در تحصیل این ملکه بسیار سعی کرده اند؛<sup>1</sup> بطور مثال این مثل را مورد این فن از عنصری نقل میکنیم:

گویند وقتی سلطان محمود در میدان اسپ سواری و گوی بازی از اسپ افتاده و چهره اش خراشیده شد - حکیم عنصری ملك الشعراى در بار در معذرت گفته که سلطان اسپ بوی بخشید:

شاهها ادبی کن فلک بد خورا

کاسیب رسانید رخ نیکورا

گر گوی خطا رفت بیچو گانش زن

ور اسپ غلط کرد بمن بخش اورا

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات ، تالیف جلال الدین همائی ، ج/ اول ، صص 10-26 ؛ تاریخ ادبیات جان ملکم ، ص، 21 تا 45

همچنان این علوم که در اینجا بقسم اجمال در اینجا آورده شده است برای نویسنده و پژوهشگر فهمیدن آن ضروری است:

علم تاریخ و قصص؛ علم انساب (روابط خویشاوندی بین تیره ها و قبایل و طوائف که توسط آن اصول و فروع هر دسته از دسته دیگر می‌تایز می‌گردد)؛ علم مسالك و ممالك شامل (اسامی شهرها و اوطان)؛ علم امثال (علم منشاء پیدایش هر مثل و مقوله) که مضرب و استعمال آنرا نشان می‌دهد؛ علم دواوین معرفت اشعار مدونه و ترکیباتیکه توسط آن ساخته میشود که شامل هر نوع تالیفات نیز می‌گردد؛

### تعریف ادیب:

ادیب به کسی اطلاق می‌شود که مسائلی را که در فوق ذکر شد به آن بلدیت و مشق و ممارثت داشته باشد یا عباره دیگر ادیب کسی است که توانایی تفکر را داشته و برای ایجاد مفاهیم کلامی مرحله را پیماید که در نتیجه باعث ایجاد مضمون تازه ای شود و در جریان این مرحله ادیب میکوشد تا معانی و الفاظ را سرهم کرده و آنها را در جا های مناسب آن به ترتیبی به نظم کشیده و برای افکار تازه خویش الفاظ مناسبی انتخاب و ایجاد نماید که در نتیجه تمام مقصود خود را در کسوت الفاظ و جمل آورده و با پرورش جملات هر مطلبی را در جای مناسب آن قرار داده و آنرا دارای نظم و نسق ادبی میسازد و در این ضمن به آرایش و پیرایش آن اقدام و بنیاد سخن را به زینت های لفظی و معنوی آراسته ساخته بر زیبایی مطبوعیت آن می افزاید و اینکار او را قادر میسازد تا از طریق چشم و گوش خواننده و شنونده را مقنون آنچه که نوشته است بسازد .

ادیب با سرهم کردن و پیمودن این مقامات و منازل متاع پر قیمتی را که مبدوع آن خودش است بدست آورده و در معرض نمایش این و آن قرار میدهد .

ادیب وقتی میخواهد چیزی را ابداع یا بنویسد باید دارای قریحه و مهارتهای باشد که بوسیله آن در کار نویسندگی استادی و مهارت خود را آشکارا سازد . يك نفر دبیری که در مسائل ادبی تحقیق میکند ضرورت دارد تا قبل بر آن به علوم عقلانی و منطق

و مبادی شعر آشنایی داشته باشد که در نثر نویسی محتاج به علم انشاء میشود و در کتابت محتاج بعلم خط میباشد و در مجموع باید علوم لفظیه را بداند .

و همچنان ارکان علم ادب علمی هستند که ساختمان ادبی کلام بلیغ به آنها پایدار و استوار میشود مانند لغت صرف - معانی - بیان - عروض و امثال آنها و همچنان علم منطق را از مبادی علم ادب دانسته اند بهمین ترتیب دبیر مکفیت دارد تا در بسا مضامین به علومیکه در بالا ذکر شد مراجعه نماید تا بتواند در بخشی که میخواهد داد معانی بدهد توفیق یابد . مثلاً کسی که به تاریخ و ثبت احوال گذشتگان اختصاص دارد باید در فن ممالک و مسالك معلومات وافی داشته باشد .

نویسنده یا دبیر باید دارای روح انتقادی باشد به این معنی که شاعر یا منشی و دبیر و مؤرخ در کلیه حوادث طبیعی و نواقص اجتماعی و عیوب رجال و سلاطین و کارمندان دولت به نظر انتقاد و تأمل نگریسته اعمال و احوال آنها را در تحت نظر دقیق مورد نقد و بررسی قرار دهد و آنچه در نظرش میرسد برای اصلاح اخلاق ملی و تشکیلات عمومی و اداری با بیانات شیرین و لذت بخش (شعر - نظم) به ترتیبی بیان نماید که محرك عواطف بشری گشته در نفوس و وجد آنها اثر گزاری قاطع و تعین کننده را ایجاد نماید تا بتواند آنچه را که آورده است مورد پذیرش خواننده ها و شنونده ها قرار گرفته و صرفاً همین روح انتقادی است که منشیان و دبیران را در جامعه نظر به دیگران ممتاز جلوه میدهد . معذالك می بینیم که تراوشات ادبا و مؤرخین و دبیران باعث ایجاد کاخهای بلندی در ادبیات زبان فارسی شده اند که همه شان مبین اصلاح هیأت اجتماعی جامعه و دگرگونی آن بوده اند که میتوان از کلیله و دمنه ، مرزبان نامه ، هزار افسانه (الف لیل) که مشتمل بر نکات اجتماعی و اندرزهای حکیمانه است بیاد گار مانده و از این قبیل است اندیشه آزاد مردانی که در بین شعرای اسلامی بی پروا و با صراحت لهجه در ضمن منظومات حکمتی عادات زشت و آداب سخیفه اجتماعی را طرف حمله قرار داده و عقاید شان را بدون ترس اظهار کرده اند ، و گاهی هم در وضع حکومتها دخالت کرده سلاطین و امرا را مورد نصیحت سودمند و هوشدار های جدی قرار داده اند که ما در تاریخ عباسیان شجاعت بی نظیر امام ابوحنیفه را در برابر هارون الرشید که میخواست ابوحنیفه ، مسند قضاة را قبول کند و باوجود بیم دادن خلیفه او را ، آنرا پذیرفت مثال کم ماندی در عرصه اندیشمندان آزاد میباشد ، چنین است زمانیکه حکیم عمر خیام نیشاپوری بدون هیچ ملاحظه و بیمی ریا کاری و سالوسی امرا را انتقاد کرده زاهدان خشک را طرف انتقاد قرار داده است :

ای زاهد شهر از تو پرکار تریم  
 با اینهمه مستی ز تو هوشیار تریم  
 تو خون کسان خوری و ما خون رزان  
 انصاف بده کدام خونخوار تریم

موضوع دیگری که نهایت ارزش مند است و باعث تغییرات کلی در روش های زندگی اجتماعی گردیده است خونبها و قربانی های زیادی است که علما، شعرا، نویسندگان، ادبا و حکما در تغییر وضعیت ناهنجار فعلی اجتماع داده اند به این معنی که آزادیهای فکری و بیان آراء و عقاید بصورت مجاز یا ایجاد حکومت های انتخابی و دولت های مترقی بعوض سیستم های پادشاهی مطلقه هرگز بصورت آرام درب جوامع بشری را در راه تاریخ تمدنی وی نکویده بلکه مستلزم مبارزات پراز شجاعت و قربانی های بی نظیر همین مردمان بوده است که جامعه امروز را ما از درچه چشمان مان به ترتیبی ملاحظه میکنیم که در آن افکار و آراء پشتیبانی میگردد و قلم و نویسندگی آزاد و مردم اکثراً صاحب سرنوشت خویش شده اند. و این حاصل خونبها در راه آزادی فکر و عقیده است که افراد بشر دارای حقوق مختصر گشته و قرائح افراد در سایه اینگونه افکار تربیت و نشوونما یافته است.

قسمیکه آثار گذشته در ادبیات فارسی ملاحظه میگردد ادبای این زبان زیاده تر به نقد شعر و نثر پرداخته اند و هنوز هم همین مسلك ادامه دارد زیرا جامعه در بین نقد و بررسی اوضاع و احوال میتواند پالوده شود در غیر آن اگر این رسم از میان بر چیده شود آثار حکمت و تذکر حقایق همه تباه میگردد از همین سبب است که یکسلسله نقادین در ادب فارسی یافت میشود که خالی از تجدد و ابتکار نبوده و بی شباهت به نقادین مدرن امروزی نباشد - مثلاً کتب یخجالیه تالیف آقا محمد علی اصفهانی که در زمان محمد شاه قاجار (1269ه) در انتقاد از سبک نثر نویسی و همچنان تذکره شعرا و آتشکده آزر در مقام خود از آثار ادبی با ارزش بحساب می آید و چنین است کتاب مقوم تالیف حبیب الله خان افشار متخلص به نطاء که کتاب در انتقاد از طرز تقویم نویسی خالی از اهمیت نیست. در ادبیات کشور خود مان شاعران زیادی بوده اند که آثار انتقادی شان مشعل دار دانش وقت بوده است از قبیل عبدالهادی داوی پریشان، مستغنی - سرور گویا - حاجی اسماعیل هراتی، عصمت الله شرقی مولانا خسته حیدر خان ژوبل پروفیسور حبیبی استاد احمد علی کوهزاد، غبار و غیره.

در سرزمین های خراسان در سده های بین سوم تا ششم مهبط شعرای عارف یا عرفای بزرگی بودند که شعر را وسیله بیان اندیشه های ژرف قرار داده اند که روی هم رفته از سده هشتم تا سیزدهم بخشی از این نامداران بیان نیامده و نامداران سخن فارسی مانند شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری، علی هجویری غزنوی، سنائی و مولانا جلال الدین محمد بلخی و لسان الغیب حافظ شیرازی در طول این مدت از قلم افتاده باشد. استاد رضا زاده شفق علت این امر را در آن میدانده که: «این عرفای بزرگ ما ظواهر عالم وجود و پدیده های طبیعی و حتی عشق مجازی را بمنزله پلی برای وصول به سرمنزل حقیقت دانسته و خویشان را سرگرم و پای بست ظواهر نکرده و دل برنگ و نگار زندگی نبسته و بعوالم عینی توجه داشته و غبار تن را حجاب چهره جان نمیخواسته اند چنانکه گوینده سخن آور گفت:

تو مومببینی و من پیچش مو

تو ابرو و من اشارت های ابرو

از همین سبب زیبایی های جهان وجود و عالم عیان که دل در بر گویندگان زیبایی شناس میکشاید و آنها را بتوصیف آن زیباییها رهبری میکند بصرف لطف مادی آنها دل در برشان نمی کشاده است و جائیکه سخن از وصف پدیده ها میرود برای مسند نشینان بارگاه معرفت مناسب نخواهد بود. <sup>1</sup> ولی بگفته استاد جلال الدین همائی چیزی که آثار شاعران و دبیران را داری کشش و جاذبه برای دیدن و شنیدن آثارشان میسازد موجودیت همین جاذبه ای میباشد که به الفاظ رنگ و روح می بخشد تا حدیکه خواننده را به رفیق همسفری تبدیل میکند که تا آخر او را ترک نخواهد کرد. <sup>2</sup>

## نثر درونی

گمان میرود که برای اولین مرتبه نثر درونی از اثر قویع های باشد که برای اولین مرتبه در فرمانهای یعقوب لیس صفار بوجود آمده باشد ولی چیزی که مبرهن است این موضوع میباشد که نثر درونی بمعنی واقعی آن در ادبیات فارسی چون شعر در زمان

<sup>1</sup> - تاریخ ادبیات توصیفی، تألیف دکتر لطف علی صورتگر، دیباجه جلد اول  
<sup>2</sup> - تاریخ ادبیات، تألیف استاد جلال الدین همایی، اصول زبان، ص 7

سامانیان ظاهر گشته است، نثر دوره سامانیان بسیار ساده و روان که تکلف و تصنع در آن کمتر کار گذاشته شده است و همچنان عاری از کلمات عربی و یا لاقط تعداد اندکی از عربی در آن مشاهده می‌شده است.

از کتابهای قدیم نثر فارسی تفسیر قرآن تألیف ابوعلی جبائی معتزلی است (235-330ه) و کتاب معالجه بقراطیه تألیف احمد بن محمد طبری (350ه) و رساله لغت پارسی تألیف ابو حفص سعیدی و خجسته نامه بهرامی سرخسی و شهنامه محمد بن احمد بلخی حدود (350ه) و شهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق است که در محرم (346ه) تحریر شده که مقدمه قدیم آن موجود می‌باشد.

همچنان کتاب کوچکی از آثار متصوفه بدست است که گمان می‌رود که برای خواجه امام حداد عارف مشهور ابو حفص عمرو بن سلمه حداد از روستای نیشاپور و معاصر احمد خضرویه بلخی و یازید بسطامی می‌باشد. شیخ در سال 264ه در گذشته است. روش نثر این کتاب بزبان ابو حفص حداد و پایان قرن سوم نزدیک نیست و چنین مینماید که در قرن هفتم نوشته و یا ترجمه شده باشد.<sup>1</sup>

کتاب دیگری با اسم کشف المحجوب در مورد عقاید اسماعلیه نوشته شده است که در 340ه توسط ابو یعقوب سکرزی تألیف شده و چنان می‌نماید که روایتی باشد که ناصر خسرو در مورد عقاید اسماعلیه آنرا باز نویسی کرده باشد.<sup>2</sup> همچنین یک تعداد کتب دیگر که مربوط به سده چهارم هجری است بدین قرار است: قدیمی ترین نثر فارسی مدون که هنوز در میانست از سال 346 هجریست و آن مقدمه ایست که به نظم برای شهنامه یعنی مجموعه های تاریخ ایران قبل از اسلام که در آن زمان به نثر فارسی می نوشته اند ترتیب داده اند که نویسنده آن معلوم نیست ولی از آن متون فردوسی در طلیعه شهنامه خود آورده است که در بعضی از نسخ قدیمی شهنامه موجود است.<sup>3</sup>

کتابهای اخبار رستم تألیف آزاد سرو مروی در حدود (300ه) و اخبار فرامرز و اخبار بهمن و اخبار نریمان و اخبار کی قباد بوده که بجا نمانده است.

<sup>1</sup> تاریخ نظم و نثر، سعید نفیسی، جلد اول، مقدمه

<sup>2</sup> همان مأخذ

<sup>3</sup> همان، ص، 28

از کتب قدیم موجود نثر دربی که یک نسخه خطی قدیم آن در کابل موجود است ترجمه دربی کتاب سواد اعظم اسحق بن محمد مشهور به حکیم سمرقندی است که در حدود (290 هـ) بعربی نوشته شده و در حدود (370 هـ) بامر امیر نوح (دوم) سامانی از عربی بزبان دربی ترجمه شده که مشتمل بر 56 مسأله عقیدوی اهل سنت میباشد.

کتاب عجائب البلدان از ابوالمؤید بلخی بنام نوح بن منصور سامانی تألیف شده که تا (365 هـ) در تهران موجود بوده است و کتاب دیگر تاریخ بلعی وزیر نوح بن منصور سامانی میباشد که بفارسی شیوا نوشته شده است (360 هـ) میباشد.

همچنان ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر عربی طبری به فارسی است که از طرف جمهور علمای بلخ، هرات و سیستان و ماوآء النهر در زمان منصور بن نوح (350-366 هـ) که در هفت جلد میباشد که این کتاب بعداً چندین مرتبه انتشار یافته و در کابجانه نگارنده هم یک دوره هفت جلدی آن موجود میباشد.

کتاب دیگری از همین مؤلف (محمد بن جریر طبری) در همان آوان ترجمه شده و آن تاریخ مشهور طبری است که ظاهراً در سال 352 هـ توسط ابوعلی محمد بن عبدالله بلعی وزیر که شاعر نیز بوده ترجمه شده است که از بهترین کتابهای متداوله نثر فارسی است.<sup>1</sup>

همچنین میتوان از این کتابها یاد کرد: البارع در نجوم تألیف حسن بن علی قمی (367 هـ)؛ تفسیر خطی قرآن کریم موجود در کابجانه کبیرج؛ کتاب هدایة المتعلمین در طب تألیف ربیع بن احمد اخوینی بخاری در میان سالهای (370 هـ)<sup>2</sup>؛ کتاب حدود العالم که مؤلف آن معلوم نیست (372 هـ) که عبدالحی حبیبی آنرا با علامه سوالیه از فریغونی جوزجانی دانسته که محتمل بنظر نمیرسد زیرا نسخه چاپ کابل آن در نزد من موجود است که مؤلف آن نامعلوم و مجهول است؛ کتاب نور العلوم از ابوالحسن خرقانی حدود (400 هـ)؛ کتاب البنیة عن حقایق الادویه ابو منصور موفق بن علی هروی (400 هـ) است و یگانه نسخه ای که از آن موجود است بخط علی بن احمد اسدی طوسی شاعر معروف خراسان در ماه شوال 447 هـ نوشته شده و ظاهراً قدیمی ترین نوشته ایست که بخط فارسی موجود است ولی مسلم نیست که این کتاب در همین زمان تألیف شده باشد؛<sup>3</sup> کتاب دیگر شرحیست که ابو اسماعیل ابن محمد بن عبدالله بن احمد بن سهل بن ارنج آملی بخارایی مستملی مذکر مسری متوفی در 434 هـ بر کتاب معروف «التعرف لمذهب التصوف» تألیف استاد خود ابوبکر محمد بن اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب کلاباذی بخاری در

<sup>1</sup> - همان ، ص، 29

<sup>2</sup> - بقول سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر سالهای 350 تا 365 هجری

<sup>3</sup> - نظری به تحول ادب در افغانستان ، تألیف پروفیسور عبدالحی حبیبی ، ص 22؛ تاریخ نظم و نثر دربی ، سعید نفیسی ، ص 29



380 ه در پایان قرن چهارم تالیف کرده است؛ در سال 369 ه نوح بن منصور پادشاه سامانی بخواجه عمید ابوالفوارس قناوزی فرمان داده است که کتاب «سندبادنامه» را از زبان پهلوی بزبان فارسی ترجمه کند و آن ترجمه تا قرن ششم موجود بوده بزرگ آنزمان آن کتاب را بنظم کرده است و بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر ظهیری کاتب سمرقندی در همان قرن ترجمه قناوزی را تهذیب کرده است. مؤلف دیگری به اسم محمود وراق که در سال 450 ه تاریخ مبسوطی را تمام کرده و از آغاز تاریخ تا سال 409 ه وقایع را در آن بضبط آورده و آن کتاب از میان رفته ولی ابوالفضل بیهقی مؤرخ مشهور قرن پنجم از آن ذکر کرده و تا زمان او معمول بوده است این محمود وراق شاعر نیز بوده است؛ در همان اوان دیر بسیار بزرگی در دربار غزنویان صاحب دیوان رسالت در دربار سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود بود و در سال 431 ه رحلت کرد. این نویسنده بزرگ استاد ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی صاحب تاریخ معروف بوده و بیهقی آنچه از دهان او راجع به مشاهدات ایام عمر وی شنیده است در کتابی با اسم «مقامات ابونصر مشکان» ضبط کرده بود.<sup>1</sup>

## چند نمونه از نثر در دوره سامانیان:

### مقدمه شاهنامه ابومنصوری:

«ایذون گوید که نخست پادشاه کی بنشست هوشنگ بود، و او را پیش داد خواندند که پیشتر کسی که آئین داد خواندند که پیشتر کسی که آئین داد در میان مردمان پدید آورد او بود - و دیگر گروه کیان بوذند و سه دیگر اشکانیان بوذند ساسانیان بوذند، و اندر میان گاه پیکارها و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاختها و پیشی کردن و برتری جستن کر پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی این پادشاه بفروتنی چنانکه بگاه جمشید بوذ و بگاه نوزر بوذ و بگاه اسکندر بوذ و مانند این.»

<sup>1</sup> - همان اثر، 30

### ترجمه دري کتاب سواد اعظم حدود (370ه) نسخه خطی موزه گناجانہ خطی کابل:

«اما بدانکه سبب تصنیف این کتاب آن بود که بیراهان و مبتدعان و هواداران به سمرقند و بخارا و ماوراء النهر گرد آمدند و گفتند: آبا و اجداد تا بودند بطریق سنت و جماعت بوده اند اکنون هواهای مختلف پیدا شد و ما را چائن تر است این سخن را به امیر خراسان رسانیدن .

امیر عادل اسماعیل بفرمودمر عبدالله بن ابی جعفر را و باقی فقها را که بیان کنيد مذاهب راست طریق سنت و جماعت آنکه پدران ما بر آن بوده اند . پس ائمه او و اشارت کردند بخواجه ابوالقاسم سمرقندی و آنرا گفتند پیدا کن ما را راه راست سنت و جماعت ، آنکه پیغامبر (ص) بزبان بود و بفرمود تا تصنیف کرد ، این کتاب را بتازی و به نزدیک امیر خراسان آورد و عرضه کرد ، همه پسندیدند و گفتند راه راست سنت و جماعت اینست .

پس امیر خراسان بفرمود که این کتاب را بفارسی گردانید تا چنانکه خاص را بود عام را نیز بود و منفعت کند و مذهب را نیکودانند و از هوا و بدعت دور باشند .»

### ترجمه تاریخ طبری محمد بلعمی وزیر خراسان در حدود (352ه):

«کسری هر سال سه خطی بفرستادی یکی بروم یکی به خزران و یکی به ترکستان تا از بهر وی کبیزک می آوردی - کسری صفت آن کبیزکان را بنوشتی از سر تا پای . فرمودی که بدین صفت خواهم آن کبیزک که او را این صفت باشد ، ترا بدید باید کردن ، آن خصی برقی اگر کبیزک بدان صفت بدیدی بخزیدی - اگر آزاد و اگر بنده - و اگر درویش و اگر توانگریا دختر ملکی ، هر که بودی - بیاوردندی تا کسری او را بزنی کردی .

ورسم ملوک عجم که پیش از پرویز بودند ، از وقت نوشیروان باز ، همچنین بود ، واصل این صفت آن بود که آن منذر که او را ماء السماء خواندندی که ملک عرب بود از قبیل انوشیروان . او بشام شد و شام را غارت کرد و ملک شام حارث بود او را بکشت و در سرای او کبیزکی یافت از ملک زادگان و بدست او بر بندگی افتاده بود ، اندر همه عرب و روم از او نکوروی تر نبود ، و منذر آن کبیزک را به انوشیروان فرستاد و صفت او به تازی نوشت و ترجمه آن صفت را به پارسی کرد از بهر انوشیروان . انوشیروان صفت وی بشنید و خوش آمدش و سخت جایگیر بود و بموقع بود ، نوشروان صفت آن کبیزک نوشت و به خزانه نهاد

هر گه که نوشروان کنیزکی طلب خواستی کردن خصیان را فرستادی و آن نسخه به ایشان دادی تا بدان صفت کنیزک اورندی.»

### ذکر صفت کنیزک پارسی

کنیزکی راست خلقت تمام بالا، نه دراز و نه کوتاه، سفید روی و بنا گوش همه تن به ناخن پا سفید، سفیدی گونه او بسرخی زده و غالب بگونه ماه و آفتاب، ابروان طاق چون کمان و میان دو ابرو کشاده، و چشمی فراخ، سیاهی سیاه و سفیدی سفید، مژگان سیاه دراز و کش، بینی بلند و باریک، روی نه دراز و سخت گرد، موی سیاه و دراز و کش، سرش میانه نه بزرگ و نه خورد، گردن نه دراز و نه کوتاه که گوشوار به کف زند،

بری پهن و گرد، پستانی کوچک و گرد و سخت، سر کفها و بازوان معتدل و جای آور نخن فربه، انگشتان دست باریک نه دراز و نه کوتاه، و شکم بابر راست، دو گونه از پس پشت بلند تر و میانه باریک، جای گردن بند باریک، رانها فربه و آگنده و زانوها گرد و ساقها سطر و شتالنگ های پای خورد و گرد، چون رود کاهل بود از فربهی، فرمانبرداری که جز خداوند خود را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده و بعز و جاه برآمده، شرمگین و با خود و با مردی، و بنسبت از سوی پدر پاک و از جانب مادر کریم، و اگر به نسب او بنگری به از روی و اگر بر رویش بنگری به از نسب، و اگر خلقتش بنگری به از خلق، با شرف و بزرگی، بکار کردن حریص، بدست پرهیزگار و حریص به پختن و شستن دوختن و نهادن ویر گرفتن و به زبان خاموش و کم سخن و خوب سخن، و چون سخن گوید خوش سخن و خوشخوی و خوش زبان و خوش آواز باشد. اگر آهنگ او کمی آهنگ تو کند و اگر از وی دور شوی از تو دور شود و اگر با وی بیاشی رویش و چشم هایش سرخ شود از آرزوی تو.<sup>1</sup>

### مقدمه کتاب حدود العالم:

<sup>1</sup> - تحولات ادب دری همان، ص 33-34؛ رک: تاریخ بلعمی، جلد اول، ص 1106

«سیاس خداوند توانای جاوید را ، آفریننده جهان و کشاینده کارها ، و راه نماینده بندگان خویش را بدانش های گوناگون ، درود بسیار بر محمد (ص) و همه پیغامبران .

به فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید العالم عادل ابی حارث محمد بن احمد مولی امیر المؤمنین اطال الله بقائه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال (372ه) از هجرت پیغامبر و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی ، پیدا کردیم همه ناهیت های زمین و پادشاهی های وی آنچه معروف است بحال هر قومی کاندر ناهیت های مختلف اند و رسم های ملوک ایشان ، چونانک اندر روزگار ماست به هر چیزی از آن ناهیت خیزد که خبر او بیاقیم اندر کتابهای پیشینه گان و حکیمان با حال آن شهر به بزرگی و خوردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی ، و ویرانی وی ، و نهاد هر شهری از کوه و زون و دریا و بیابان با هر چیزی که از آن خیزد ، و پیدا کردیم نهاد دریا های همه جهان و جای های وی از خورد و بزرگ و مردابهای کاو را خلیج خوانند با هر چیزی که از آن دریا خیزد ، و پیدا کردیم همه جزیره های که بزرگ است ، از آبادان وی و ویران وی ، و حال مردم وی و هر چیزی که از آن جزیره خیزد ، و پیدا کردیم همه کوههای اصلی کاندر جهان است و معدن های گوناگون کاندرو وی است و جانورانی کانجا باشند و پیدا کردیم همه رود ها کاندر جهان است بزرگ از آنجا که پیدا شود تا آنجا کاندر دریا قند و یا بکار شود اندر کشت و بزر ، خاصه آن رود ها کاندرا و کشتی تواند گذشتن ، از آنکه آبهای خورد در عدد پدید نیست ، و پیدا کردیم همه بیابانها و ریگهای که معروف است اندر جهان با مقدار وی به درازا و پهنا .

## توصیف شهر های خراسان در حدود العالم

هری:

هری شهر بزرگ است و شهرستان وی و او را قهند زور بض است و اندروی آب های روان است و مزگت جامع این شهر آبادان بمردم از همه خراسان . و بر دامان کوه است و جای بسیار نعمت است و او را رودیست بزرگ که از حد میان غور و گوزگانان رود اندر نواحی او بکار شود، و از او کرباس و دوشاب و شیر خشت خیزد .

## کابل:

شهریست و او را حصاریست محکم و معروف به استواری و اندروی مسلمانانند و هندوانند ، و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند .

## بامیان

شهریست بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و برز است و پادشاه او را شیر خوانند و رود بزرگ بر کران او همی گذرد و اندروی دوت سنگین است یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت.<sup>1</sup>

## آغاز نثر فنی در خراسان

در اواخر قرن پنجم در خراسان حرکتی در نثر نویسی به پیروی سنت قدیم کتب آریایی و نیز نثر فنی که در زبان عرب بوجود آمده بود پیدا شد ، به این معنی که در کتابهای قدیم اوستا و پهلوی و فرس قدیم هم گاهی بر جمله های مصنوع و مسجع بر میخوریم ، در خراسان این حرکت سجع پردازی از طرف شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری هروی (396-481 ه.ق) صوفی و نثر نگار و شاعر و عالم مشهور خراسان آغاز شد که امالی او را بعد از سال 481 ه یکی از شاگردانش بنام طبقات الصوفیه فراهم آورده و علاوه بر این تفسیری بنام کشف الاسرار هم دارد که آنرا میبیدی یکی از شاگردان او نوشته است و دیگر تألیفات در عربی و فارسی نیز دارد ، خواجه عبدالله انصاری نثر روان و ساده هم دارد در ضمن آن گاهی جملات مسجع و مسجع میگوید مثلاً:

<sup>1</sup> - تحول نظم و نثر دری ، پروفیسور عبدالحی حبیبی ، 25

اگر بر هوا پری مگسی باشی

اگر بر آب روی خسی باشی

دل بدست آرتا کسی باشی

### نمونه نثر ساده اسلام خواجه عبدالله انصاری:

شیخ الاسلام گفت که: پدر من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت که عبدالرحمن خراسانی گفت: که کسی از شبلی

پرسید که از دویست درم چند زکاة باید داد؟ گفت آن تو بگویم یا آن خویش؟ گفت آن تو و آن من چند است؟

گفت ترا دویست درم به پنج درم بیاید داد و ما را یعنی در مذهب ما از دویست درم دویست درم و پنج درم بیاید داد.<sup>1</sup>

### نمونه نثر مسجع آن:

الهی ترا آنکس بیند که ترا دید

ووی ترا دید که دو گیتی از وی نا پدید

و ترا او دید که نا دیده پسندید

پس از آن ترا ندید که به خویشتن دید

دیدار که چشم و دل در او نا پدید

و دیدار این است و درازنای بیرید

چشم غریق از پری آب ندید

آنکس که ترا بیک دیده دید چه دید؟

و او ترا دید که همه در دیدار نا پدید

وز نگرستن او باز آمد که ترا مجود دید

مسکین آنکه ترا دید و ندید

ترا بتو بایست دید

<sup>1</sup> طبقات الصوفیه، تقریرات خواجه عبدالله انصاری هروی ربع چهارم قرن پنجم هجری، مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولائی چاپ شرکت سهامی افست، انتشارات طوس سال 1362، صص 8 و 9.

بخود دید آنچه جُست ندید

بهره خود دید

بہتر آنست که راضی است به آنچه دید

عارف خود را گم کرد که ترا دید

و دیدار آنست و دراز نابیرید<sup>1</sup>.

**تشریح تفسیر فارسی که ظاهراً برای سلطان غیاث الدین محمد سام غوری اهدا و نوشته شده است:**

این تفسیر بنا بقول حبیبی در موزه آثار خطی ایران موجود است که نویسنده و مصنف آن معلوم نیست. این تفسر به لجه هروی سابق نوشته شده مانند طبقات الصوفیه حواجه عبدالله انصاری مثلاً تبدیل به «واو» مانند ویزار مقابل بیزار و زندان مقابل ویزار و زندان بان، و همچنین تبدیل «ب» به «ف» فاز ایشان مقابل باز ایشان، وفاوی مقابل با وی وفا، و همچنین این تفسیر دارای خصایل صرف و نحوی مخصوص میباشد که این صفت آنرا یکی از آثار نفیس و نادر زبان فارسی ساخته است:

**نمونه ای از تفسیر از سوره یوسف:**

«در اخبار است که هفت سال یوسف در خانه زلیخا بود، وی را می آراستی و موی او را به شانه میکردی، و هر روز او را لباس دگرگون می پوشاندی، و وی را می نواختی و دل و جان بر دیدار وی در میباختی، و یوسف در پیش وی سر از پیش بر نیآوردی و زلیخا از عشق او میگداختی، تا در تن وی اثر تمام پدید آمد روزی دایه وی وی را گفت: ترا چه میبود که چنین همی گدازی؟ مگر ترا علتی یا بیماری می بود، از من چرا پنهان میداری؟ گفت من هر گزاز خویش از تو پنهان نداشته ام فرا تو بگویم گفت مرا همه دل در این غلام کعانی بسته است، و وی البته در من همی ننگرد، مرا حیلت کن و گرنه مرا مخاطره بود، که جان من در حدیث وی بشود، دایه گفت: چاره آن است که وی ترا ببیند نیز چشم از دیدار تو بردارد، زلیخا گفت چون کم تا در من ننگرد، که وی سر از پیش بر نمیدارد، گفت حیلت تو آنست که خانه بکنی

<sup>1</sup> همان، ص صد و هشتادم بیعد

از رخام مرمر سفید و روشن، اندرون خانه و حوالی آن منقش بنقش صورت خویش با صورت وی بهم، تا وی در آن نگردد و ترا با خویشتن بیند همه دلش در تو آویزد .

زلیخا فرمود: تا همچنان قیطون بکردن و مال بسیار در وی بذل کرد، چون تمام شد بفرمود تا تخت زرین بجواهر مرصع در آنجا نهادند، و زلیخا بر آن تخت بنشست آراسته، دایه را فرمود تا یوسف را خواند، تا ترا پیغامی دهد بعزیز، و از آنجا که یوسف بود زلیخا وی را بخواند بهر در که میشد آن در به مسمار استوار می بستند تا در قیطون شد، که زلیخا در آنجا بود، زلیخا زود در قیطون استوار کرد و جامه های فاخر که داشت از خود بر کشید، آنگاه یوسف بدانست که قصد دارد بوی؛ یوسف در خانه شد زلیخا در خانه بر یوسف بیست تا او را در بند خویش آرد، الله تعالی در عصمت بروی بکشاد تا از بند زلیخا بچست، آن دری که خلق در بند و حق گشاید و آن دری که حق در بند و کس باز تواند گشاد .

زلیخا خواست تا او را در سخن آرد، گفت یا یوسف! چون نکوست روی تو، گفت، احسن الخالقین آفریده است، گفت چون نکوست موی تو، گفت صنع الله، گفت: چون نکوست چشم تو، گفت: اول چیزی که بر روی فرو گردد این بود، گفت خوشبوی دارد، گفت پس از مرگ در سه روز مرا بینی از من بگریزی. زلیخا گفت: من بتو نزدیکی میجویم، و تو از من دوری میجویی! یوسف گفت من نزدیکی می جویم بکرامت خدای عزوجل. گفت در من نگر گفت: از میل آتشین می ترسم، گفت یکبار دست بر روی سینه من نه، تا قرار گیرد، گفت از غسل آتشین می ترسم، گفت یا یوسف ترا بمال خویش بخزیده ام، تو بر من اینهمه تکبر میکنی، گفت گناه برادران من بود که مرا بفروختند، اگر نه تو بر من کی دست یافتی. <sup>1</sup>

## يك نمونه نثر از دوره متوسط دری

### نمونه اول از قابوسنامه:

گرچند قابوسنامه به سبک فارسی مردمان غرب ایران در هنگامی توسط عنصر المعالی کیکاؤس برشته تحریر درآمد که در شرق در خراسان زبان فارسی دری به اوج شکوفائی خود رسیده بود که اشعار منجیک ترمذی در نزد عنصر المعالی

<sup>1</sup> - نظری به تحول نثر ... همان ماخذ



گران می آمد و به قطران اشاره میکرد که منجیک خوب شعر می گوید اما فارسی نمیداند؛ چرا که اصطلاحات و لغت فارسی خراسانی که بنام فارسی جدید معروف است و من در بخش های قبلی به تفصیل به آن اشاره نموده ام در نزد اهالی فارس نامانوس و غیر قابل قبول بود تا که اسدی طوسی لغت فرس را ترتیب داد و این مشکل حل گردید .

قابوسنامه را عنصر المعالی کیکاوس در سال 475 هـ تالیف نمود، نویسنده این کتاب دارای اثنشاء روان و دلپذیر است این کتاب از بهترین آثار درسی شناخته شده است .

### در ترتیب آداب شرابخواری

«اما حدیث شراب خوردن نگویم که شراب بخور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان بقول کس از فعل خود باز نگردند ، که مرا بسیار گفتند و نشنودم ، تا از پس پنجاه سال ، رحمت پروردگار توبه ارزانی داشت ، اما اگر نخوری سود دو جهانی تو باشد و خوشنودی ایزد تعالی بیایی و هم از ملامت خلقان و مجالست بی عقلان و فعل محال رسته باشی و در کدخدایی بسیار توفیر باشد . از چنین روی نخوری دوست دارم ، ولیکن جوانی و دانم که رفیقان نگذارند که نخوری ، ازین جهت گفته اند تنهایی از همنشین بد بهتر است ، پس اگر بخوری باری دل به توبه دار و از ایزد تعالی توفیق توبه همی خواه ، از کردار خود پشیمان همی باش ، مگر توفیق توبه نصوح ارزانی دارد بفضل خویش . بهمه حال اگر نبید خوری باید بدانی که چگونه باید خورد ، که اگر ندانی خوردن زهر است و اگر بدانی خوردن پازهر . علی الحقیقت همه ماکولات مطعمه و مشربه که خوری اگر اسراف کنی زهر گردد ، و از این سبب گفته اند :

که پازهر زهر است از افزون شود

و از اندازه خویش بیرون شود

باید که چنان خورده باشی در وقت نبید نخوری تا سه بار تشنه نگردی ، و آب یا فقاع (البجو) بکار بری و اگر تشنه نگردی مقدار سه ساعت پس از آن خوردن توقف کن که از آن که هرچه معده در ست و قوی باشد ، اگر چند بار طعام و شراب خورده شود ، به هفت ساعت هضم کند ، به سه ساعت پزاند و سه ساعت دیگر قوت طعام بستاند و به جگر رساند تا جگر قسمت کند بر اعضا از آنچه اقسام اوست و بیک ساعت دیگر آن ثقل که مانند باشد به روده فرستد ، ساعت هشتم باید که خالی شده باشد ، هر معده که نه به این قوت باشد کدو باشد نه معده ، پس ازین جهت گفتیم که سه

ساعت از طعام گذشته نبید خور ، تا هم از طعام بهره ور باشی و هم از شراب ، اما آغاز سبکی خوردن از نماز دیگر کن تا چون مست گردی شب درآمده باشد و مردمان مستی تو نبینند و مستی تنقل مکن که نه تخمود باشد ، و در دشت و باغ سیکی خور ، و اگر خوردی مستی را بجانانه باز آئی و مستی در خانه خود کن ، که آنچه در شیب آسمانه شاید کردن در زیر آسمان

، توان و سایه سقف خانه به از سایه درخت . از آنکه مردم در چار دیدار خویش ، چون پادشاهی بود در ملک خویش ، و در دشت مردم چون غریبی باشد و پیدا بود که دست غریب تا کجا رسد ؟ و از نیز چنان بر خیز که دو پیاله را جای باشد ، و پرهیز کن از لقمه سیری و قدح مستی ، که سیری و مستی نه از همه طعام و شراب بود ، بلکه سیری از لقمه باز پسین باشد ، چنانکه مستی در قدح باز پسین ، پس لقمه و قدح سیکی کمتر خور تا از فزونی هر چیز ایمن باشی و جهد کن تا همیشه مست نباشی که ثمره سیکی خوارگان را دو چیز است ، بیماری و دیوانگی ، چون مست بود از جمله دیوانگان بود و چون مخمور بود از جمله بیماران ، پس خمار نوعیست از بیماری ، پس چرا به اینکار مولع باید بود ن که ثمره آن بیماری بود و دیوانگی ، و من میدانم که تو بدین سخن از نبید دست برداری و نصیحت من نشنوی . . . .

## نمونه دوم

از کتاب لباب الالباب محمد عوفی

### مقدمه کتاب:

«در توحید که از صدف معرفتش جوهریان فصاحت [بضاعت] کردند [و] حاصل اعتراف بلغا آن بودی که قوله تعالی لاَ عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا . . . . . بر جامه کون رنگ فساد نماید زیرا که شرع او ظهور آمد [و] در بازار [با] رواج حقیقت کساد نماید چون او را وقت ظهور آمد ، صد هزار درود و آفرین بی شمار از زبان ما و خزانه رحمت آفریدگار نثار روضه مقدس مطهر او باد و امداد رضوان متصل روان یاران او که کواکب آسمان هدایت بودند ، محرر این فصول و مقرر این وصول محمد محمد عوفی اصلح الله شأنه و صانه عما شأنه میگوید که اتفاق جلوه این عرایس ابکار و شگفتن این انوار و ازهار در چمن لطایف اشعار بفضل بهار بود و نقش بند فکرت در کارگاه طبیعت این صور لطایف را وقتی چهره می کشاد که

خسرو سیارگان و شاه ستارگان بمحمل حمل خرامیده بود و نقاش چابک دست صبا بی وسیلت خامه و پرکار بر کار گشته و بی مؤنت شنگرف و زنگار نگارهای شگرف باظهار می رسانید شعاع آفتاب از تخوم زمین نجوم نبات شکرین را بر روی زمین می کشیده عروس گل در هودج زمردین غنچه قصد تماشای بستان و هوس نوای هزارستان میکرد»<sup>1</sup>

## نمونه دوم از تثر لباب الالباب محمد عوفی

### باب سیوم در معنی آنک اول شعر گفت،

بدانکه ارباب صنعت را اختلاف است که اول کسی که سخن منظوم گفت که بود، میمون بن مهران از عبدالله بن عباس رضی الله عنها روایت میکند نخست کسی که در سخن را در سلك نظم کشید آدم صفی و خلیفه وفی بود صلوات الله و سلامه علیه و سبب آن بود که چون قایل از قبول امر حق اعتراض نمود و بنیان نهاد عابیل را بدست تخریب پست کرد و این اول خونی بود که بناحق بر زمین ریخته شد و در آن وقت آدم بمکه بود و هوای جهان متغیر شد و چشمه صاف روزگار مکدر گشت و غبار تیره صفای هوا را پوشیده کرد و بر درختان میوه دار زحمت خار جگر خوار ظاهر گشت و پیش از آنکه شاهد گل بی زحمت رقیب خار جمال چون نگار آشکار میکرد زهومت در آنها پدید آمد و حشیان صحرا که با جنس انس داشتند از ایشان متنفر گشتند آدم علیه السلام گفت مگر واقعه حادث شد و حادثه واقع گشت که احوال جهان متغیر شد و تفاوتی فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل زیبا لطیف سیما را بدست موکل بی محابای خار باز دادند و آب صافی در دریای دل را شور گردانیدند، پس از مکه بهندوستان آمد و حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود هابیل را کشته یافت، آتش در دلش زبانه زدن گرفت و آب از دیده او روان گشت و برفوات آن در عصمت بگوهر خوش آب اشک رخساره را در زیور گرفت و بر زبان درد نوحهء دلسوز کرد و این ابیات را لباس نظم پوشانید و بدین اشعار بر فرزند خود نوحه کرد،»<sup>2</sup>

<sup>1</sup> - النصف الاول من کتاب لباب الالباب محمد عوفی در اوائل قرن سابع هجری نوشته شده و بتاریخ 1324 هجری / 1906 م، دارالفنون اکسفورد توسط ادوارد برون طبع و تصنیف مطبعه لیدن آنکلند گردیده، مقدمه کتاب از نصف اول، ص اول

<sup>2</sup> - همان، ص، 17 و 18

## نمونه سوم از محمد عوفی در کتاب لباب الالباب

### امام العزفخر الدین الخطاط هروی:

«مذکر نیکو سخن لطیف طبع و واعظ مقبول مطبوع لفظ از مشایخ هرات و کبار خراسان است و من (محمد عوفی) در هرات بخدمت او رسیدم و به محاوره او استیناس طلبیدم و از فوائد او اقتباس کردم و ابیات و اشعار او در غایت لطف طبع است و این غزل که صنعت اوست و او گفته:

بر گل از سنبل چلیپا میکنی

بس مسلمان را که ترسا میکنی

در نهان دله از سینه می بری

قصد جانها آشکارا میکنی

می ستانی عمر و عشوه میدهی

راستی را نیک سودا میکنی

باده با ما میخوری و طرفه انک

عربده همواره با ما میکنی<sup>1</sup>

<sup>1</sup> همان ، جلد اول ، ذکر علمای هرات و فراه ، ص 247





بخش پنجاه و یکم  
فرازه‌های آثار ارزشمند ادبیات  
نثر درسی  
I

# بخش پنجاه و یکم

## فرازه‌های آثار ارزشمند ادبیات

### نثر دری

### I

#### فرازه‌های از نثر دری

همه مردم گیتی، از هر نژاد و زبان، یکسان و ارجمندند و اصلاً اندیشه ستایش به این و سرزنش به آن در این پژوهش هرگز مطرح نیست و از اینکه یونانیان و تازیان و دیگران هزاران هزار نفر گارش ما را به آتش سوزاندند و یا بآب شستند سوگی نداریم و صرفاً در این بخش از تحقیق سخن از زبان فارسی و نژاد آریین است.



## مقاله نویسی

این فن از ادبیات عربی به زبان دری انتقال یافت و برای اولین مرتبه در خراسان که گهواره و پرورشگاه زبان دری بود الی قرن ششم هجری با سادگی و بدون تکلف و احتراز از سجع سازی باقی بود و باز که تأثیر نفوذ زبان عربی ظاهر شد مردمان پیش قدم خراسانی مانند قاضی حمید الدین بلخی بن عمر بن محمود البلخی که در سنه 559 ه در گذشت مقامات خود را بنام مقامات حمید الدین بلخی در نوشت که دارای این خصایص بوده است:

اول جمله های شبهه به تازی که فعل را بر سایر اعضای جمله مقدم آورند و جمله را بدون فعل ختم کنند .

مثلاً: (حکایه کرد مرا دوستی که در حضر مرا جلیس و همدم بود و در سفر انیس هم و غم).<sup>1</sup>

دوم: اقتباس و تضمین: آیات و احادیث و مقولات عربی رواج یافت مانند این جمله های که در تاریخ جهانکشی جویینی وارد است (اگر ناگاه به لشکری احتیاج افتند حکم کند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آید "لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون").

سوم: در نثر فنی نویسنده اراده داشت که در ضمن جملات نثر ایات دری یا عربی را بمناسبت موقع بگنجاند و در این فن هنر نمائی کند، مانند این پارچه مرزبانامه: (آنروز در اندیشه بسر برد و هیچ نگفت چندان که اختر اقبال از و بال بیرون آمد، و روزگار با و چنان شد که اگر خواستی:

زهر در کام او شکر گشتی

سنگ در دست او گهر گشتی

پسر بخدمت پدر شتافتی .)

چهارم: در آوردن صنایع بدیعی در بین نثر نیز دریغ نداشته اند بلکه آن را از مضایای نثر خوب میدانستند مانند: این جمله مرزبان نامه که در آن تجنیس تام است: (کتابی که در او داد سخن آرائی توان داد). و در این جمله کلیه و دمنه جناس مطرف در دو کلمه متجانس است (در دیده دشمنان خار و بر روی دوستان خال بود).<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ تمول زبان فارس ، عبدالحی حبیبی ، ص 50 ببعد

اما در اواخر دوره غزنویان که سلجوقیان و غزان فتنه های را بیدار ساختند که بالای ادبیات دری مخصوصاً نظم و نثر تأثیرات نا گوار بجا گذاشت این فتور باعث شد که نویسندگان زیر اثر نظم و نثر عربی در آیند زیرا در این دوره آوردن کلمات عربی در نثر و نظم دری یکی از مزایای نثر و نظم دری شمرده میشد ، مثلاً ناصح بن ظفر جرفادقانی در حدود 590 هـ تاریخ یمینی عربی را که در زبان تازی هم نثری مشکل و فنی بود بزبان دری در آورد ، که همان تکلف فن عربی در آن ظاهر است اگر چه خود او مدعی چنین چیزی نیست : مثلاً اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتاب مفید است صواب آن است که انرا به عباراتی که با فهم نزدیک باشد و ترك و تازيك را در آن ادراك ، پارسی نقل کنی و از اصولوب کتاب فزاز نشوی ، و از تکلف و تصلف مجانبت نمایی و با الفاظ بشیع ولغات غریب تمسك نسازی و بدانچه هدایه خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی . چنانچه این اصولوب در نگارش تاریخ بیهقی و آثار رشید و طواط منشی معروف این عصر و کتاب التوسل الی الترسل بهاء الدین محمد و غیره پیداست .

و گاهی هم به آوردن باء تأکید بر فعل نفی هم مانند نثر خواجه عبدالله انصاری هروی در نثر این دوره دیده میشود : مثلاً در تاریخ بیهق گوید : (پس بادر نیشاپور رفت) . که روی هم رفته این سجع پردازی از طرف اکثر نثر نویسان این دوره از قبیل تاریخ و صاف ، عبدالله کاتب شیرازی ، تاج المآثر تالیف تاج الدین محمد بن حسن نظامی در (606 هـ) ، سعدی شیرازی و منهاج سراج جوزجانی و دیگران ادامه داشته است که اکثر آنها دارای نثر روان و شیرین نیز میباشد .

قسمیکه آثار و متون گذشته ادبی ملاحظه میگردد این نوع نثر نویسی تا به زمان تیموریان و صفویان نیز ادامه داشته است و اگر فرمانهای پادشاهان که بحکام و امر نوشته اند ملاحظه گردد مملو از این قسم نثر مسجع و مصنوع میباشد که انباشته از لغات عربی نیز میباشد مانند این اصطلاحات عربی کرة بعد آخری ، علی اسرع الحال - فهو المراد - الخیر فی ما وقع و غیره و بعضی لغات مغولی نیز رواج یافته بود مانند یراق (اسلحه) ، الکا (سرزمین) ، اولجا (غارت) ، جبه خانه (اسلحه خانه) ، قشون (لشکر) . و همچنان در این دوره جمع بسته و استعمال میشده با الف و تادرت لغت فارسی مانند : خراسانات ، بادغیسات ، وجوهات ، مرسومات ، دیوانات ، که این رویه تا کنون در نثر دری بصورت نا مطبوعی تعقیب میشود مانند ککرات ، غورات ، لغمانات ، جوزجانات ، قلمات و غیره .

قسمیکه در قبل نیز اشاره شد این نوع نثر نویسی در فرامینی که از طرف پادشاهان صادر می شد و یا عریضی که به پادشاهان تقدیم میشد معمول بوده و حتی دو صفحه اول این نوشته های را پر میساخته که بعداً به اصل مطلب می پرداخته که شاید اکثراً از يك یا دو جمله بیشتر نبوده است .

بطور مثال :

صفحه اول این نامه ها به حمد و نعت مفصل منشیانه که دو صفحه طول دارد آغاز میشود و بعد از دو صفحه ذکر شده که آغاز مطلب است باز يك صفحه کامل بالقاب و صفات سلطان مکتوب الیه انباشته شده از قبیل : بهمایون محفل فردوسی مشکل اعلیحضرت آسمان رفعت و سپهر عظمت و ثریا منزلت پادشاه کیهان پناه ، انجم سپاه . . . بعد از این با همین الفاظ و اطناب به اصل موضوع که انهم کوتاه نمیشد می پردازد .<sup>1</sup>

### نثر فارسی در پی سدهای 500 الی 600 هـ

نثر فارسی نیز مانند نظم فارسی در دوره غزنویان و سلجوقیان در موازات هر دو تمدن خراسانی ترقی کرده و نویسندگان زیادی در فنون مختلفه تألیفات نمودند که در واقع بعضی از شاهکارهای ادبیات منشور فارسی مانند تاریخ بیتهی و چهار مقاله و کلیله و دمنه، مرزبان نامه، نصیحت الملوك، طبقات الصوفیه، تذکره الاولیا، کشف المحجوب، حدود العالم، طبقات ناصری، تاریخ سیستان، زین الاخبار و صد ها کتاب در این دوره نوشته شده است که در تالیف این آثار ارزشمند حمایت و تشویق سلاطین و امرای غزنوی و سلجوقی هر دو مهم بوده است که در ادامه نثر این دوره در دوره های مابعد امرای خوارزمشاهیان و سایر سلاله ها هر کدام در زمان خود در شگوفایی نثر دری تأثیر سزاوار داشته اند که الحق که امروز نثر دری در میان السنه جهان با قدر افرشته در مجامع و کتب خانه های جهانی عرض وجود میکنند محصول توجه و غمخوری شاهان و سلاله های خراسانی و ایرانی میباشند که هر کدام شان در دوره های مختلف این بنا را رفعت بخشیده اند .

نثر دوره های غزنوی و سلجوقی مانند دوره های قبل زیبا، ساده روان و بدون پیرایه بوده است یعنی از تکلفات و عبارت پردازیهای که در بخش نثر مصنوع بیان داشتیم مبری بوده است؛ یعنی از تکلفات و عبارت پردازی عاری است و حشو و زواید و تزئینات ثقیل لفظی که بیشتر بعد از مغول معمول شد در آن نادر و در عین حال نثر پخته و آزموده و بدیع و فصیح است . باید

<sup>1</sup> - تحولات نظم و نثر دری، پروفیسور عبدالحی حبیبی از ص 50 تا 70

تذکره داد قسمیکه در بحث گذشته نیز روشن ساختیم در آخر همین عصر ادبیات نثری از حالت بی پیرایگی خود خارج میشود و دلیل آنرا علمای زبان شناختی مربوط و منوط بدوره استیلاهی ترکان غز و سلجوقیان و بعداً هم استیلاهی مغول میدانند که نثر فارسی به فترت مواجه شده و الفاظ و لغات بیحد عربی در آن وارد و نثر فارسی لباس پیچیده صرف و نحو عربی را بر خود پیچید و در واقع طرح انشاء دوره مغول که در بحث موجود ما شامل نمیشد ریخته شد که نمونه های آن را کتابهای *راحة الصدور* راوندی و *کتاب التوسل الی الترسل* بهاء الدین بغدادی نام برد .

## ترکب عرفانی:

اولین نثر نویسان صوفیه در عصر غزنویان و بعداً سلجوقیان ظهور کردند که معروفترین تالیفات عرفانی منشور نیز در این دوره تألیف یافت و مهمترین آنها *کشف المحجوب* و *اسرار التوحید* و *تذکره الاولیا* میباشد .

**کشف المحجوب:** کتاب *کشف المحجوب* علی هجویری جولابی غزنوی در اواخر قرن پنجم تألیف یافت. اولین کتاب معروفی است که بفارسی فصیحی در شرح حالات و عقاید و مقالات مشایخ صوفیه میباشد . که به منتسب بودن او بدو ناحیه از جوار غزنه او را جلابی هجویری میگویند .

این کتاب نمونه کاملی از اقوال اخلاق و حکم عرفانی نغز و مفیدی میباشد که شامل اشعار جمیل قصار تازی نیز میباشد که قسمت اعظم آن در تعریف تصوف و عرفان میباشد :

### هجویری، در مورد تألیف این کتاب خود گوید:

و آنچه گفتم که «مر این کتاب را *کشف المحجوب* نام کردم» مراد آن بود که تا نام کتاب ناطق باشد بر آنچه اندر کتاب است مر گروهی را که بصیرت بود ، چون نام کتاب بشنوند ، دانند که مراد از آن چه بود ، و بدان که همه عالم از لطیفه تحقیق *محجوب* اند بجز اولیای خدای عز و جل و عزیزان در گاهش ، چون این کتاب اندر بیان راه حق بود و شرح کلمات تحقیق و *کشف حجب بشریت* ، جز این نام او را اندر خور نبود . و به حقیقت *کشف* ، *هلاک محجوب* باشد ، همچنان که *حجاب هلاک مکاشف* ؛ یعنی چنانکه نزدیک طاقت دوری ندارد ، دور طاقت نزدیکی ندارد ؛ چون جانوری که از سرکه خیزد اندر هر چه افتد بمیرد ، و آنچه از چیز های دیگر خیزد اندر سرکه *هلاک* شود و سپردن طریق معانی دشوار باشد جز بر آنکه وی را از برای ان آفریده

بود، و پیغامبر گفت، صلی الله علیه وسلم: «کل میسرلما خُلِقَ له، خدای عز و جل هر کسی را برای چیزی افریده است و طریق آن بروی سهل گرداند.»

اما حجاب دو است: یکی حجاب رینی نعوذ بالله من ذالك و این هرگز بر نخیزد، و دیگر حجاب غینی، و این زود بر خیزد و بیان این آن بود که بنده باشد که حجاب وی ذات حق باشد؛ تا یکسان باشد به نزدیک وی حق و باطل و بنده بود که صفت وی حجاب حق باشد و پیوسته طبع و سرش حق می طلبد و از باطل می گریزد.

پس حجاب ذاتی که آن رینی است هرگز بر نخیزد و معنی "رین" و "طبع" و "ختم" یکی بود؛ چنانکه خدای تعالی گفت: «کلاب ران علی قلوبهم ما کانو یکسبون (14 المتقین)»؛ آنگاه حکم این ظاهر کرد و گفت: «ان الذین کھرو سواً علیهم اندرتهم ام لم تندرهم لا یؤمنون (بقره 6)، آنگاه علتش بیان کرد: «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم (7 بقر)»، و نیز گفت: «طبع الله علی قلوبهم (108 نحل)».

و حجاب صفتی که آن غینی بود روا باشد که وقتی درون وقتی بر خیزد؛ که تبدیل ذات اندر حکم غریب و بدیع باشد، و اندر عین ناممکن؛ اما تبدیل صفت، چنانکه هست روا باشد.

و مشایخ این قصه را در معنی رین و غین اشارت لطیف است؛ چنانکه جنید گوید، رحمته الله علیه: «الرین من جملة الوطناب والغین جملة الخطرات. رین از جمله وطنات است و غین از جمله خطرات.» وطن پایدار بود و خطر طاری؛ چنانکه از هیچ سنگ آینه توان کرد اگر چه صقالان بسیار مجتمع گردند، و باز چون آیین زنگ گیرد بمصقله صافی شود؛ از آنچه تاریکی اندر سنگ اصلی است و روشنایی اندر آینه اصلی، چون، اصل پایدار بود، آن صفت عاریتی را بقا نباشد.

پس من این کتاب مرآت را ساختم که صقال دلها بود کاندر حجاب غین گرفتار باشند و مایه نور حق اندر دل شان مجود باشد تا به برکت خواندن این کتاب آن حجاب بر خیزد و به حقیقت معنی راه یابند؛ و باز آنانکه هستی ایشان را عجت از انکار حق و ارتکاب باطل بود؛ هرگز راه نیابند به شواهد حق، و از این کتاب مرایشان را هیچ فایده نباشد. والحمد لله علی نعمت

العرفان .<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - کشف المحجوب، علی هجویری جلابی غزنوی، بکوشش فریدون آسیابی عشقی زنجانی، صص 7-8.

## نمونه نثر از ترجمه کتاب رساله قشیریه

خواجه امام ابوعلی بن احمد العثماني رحمه الله که از جمله شاگردان و مریدان استاد امام ابوالقاسم قشیري قدس الله روحه العزیز بود و بانواع فضل آراسته این رسالت بازپارسی نقل کرد تا فایده آن عموم باشد :

« در بیان اعتقاد این طایفه :

بدانید رحمکم الله که پیران این طایفه بنا کردند قاعده کارهای خویشان بر اصلهای درست اندر توحید و نیتهای خویش نگاه داشتند از بدعت و آنچه سلف را بر آن یافتند برین گرفتند و آنچه اهل سنت بر آن بودند بر آن بیستادند از توحیدی کی اندر وی تشبه و تعطیل نه . و شناختند آنچه حق قدیم بود و بدرست بدانستند آنچه صفت موجود بود از صفت عدم و از بهر این گفت: سید این طریقت جنید رحمه الله که توحید آنست که جدا باز کی قدیم را از محدث و محکم کردند اصل نیت های خویش بدلیلهای آشکارا و قوی . چنانکه گفت ابو محمد جریری که هر که بر علم توحید نرسد به گواهی از گویان او قدم وی بخرد و اندر هلاک افتد . و مراد بدین آنست که هر که ایمان به تقلید دارد و حقیقت طلب نکند و دلایل توحید نجوید از راه نجات بیفتد و هر که لفظ ایشان نگاه کند و اندر نگرند اندر جمله و پراکنده سخن ایشان بیابد آنچه اعتماد کند بر آن و یقین بداند که ایشان را اندر حاصل کردن توحید و حقیقت آن تقصیر نکردند .<sup>1</sup>»

### عین القضاة همدانی:

ما مرگ شهادت بدعا خواسته ایم  
 وانهم به سه چیز کم بها خواسته ایم  
 گر دوست چنان کند که ما خواسته ایم  
 ما آتش و نفت و بوریا خواسته ایم

<sup>1</sup> - رساله قشیریه ، زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن القشیری ، شرح فارسی شیخ الامام ابو علی حسین بن احمد العثماني ، باب اول ، در بیان اعتقاد در مسایل اصول ، ص 10

عین القضاة همدانی بیشک از جمله شاعران و نثر نویسندگان عارف و بی‌گمانی است که همواره در افق ادبیات عرفانی زبان و ادبیات فارسی درخشش داشته است. او کسی است، که از حیث بی‌پروائی به انجام زندگی در صف اول بزرگان تصوف و معارف صوفیانه که از همدان بود و از حیث شعر و نثر عارفانه در حدود خواجه عبدالله انصاری و سیف الدین باخرزی و از حیث افکار و روحیات کم‌نظیر و از لحاظ نبوغ زودرس و کسی است که در جوانی به نبوغ روحانی رسیده است و همانند ابوعلی سینا آثار پرارزش بیادگار گذاشته است.

او که محمد بن عبدالله همدانی نام داشت به عین القضاة ملقب بود. او در سال 492 هجری قمری/1032 میلادی در همدان بدنیا آمد و در اصل خانوادگی از میانه شهر کوچک بین مراغه و تبریز بود.

عین القضاة از شاگردان عمر خیام نیشاپوری و احمد غزالی طوسی و سایر دانشمندان آن عصر بود. او پس از تحصیل زمانی قاضی همدان شد و ضمناً بمعارف صوفیانه و طریقت روی آورد و در مطالعه احوال عرفا و صوفیان علاقه زیاد پیدا کرد. او از همان اوان جوانی به تالیف و تصنیف آثار با ارزشی مصروف شد ذوق و استعداد فوق‌العاده اش او را در میان سایرین متمایز و برجسته مینمود. او در سفر صوفیانه مراتب دقیق طریقت را که باعث شور و حال و وجد بی‌نظیر در وی شده بود دشمنانش را حسود و دوستانش را شاد ساخته بود. او بی‌باکانه در راه تأثیرات افکار وحدت الوجودی مانند حلاج، مولوی و ابن عربی و جامی گامهای برجسته ای گذاشت که افکار و جهان بینی او در سیر وحدت الوجودی، سرانجام باعث مرگش شد. . او را به اتهام کفر و الهاد در بغداد بزندانش افگندند و سپس از بغداد به همدانش آوردند و در سال 525 هجری ق/1146 میلادی بدارش او یختند و بعداً پیکرش را به بوریای پیچیدند و با نفت آتش زدند و خاکسترش را در معرض باد قرار دادند که در وقت شهادتش 33 سال از عمرش گذشته بود. درست همان کاری که با منصور حلاج کرده بودند.

بعد از مرگ او، در ظرف صد ها سال در محافل علمی و عرفانی بصفه يك قهرمان یاد شدش را گرامی داشته اند. "زبدة الحقایق"، "شکوه الغریب"، و "تمهیدات" آثار بازمانده و بی‌نظیری از این عارف شهید است که عقیف عسیران لبنانی دارای دکترای فلسفه و عرفان به این آثار بازمانده از وی تعلیقات نوشت و در این حواشی آثار او را در مقایسه با آثار فلسفی غرب در خورشائیش و تحسین دانسته است.

معروف است که عین القضاة وقتی به پایه دار نزدیک شد ، بوسه ای بر آن داد و آخرین آیه سوره شعرا را به این معنی تلاوت کرد که: بزودی خواهند دانست آنانیکه ستم کردند که به کجا بازگشت میکنند . و این را هم از کرامت او دانسته اند که خیلی زود قاتل او هم بدار آویخته شد . . او در نامه ای که قبل از شهادتش بیکی از مریدانش ارسال کرده بود این را نوشته بود:

ما مرگ شهادت بدعا خواسته ایم  
 آنهم به سه چیز کم بها خواسته ایم  
 گر دوست چنان کند که ما خواسته ایم  
 ما آتش و نفت و بوری خواسته ایم

او در یکی از رباعیات عاشقانه اش اشاره به سرنوشت خود اینطور سروده است:

ایکاش مرا بنفت آیندی  
 آتش بزندی و بیخشانیدی  
 در چشم عزیز من نمک سایندی  
 وز دوست جدا شدن نفرمانیدی

آثار او مانند آثار بزرگان درجه اول عالم تصوف سرشار از افکار و احساسات و آراء و عقایدی است که اغلب بالاتر از هم مردان معمولی میباشد که فراتر از معتقدات معمولی و ساده تبدی عمومی است که در آنها شور و شیدایی و بی پروایی که به اثر غلبه احوال خاص به این طایفه دیده میشود که نمیشود با کلمات مجازی در عمق اندیشه این بزرگان راه یافت و ورای سخن و لغت سخن و فهم دیگری کار دارد تا این افکار شناخته شوند . . . ، او با وجود این مانند جلال الدین مولوی که بعد از او در آسمان شعر عرفانی در ادبیات فارسی طلوع میکند همیشه پیشنهادات و ایرادات خود را با مقولاتی از قرآن و احادیث نبوی استشهد می کند .

او در یک جایی از مقولاتش میگوید: ای عزیز ، حکمت آن باشد که هر چه هست و بود و شاید بود ، نشاید و نشایستی که باید بخلاف آن بودی ؛ سپیدی هرگز بسیاهی نشایستی ، آسمان بی زمین لایق نبود ، محمد بی ابلیس نشایستی ، طاعت بی عصیان ، کفر بی ایمان ، صورت نبستی ، هرگز شنیده ای که نور سیاه ابلیس و ابو جهل از سر تا قدم با نور احمد چه می گوید ؟ این بیت ها گوش دار :



ای نوش لبان چه زهر نابی بر من

وی رحمت دیگران عذابی بر من

دستم ندهی و دست تابی بر من

خورشید جهانی و تابی بر من

ای عزیز هر کاری که بغیری منسوب بینی ، فاعل حقیقی خدا را دان ، آنجا که گفت: بگو شما را ملك الموت می راند ؛ این مجاز میدان حقیقتش این باشد که خدا جانهارا می میراند هنگام مرگشان، و گمراه کردن ابلیس آدمیان را همچنین مجاز میدان ، اوست که گمراه میکند هر که را میخواهد و راه مینماید هر که را میخواهد . این را حقیقت میدان . گیرم که خلق را ابلیس گمراه کند ، ابلیس را به این صفت که آفرید و گر نه موسی از بهر این گفت که این جز فتنه تو نیست ، گمراه میکنی هر که را بجواهی ، و راه می نمایی هر که را بجواهی دریغا ، کسی را چه گناه باشد ؟

موضوع قتل او را آنطور که نوشته اند از این قرار که او را ملزم نمودند که تودر آثارت نوشته ای که خدا واجب الوجود است و این مطابق عقیده حکما است و این کفر است ؛ عین القضاة جواب می نویسد که خدا معشوق منست ، من بهر اسمی که خواهم میخوانمش چنانچه خود در این رباعی فرموده است :

گه سروروان باده نوشت خوانم

. گه ماه تمام سدره پوشت خوانم

ارزان بخری و رایگان بفروشی

ارزان خر رایگان فروشت خوانم

و یا:

سروسهی و ماه تمامت خوانم

یا آهوی فتاده بدامت خوانم

زین هر سه بگو که من کدامت خوانم

کز رشك نخواهم که بنامت خوانم

او با وجودیکه بر مسند ارشاد می نشیند اما همواره در جستجوی گم‌شده روحانی خودش است ولی هرگز قادر نمیشود که گم‌شده‌اش را بیابد تا مادامیکه امام غزالی به همدان می‌آید و عین القضاة با مذاکره و صحبت بیست روزه‌اش با غزالی او را می‌یابد و از اثر آن در احوال و روحیاتش يك دگر گونی عمیقی پیدا میشود . او از اسناد و درس و شاگردان خودش را کنار می‌کشد و تا آخر بهوای عشق حقیقی ای که نایره تصوف در سینه اش مشتعل ساخته بود رابطه خود را با غزالی قطع نمیکند و بر عکس از تمام رابطه ها می‌برد . او تمهیدات را بعد از فوت امام غزالی می‌نویسد که يك اثر عالی و به نثر شیوا و ساده نوشته شده و کتاب جالبی است که آراسته به شعر و کلمات بزرگان و آیات و مشحون از افکار و لطایف صوفیانه میباشد که دارای حجم زیاد و سه برابر گلستان سعدی میباشد که از تقایس زبان فارسی بشمار میرود . او کتابی بنام مقالات و همچنان اثر دیگرش زبدة الحقایق است که عبری نوشته شده و یکی از آثار منسوب به او " شرح کلمات قصار بابا طاهر " است و رساله " یزدان شناحت " و رساله " الواح " را نیز با و نسبت میدهند<sup>1</sup>

**اسرار التوحید :** اسرار التوحید فی مقامات ابو سعید ابوالخیر نیز از تصنیفات مهم مَـصـوفه است که به نثر فارسی شیرینی نوشته شده و تألیف آن در نصف دوم قرن ششم هجری شاید حدود (560ه) یعنی حدود صد سال بعد از کشف المحجوب بعمل آمده است و آن در تعریف احوال و کرامات و اقوال شیخ ابو سعید ابی الخیر است در ضمن شرح حالات و کرامات شیخ حکایات و اخبار و اشعار عرفانی (که در بحث های گذشته در مورد نظم فارسی آمده است) نیز در آن ثبت گردیده همچنین اسامی و اخبار بعضی از فضلا و مشایخ عصر بمناسبت ذکر شده مؤلف اسرار التوحید محمد بن منور از احفاد شیخ ابو سعید است .<sup>2</sup>

**ابو حفص عمر شهاب الدین سهروردی:** (539-632/1160-1253م)

**عوارف المعارف:**

<sup>1</sup> - ادبیات ایران ، ارشیف و کتابخانه معاونت صدا، دفتر پژوهش های رادیویی ، مهر 1386، تهران ، ویرستار و حروف نگار : مهدی نیا و محبوبه یوسفی مقدم ، نشر آینده ، چاپ اول ، صص 57 تا 65

<sup>2</sup> - تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی ، سعید نفیسی ، ص ، 48.

این کتاب (عوارف المعارف) توسط شیخ ابو حفص عمر شهاب الدین سهروردی سر سلسله طریقه سهروردیه به عربی نوشته شده بود که طرز و بیان طریقت و تصوف را در قرن ششم هجری نمایان میسازد که پیروان این سلسله در افغانستان، ایران هندوستان و پاکستان و ماوراء انهر و ترکیه و اکثر کثور های اسلامی نظیر عراق سوریه و لبنان تا هنوز موجود است. که این توسط ابو منصور محمد بن عبدالمؤمن اصفهانی در سال (710 هـ ق مطابق به 731 هـ خورشیدی/1352 م) به فارسی شیوا و روان و زیبا ترجمه شده است که از نفایس عرفان میباشد. قابل ذکر است که در دوران ترجمه این اثر یعنی بعد از استیلای تاتار که در کتابت نثر پارسی ساده و سلیس صنایع و بدایع راه یافت و نثر را از حالت روانی و ساده گئی آن به تجمل آراست که در این ترجمه ما نثر صناعی را که در فوق ذکر آن رفت بوضوح مشاهده میکنیم که در حق نهایت زیبایی بیان شده است.

### نمونه ترجمه کتاب عوارف المعارف:

مترجم این اثر ابو منصور محمد بن عبدالمؤمن اصفهانی در مقدمه ترجمه کتاب عوارف المعارف آورده است:

ترجمه کتاب عوارف المعارف که از جمله مصنفات شیخ بزرگوار، یگانه روزگار، شهاب الدین عمر سهروردی است قدس الله روحه و ادر علیه فتوحه و در بیان طریقه دوم و تبیان راه طایفه صوفیان، تالیف کرده. و چنان نمودند که، اگر چه در این فن مصنفات بی شمار و مؤلفات بسیار تربیت داده اند. اما بر منصفه خاطر طالبان خاطر، و نیازمندان راغب، هیچ عروس جلوه نکرد زیبا تر از این کتاب. و مر متعطشان این راه را، هیچ زلال رخ نمود خوشتر از این تصنیف: «ماکل ما کصداء لوارده نعم ولا تاکل نبت فهو سعدان» و اما ترکیب و ترتیب ان بزبان عربی است و اهل عجم از آن محروم و بی بهره اند شعر:

لا تفعل افعال نکند چندین سود

چون با عجمی، کن و مکن باید گفت

پس از دوستان و برادران، یک دل و یک زبان شدند و با این ضعیف نحیف، بی مایه کم پایه، در آن اقتراح الحاح کردند، از امتسال فرمان آن خلان و اخوان گزیر نبود، بعد از استخارت، استعانت از حضرت عزت مجواست و در میدان ترجمه تسوید فارس قلم را در جولان آورد، بر امید تکثیر سواد طالبان و تنشیط قاریان خبر مروی را «من کثر سواد قوم فهو منهم» بعبارتی سلیس و آسان فهم، بر آن نسق و ترتیب که شیخ رضی الله عنه ایراد کرده بود و اساتید و مکورات، اختصار را حذف کرده. از بهر

نشیت تقریر کلمات بزرگان را - قدس الله ارواحهم اشعاری چند نتیجه انفاس نامداران عصر بود . بر سبیل استشهاد تضمین کرد ، به وثوق آنکه هیچ تقصیری و زیانی و تبدیلی و نقصانی نیاورد ، توقع میدارد ، بسالکان با ارادت و طالبان مناہج سعادت . و متعظشان درجات حسنی و زیادت ، که چون از زلال این اقوال ، شربی از اعمال و احوال بیابند ، ریاض جان و روان مصنف و مترجم را به سحاب دعوات صالحه تازه و نامی دارند . و اگر در عبارت خللی ، یا در معنی اشارت بزرگان خللی بینند به سکین تمکین حک فرمایند و آنرا به اصلاح آورند ، و ذیل غفور هفوی پوشانند . ایزد تعالی همگان را در اعمال این اقوال ، توفیق رفیق کناد ، بمنته و لطفی .

نمونه از متن کتاب «عوارف المعارف» :

### در بیان منشأ پدید آمدن صوفیان :

باسناد الشیخ رضی الله عنه عن ابی موسی الاشعری رضی الله عنه عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : قَالَ : قَالَ : «إِنَّمَا مَثَلِي مَا يَعْشَى اللَّهُ بِهِ كَمَثَلِ رَجُلَانِي رَأَيْتُ الْجَيْشَ بَعِينِي وَأَنَا أَلَا النَّذِيرُ الْعَرِيَانِ فَالِنَجَاءِ فَطَاعَهُ طَائِفَةٌ مِنْ قَوْمِهِ فَادْخَلُوا عَلَيَّ مَهْلَهْمُ فَنَجَوِي ، وَكَذَبَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ فَاصْبَحُوا مَكَانَهُمْ فَصَبَّهُمُ الْجَبِشُ فَاهْلَكَهُمْ وَاجْتَا حَهُمْ فَذَلِكَ مَثَلٌ مِنْ عَطَا عَنِي فَاتَّبَعُوا مَا جِئْتُ بِهِ ، وَمَثَلٌ مِنْ هَصَانِي وَكَذَبَ بِمَا جِئْتُ بِهِ مِنَ الْحَقِّ » معنی حدیث : رسول خدای صلی الله علیه وسلم میگوید : مثل من و مثل آنچه خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است ، همچون مثلی مردی ای است که فرا پیش قومی آید و ایشان را گوید : ای قوم لشکری دیدم بسیار که قصد شما داشتند و من بیم کننده ام بی غرض ، بشناید و مخرج این کار طلب کنید که شما طاقت مقاومت و محاربت ایشان ندارید ، جماعتی فرمان وی برند و سخن وی مصدق دارند و هم در حال ترتیب خروج کنند و از آن مقام بروند . از رنج و زحمت و ایذای دشمنان قاصد نجات یابند و جماعتی دیگر ، سخن آن نصیحت کننده بی غرض مسموع ندارند و به استهزاء و افسوس در پیش او آیند و قول او دروغ و کذب پندارند ، دشمنان ناگاه شییخون آورند ، و فرصت یابند و انتقام خود باز خواهند ، و ایشان را چنان مقهور گردانند ، که نام و نشان شان نماند . رسول خدای صلی الله علیه وسلم گفت : من همان ناصح بیم کننده ام ، که امت را خبر میکنم ، که لشکر عذاب و سَخَط حق تعالی را دیدم که قصد شهرستان وجود شما داشت به شومی و نافرمانی عصیان . بشناید و غافل وار عمر عزیز در پی لذات و شهوات دنیا صرف نکنید ، شعر :

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی

دادش بده که چون شد ، عمری دگر نیایی  
 در سر مکن هوس را مازار هیچکس را  
 ترسم که این نفس را ، جوئی و در نیایی  
 بگذر چو آب و گل خوش ، زین کوره پر آتش  
 چون گل مباش سرکش تا درد سر نیایی  
 یارانت می بمردی خوردند و تو نخوردی  
 تا بی خبر نگردی ز ایشان خبر نیایی

مبادا که این لشکر جرار از حضرت جبار ، تاختن کند و بنیاد شهرستان وجود شما خراب کند ، و بعد از آن ندامت و پشیمانی  
 سود ندارد . طایفه بسمع رضائین سخن مسموع داشتند ، و در کار سازی بر وفق اشارت سعی بلیغ نمودند ، لاجرم نجات ابد و  
 رستگاری سرمد بیافتند و جماعتی دیگر ، عقل بوالفضول را مقتدی ساختند و به چون و چرا پیش آمدند ، و بهر فرمانی  
 اعتراضی کردند ، و متابعی هوی و شهوت شدند ، لشکر عذاب و محن تاختن کرد ، و خزلان ازلی ، دامن ایشان محکم بگرفت ، و  
 جمله را اسیر عقاب و محبوس عذاب دو جهانی کرد . نعوذ بالله منه . قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : « مثل و ما بهنشی الله  
 به من الهدى والعلم كمثل الغيث الكثير اصاب ارضا فكانت طائفة منها طيبة قبلت الماء فانبتت الكلال والعشب الكثير وكانت منها  
 طائفة اخذت الماء وسقوا وزرعوا ، وكانت منها طائفة اخرى قيعان لا تمسك ماء ولا تنبت كلاً فذالك من فقه في دين الله و مثل  
 من لم يرفع بذالك رأساً ولم يقبل هدى الله الذى ارسلت به . » معنی حدیث: رسول خدا صلعم گفت : مثل من و مثل آنچه  
 خدای تعالی مرا بدان بفرستاده است از راه راست ، همچون مثل باران بسیار است که بر زمین بارد ، بعضی از این زمین پاک  
 باشد و برومند ، باران قبول کند و از او نبات ها و ثمرها ظاهر شود ، که مردمان از آن منتفع شدند ، و بعضی از این زمین ، آن  
 باشد که در او کوههای فراخ باشد ، آن قطار امطار جمع کند . حق تعالی مردمان را بدان سود مند گرداند ، بیاشامند و باز  
 خورند ، و بدان زراعت و کشت و کار کنند . و از او بسی فایده بخلاق رسد و از این زمین بعضی آن باشد ، که چون باران باو  
 بارد ، نه از او ثمره پدید آید که مردمان از لذت آن راحت یابند ، و نه باران را جمع کند و نگاه میدارد تا خلق از او نفع می یابند .  
 بلکه جمله ناچیز و نیست کند . چنانکه هیچ فائده ای به هیچ آفریده ای نرسد .

## رساله قدس :

### روزبهار بقلی شیرازی بنابو محمد بنابو نصر :

#### نمونه از نثر رساله قدس :

وقاعده در دعایم این بودی که هر گاه که ما را مشکلی افتادی شاهان عرب و سروران عجم و اولیای شام و رفگان عراق و نهفتگان روم و تندان زنگبار و امیران خراسان و سلطانان سند و خلفاء هند سر اندازان غزنین و چابکان بدخشان و عیاران ماواء النهر و پیران ترکستان و ظریفان تبت و چین و عاشقان غور که در حیات ظاهر و باطنند به شفاعت بدرگاه بردمی تا آن مشکل را حل پدیدار آمدی با آنکه بظاهر از ایشان خبری نیافته بودمی لیکن دل از این بابت بیگانه نبودی .

... شاد باد آن دلی که «بشما راه دادند» ، و از دفتر غریب شما حرف های عشق بر خواند و از گنج معرفت شما نکته حکمت بنماید و از صدف دل شما سلك لالی فطنت بکشاید ! سعادت باد شما را احوال معانی و دولت باد شما را در همه افعال معالی ! آمدن شمس حقیقت از کوهسار شریعت خراسان مؤید باد و چهره خوبان ترکستان به خلوق حسن ازلی مزین باد تا بروز نورانی شان ظلمتها زایل شود و بر روی خوب شاهان ترکستان دلها مایل گردد .

نه از نا تمامی است این تقاضا و «نه» از تشنگی است این تمنا ، که در صدر وحدت هیچ عارف از خدای معزول نیست و هیچ دوئی در تنگنای توحید موجود نیست . نقصان نگیرد آنکه تمام عشق است و دوئی نپذیرد آنکه یکرنگ خم تفرید است . احتیاج به عشق هم از عشق است ، زیرا که فقر از نایافت است و استغناء از معرفت از ادراک معرفت است زیرا که توانگری از بقاست ، طلب فقر در وجد است ؛ و سکون وجد در فقر نرسید آنکه برسید و برسید آنکه نرسید . خو کردن در بندگی کافرست و برگزشتن از رسم عبودیت موحدی است . جنون عشق از نیستی است در هستی و طمانینت جان بر هستی است از نیستی . در عین عیان دلایل کفر است ، زیرا که راه از غیر بدو نباشد - راه از او بدوست . که صرف یگانگی اقتضا چنین کند که چون در غیر او نگاه کنی و آنگاه بدو روی . «از او» باز ماندگی است . یار در غایت شوق نیاید ، که در آن مقام قبله مختلف است ؛ همه معزول اند بر در آستانه انس که قبله یکیست آنجا تا تو و «خدائی» خدای آن تونیست .

... رسم معرفت هم هم معرفت است، که معرفت بی رسمی است. منزل اولش عشق است و دوم نیستی و سوم هستی بالای هستی هیچ نیست. شهرخ پیر و مرید و یار با یار در عرصه طلب است و گرنه در در آستانه فنا رخ معزول است و شاه مات. آنجاست که عشق مجهول و عاشق مجهول و معشوق مجهول باید که هر سه یکرنگ شوند. اما سر معرفت قاعده چنان دارد که در این «سرای» قلابان مکر و بال هر زمان زر معدنی از کوره برنگی بیرون آورند. گاه به اصل خویش بیرون آورند. تا در آن تصرف توان کرد. و گاه برنگ مجهول بیرون آرد تا در همه بازار خدای کس بدو جو نستاند. چون برنگ خود نیست طالب است و چون برنگ خود است مطلوب است. و در این سرای ضرب حدثان ازین هر دو حال پیوسته ناگزیر است. یا طالب باشد یا مطلوب اگر چه هر دو راه «سریک راه» دارد.









# کُتُبُ تَارِیْخِی

## بُخْشِ پَنْجَاهِ وَ دَوْمِ

فهمیدن سرگذشت گذشتهگان و دانستن رموز و راز آنها امری نیست که به آن توجه نشود این مسافرت ما را با کاروان بزرگ ریج و افتخار بسوی مقصد والا

میرد

## کتاب تاریخی

بیان حقیقی فرهنگ هر جامعه ای صرف در زمان تاریخی آن میگذرد

### زین الاخبار:

کتاب زین الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک گردیزی بوده و از حیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان، و چه از حیث نکات تاریخی ای که در هیچ کتاب دیگر نیست، برای مردم ما بیش از هر تاریخنامه دیگری اهمیت دارد. سعید نفیسی در مقدمه یکی از چاپهای این کتاب مینگارد: «نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخه خطی آن بدست کسی که ظاهراً آنرا در هند خریده است، بخط شکسته بسیار خوش بدین گونه نوشته شده: «هو» الله اکبر جل و جلاله. تاریخ زین الاخبار، من تصنیف، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی، واقعه چهاردهم شهر ربیع الثانی، روز پنجشنبه سنه 27 محمد شاهی اتباع نموده، امانت از سبحانہ تعالی است.»

همچنان نظام الدین بن محمد مقیم هروی که در سال 1003 ه قمری در گذشته است در کتاب طبقات امبری که در سال 1001 در کلکته به چاپ رسیده است در مورد کتاب و مؤلف آن ذکر کرده است. عبدالله بن خرداز به (205 یا 211 تا 300ه) در کتاب مسالك و ممالك آورده است: «گردیزی جای دیگر که از جشنها و عید های هندوان سخن میراند می گوید: که آن مطالب را از ابوریحان البیرونی شنیده است.

مرحوم قزوینی در مورد «زین الاخبار» آورده است: «کتاب زین الاخبار در تاریخ آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه، تا اندازه ای شبهه به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی، تالیف عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی قصبه ای در شرق غزنین که از معاصران ابوریحان البیرونی بوده و کتاب حاضر را در زمان سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن محمود بن سبکتگین در (441-444) هجری ظاهراً در غزنه تالیف نموده است که از این کتاب دو نسخه موجود است که هر دو در انگلستان یکی در دانشگاه اکسفورد و دومی در کمبریج لندن نگهداری می شود و کتبی که از روی آن عکس برداری شده است مربوط به نسخه دومی میباشد.

نسخه ای که هم اکنون چاپ و انتشار یافته است از روی نسخه کمبرج میباشد که در 903 یا 930 ه استنساخ گردیده. اصل این کتاب در شماره 213 کتابخانه کمبرج نگهداری میشود که مشتمل بر 213 ورق و 418 صفحه میباشد به قطع وزیری بخط نستعلیق خوش در ماه رجب سال 1350 - مطابق آبان ماه 1310 ش به اهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداری شد.»

بعضی از فصول این کتاب توسط بارتولد شرق شناس روسی به طبع رسیده و به دایرة المعارف اسلامی جلد 2 صفحه 138 در عنوان گردیزی درج است.

### مقدمه مرحوم عبدالحی حبیبی در مورد زین الاخبار یا تاریخ گردیزی

در سلسله متون تاریخی و ادبی که تحشیه تعلیق و طبع کرده ام متن تمام و کامل زین الاخبار عبدالحی گردیزی را نیز بمقایسه دو نسخه مکشوف دنیا و تحشیه و تعالق لازمه نشر مینمایم.

این کتاب که دارای مباحث و نکات بسیار کارآمد و مغتنم تاریخی و انشائی روان و لطیف دری است تا کنون جز یک دو فصل آن بطوریکه متن کامل نشر نشده بود، و ارباب ذوق و دانش همواره خواهان بودند که تمام متن کتاب زین الاخبار را در دسترس داشته باشند. و چون ترتیب آن از روی دو نسخ خطی ناقص کار دشواری بود، بنا بر آن هیچکسی تا کنون به طبع و نشر آن همت نگماشته بود.

از نسخه های خطی این کتاب اکنون فقط دو نسخه خطی در انگلستان موجود است که یکی نسخه خطی کینگز کالج کیمبرج محررة 930 یا 903 ه. در هندوستان باشد، و دیگر نسخه کالجخانه بادلیان در آکسفورد است که بتاريخ 11 ذیحجه 1196 ه. در هند نوشته شده و این نسخه دوم، نقل همان نسخه نخستین میباشد، ولی در برخی موارد اختلافی باصل دارد و برای نسخه بدل مفید است.

راقم این سطور عبدالحی حبیبی چند سال قبل عکس های هر دو نسخه را در قلم بدست آورد، و حیف دانست که چنین کتاب سودمند چاپ نشود، و بنا بر آن به ترتیب و تحشبه و تعلیق و مقابله آن کمر بست و نسخه نخستین را که اصل تر بود اساس کار خود قرار داد.

بدین ترتیب نسخه حاضر جامع نسخین مکشوف کنونی است و شاید در آینده نسخه کامل این کتاب بدست آید و دانشمندان ما بعد به ترتیب آن همت گمارند.

عبدالحی حبیبی اذعان دارد که این کتاب بدست عبدالحی بن ضحاک گردیزی قبل از آنکه در سنه 444 ه. بدست طغرل بنده محمود کشته شود در حدود 442 و یا 443 ه. نوشته باشد.

## تاریخ بیهقی (مسعودی):

### بیهقی کی است؟

مؤلف این کتاب نامش محمد و نام پدرش حسین و کنیه اش که بدان شهرت دارد «ابوالفضل» است و چون در ده حارث آباد شهرستان بیهق (سبزوار کنونی) زاده شده به بیهقی منسوب و مشهور شده است.

او در سال 385 هجری قمری مطابق 396 ه. ش. برابر به 1017 م می‌باشد.<sup>1</sup> در اوایل عمر در شهر نیشابور که از مراکز بزرگ علمی آن روزگار بوده است و نخستین شهر های خراسان است که در آن دانشگاهی بنام «نظامیه نیشابور» تأسیس شده بود که اکنون در شرق ایران کنونی موقیعت دارد. او در این دانشگاه داخل شد و پس از کسب علم و کمال در دیوان رسالت یمین الدوله سلطان محمود غزنوی که ریاست آن به ابونصر مشکان بود استخدام شد و بکار دبیری پرداخت. بطوری که از نوشته های خودش در تاریخ بیهقی مستفاد میشود او دارای خط خوش بوده و در مبادی احوال نامه های استادش ابونصر مشکان را مسوده (بیاض) میکرده است. و معلوم میشود که بیهقی از طرز و شیوه استادش ابونصر مشکان در انشاء نگاری استفاده کرده و پیروی از حسن انشاء او میکرده است چه مشکان خود از سر دبیران برجسته در دوره غزنویان محسوب میشود. پس از آنکه بیهقی متبحر شد نامه های درباری به انشاء او بود چنانکه وقتی پس از ابونصر مشکان بوسهل زوزنی سمت ریاست دیوان رسالت را علاوه بر وزارت عهده دار میشود بیهقی استعفا میدهد اما سلطان مسعود استعفای بیهقی را نمی پذیرد و ضرورت حضور در دیوان رسالت به رئیس جدید یعنی بوسهل زوزنی ابراز و تأکید میکند و حمایت خود را از بیهقی صریحاً و مؤکداً اظهار میدارد.<sup>2</sup> حمایت سلطان مسعود از بیهقی مبین آن است که هیچکس در آن روزگار در کمال نویسندگی و دبیری و فضل و ادب همپایه بیهقی نبوده است.

کتاب تاریخ بیهقی که در نوع خود بی نظیر است بهترین شاهد و گواه مقام علمی و ادبی و بصیرت بیهقی است که بدلائیل دیگر نیازی نیست.

بنا به تأیید ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به «ابن فندق» صاحب کتاب تاریخ بیهق که او در نیمه دوم قرن ششم هجری تألیف شده در باره بیهقی چنین می نویسد:

« او دبیر سلطان محمود بود به نیابت ابونصر مشکان و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد و به تصانیف مشغول گشت؛ تصانیف او کتاب «زینة الکتاب» است و در آن فن مثل آن کتاب نیست، و تاریخ ناصری از اول سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز را تاریخ ایشان بیان کرده است و این همان سی مجلد منصف زیادت باشد، از

<sup>1</sup> - رک: مقدمه تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر قاسم غنی و، دکتر فیاض، ص «و»

<sup>2</sup> - تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، ویراست (توضیحات، تعلیقات و فهارس منوچهر دانش پژوه) با استفاده از نسخه غنی - فیاض و نسخه ادیب پیشاوری - و نسخه دکتر فیاض انتشارات هیر مند، تهران 1376، ص 458.

آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق، و مجلدی چند در دست هر کسی، و تمام ندیدم و با فصاحت و بلغت...»<sup>1</sup>

## تالیفات بیهقی

«تاریخ محمودی»، «مقامات محمودی»، «تاریخ یمنی»، اینها مربوط میشود به قسمت اول تاریخ وی و قسمت دوم تاریخ بیهقی، تاریخ دوران سلطان مسعود است و منشآت وی میباشد.

## بررسی و تحلیل بیهقی از اوضاع و احوال این دوره

دوره سلطنت محمود غزنوی بر سرنوشت جهان در آن منطقه تأثیر گذار بود این تأثیرات ژرف را میتوان در لابلای تاریخ بیهقی مشاهده نمود که علت و علل آن را میتوان چنین خلاصه کرد:

1. بیهقی یک تاریخ نویس از نوع مؤرخانی که مؤلف به تاریخ نگاری میشدند نبود. او دانشمند متفکر مصلح و خیر اندیش است غرض او از نگارش این کتاب آگاهی مردم از نیکی و بدی و هوشدار به مردمان عصرش که چگونه باید زیست که بعداً این هوشدار و نیت خیر در آثار بعدی نویسندگان و شعرا انعکاس یافته از قبیل، نصیحت الملوك، کلیله و دمنه بوستان و گلستان مصلح الدین سعدی و غیره. باید گفت که اینها وقایع نگاران ساده نبوده بلکه تاریخ را آینه عبرت برای مردم میدانسته اند.

2. همانگونه که بیهقی خود به صراحت لجه گفته است کوشیده تا وقایع را آنچنان که خود دیده و یا از فردی «نقه» شنیده است ضبط کند و به درست بودن نوشته خود بسیار اهمیت میدهد. بنا بر این او به اصالت موضوع اهمیت قابل است و توجه دارد. او ترجیح میدهد تا برخلاف سایر تاریخ نویسان در درستی و اصالت نوشته های خود اطمینان داشته باشد. از این سبب او در هر قسمت از کارنامه های تاریخی اش که به ثبت میرساند نتیجه گیری وقایع برای او مهم بوده است.

<sup>1</sup> - تاریخ بیهقی، همان؛ ص، 13، 12 رک: تاریخ بیهقی، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، 1317 ه.، ص 175



3. همچنان بیهقی از مشاهده نابکارها و دسایسی که اغلباً در دستگاہهای حاکمه وجود میداشته باشد و همچنان از کینه ورزی های صاحبان قدرت و اختلافات دوآمدار و متمد، دلسوزانه متوحش است و جسورانه آنرا بر ملا میسازد . متأسفانه بیهقی شاهد و ناظر زمان آشفته حالی حاکمانی است که بعد از محمود بن سبکتگین و مسعود پسرش که بجان هم افتاده اند و مصلحت های خاك و وطن و مردم را فراموش کرده اند و هر کس در اندیشه آن است تا رقیب را از پای در آورد تا منافع شخصی او تأمین باشد ، معهذ در وقت زندگی بیهقی هر کس بخود می اندیشد و با خودی در ستیز است و این حالت آنها را از حالات بیگانگان و آفات خطیر آن غافل و نتیجه همان می شود که پیش می آید . چنانچه بیهقی از شکست فاجعه بار دندانقان به افسوس یاد میکند که نتیجه منازعات زمان مسعود بود که بیهقی و سایر اندیشمندان آن عصر از وقوع آن قبلاً بیمناک بودند .

4. قسمت اخیر تاریخ بیهقی نمایانگر خوارزم و خوارزمشاهیان است که مطالبی از قول ابوریحان البیرونی از کتاب مسامره خوارزم یاد میکند و ابواب مستقلى از جانشینان مسعود نمى آورد . چون پس از مسعود نا استواری و نزالزلی در حکومت غزنوی پدیدار میشود و آنچه آن این سستی در ارکان بازمانده های مسعود پدیدار میشود که نظیر دوره اخیر سامانی چندین سلطان در مدت اندك به سلطنت نشستند و بر افتادند که ما این فراز و فرود ها را در يك مبحث مستقل به پژوهش می گیریم . قسمیکه ملاحظه میگردد آنطوریکه معلوم میشود حادثه یا واقعه مهمی در باره اینان (دوران مسعود) در تاریخ بیهقی مذکور و مشهود نیست و مطلبی را که بدنبال خاتمه خوارزم وعده میدهد در کتاب مفقود است و نمایانگر آنست که نه فقط چندین جلد از آغاز تاریخ بزرگ مسعودی از میان رفته است بلکه از پایان آن نیز قسمت های از بین رفته و یا نابود شده است .<sup>1</sup>

### سیمای تاریخ بیهقی در ادبیات فارسی:

تاریخ بیهقی از هر دو نقطه نظر ادبی و تاریخی دارای اهمیت است که هر دو یکی بر دیگری رجحان دارد . این کتاب هم از حیث نشر فارسی ، و هم تاریخ نویسی مزیت های بر شمرده ای دارد و کتابی است آموزنده و اخلاقی .

<sup>1</sup> همان اثر ، مقدمه ، ص 18

تاریخ بیهقی در میان کتب نثر فارسی کهن ممتاز شمرده میشود. این کتاب در زمانی نگارش یافته است که نثر فارسی از حالات سادگی و بی‌پیرایگی بیرون شده و داخل نثر مصنوع و آکنده از کلمات عربی، ترکی، و تناری میگردد که قبلاً در مبحث نثر فنی و نثر مصنوع از آن بحث داشتیم. این مقارن با زمانی است که فارسی دری از بی‌پیرایگی رو به پیچیدگی و یا به عباره بعضی‌ها رو به پختگی می‌رود مانند شاهنامه ابو منصور، حدود العالم، تاریخ بلعمی و نظایر آنها که در آنها مهارت نویسندگی بیهقی دیده نمیشود زیرا زمان نگارش این کتاب با موضوعات آن با قرن پیش (سامانیان) متفاوت است. این اثر که در آغاز احیاء زبان فارسی قرار ندارد، ضرورت نیست تا برای احیاء و اثبات زبان فارسی مانند رودکی و فردوسی مقید به استعمال واژه‌های پارسی باشد و کوشش کند که از لغات بیگانه دوری جوید و از جانب دیگر از نگاه ارتباط وقایع تاریخی که در ازمنه‌های مختلف بوقوع پیوسته است وقایع مهم تاریخی را با اقوال و حکم مثالهای از ملل دیگر نظیر عرب، ترک، تاتار در تاریخ بیهقی مکرراً بیاورد و از بکار بردن ادعیه و خطبه‌های عربی و اشعار تازی را برای حفظ اصالت مطلب در کلام خود می‌آورد؛ در نتیجه تاریخ بیهقی همچون سایر متون فارسی که به ضرورت محتوای هر یک به نوعی ناگزیر به استعمال لغات و الفاظ عربی بوده‌اند، لذا از زبان او آمیخته با الفاظ و عبارات غیر فارسی است و در نتیجه این آمیزش دشواریهای نیز در کلام او ایجاد شده است.

نکته دیگر فخامت و مرتبه بلند سخن او، در نگارش تاریخ و وقایع نگاری میباشد. چنین توقع برده می‌شود که کتاب تاریخ ساده و عام فهم باشد تا خواندن کتاب تاریخ برای هر کسیکه از سواد متوسطی برخوردار است آسان باشد. اما برعکس تاریخ بیهقی و بعضی از کتابهای تاریخی دیگر که پس از او که به بیهقی نظر داشته‌اند این چنین نیست.

نثر بیهقی ساده فحیم و درشت و همپایه زبان عادی و عامی است. فخامت کلام او در سراسر تاریخ، چشمگیر و تقریباً یکسان و یکدست است و این امر مخصوص در شعر و نثر عربی به فارسی در تاریخ بیهقی که برای خواننده آشنا به دو زبان آزمون‌ی در ترجمه و شناخت توانایی بیهقی است آشکارا میباشد نمونه ذیل چند جمله از نامه‌الْقائم بالله خلیفه عباسی به سلطان مسعود است با ترجمه بیهقی:

«لا تدرکه الابصار ولا يتعاقب عليه الليل والنهار، الجاعل لكل اجل كتاباً ولكل عمل باباً ولكل مورد مصدراً...»<sup>1</sup>

ترجمه بیهقی:

1- همان مأخذ، ص 462

«... در نمی یابد او را هیچ چشمی، و پی در پی در می آید بر او شب و روز، آنکه گرداننده است هر مدتی را نوشته بی و هر کرداری را در می و هر در آمدی را سبب در آمدی...»<sup>1</sup>

واژه های فارسی ای که بیهتی بکار می برد واژه های متداول در زبان است و واژه های متروک در نوشته های بیهتی دیده نمی شود مگر لغاتی که در زمان او معمول بوده و باز از استعمال افتاده است: مانند آغار (گل ولای) و آغالیدن (برانگیختن) "بستاخ" صورت کهن (گستاخ). همچنان بعضی از واژه های عربی که در آن زمان بسیار معمول بوده مانند: «ملطفه» (نامه کوچک حاوی دستور سلطان) یا «مشافهه» (تذکرات و یاد آورهای کتبی که به سفیر داده میشد تا بداند در محل مأموریت چه بگوید). با وجودیکه بیهتی می کوشد تا در منشآت خود لغات فارسی بیاورد اما ضرورت کلام او را ناگزیر میسازد که از لغات عربی در کلام خود فراوان بیاورد مخصوصاً کلمات متداولی که در فارسی معادل نداشته و یا معادل آنها در آن روزگار برای خواننده مشهور و معروف نبوده است و یا از اصطلاحات علوم و فنون بوده که تبدیل آن طبعاً موجب نارسایی بیان میشده است کلماتی همچون: ملطفه، مشافهه، خریطه، باغی (فاعل بغی)، ثغر، عاصی، عشوہ بمعنی (فریب)، ممالحت، هزیمت، منشور، تضریب، اغراء، معد و امثال آنها.

در بعضی حالات با لغات عربی، فعل ترکیبی بکار می برد مانند: فصل شدن (فیصله یافتن) خالی کردن (خلوت کردن)، تعلیق کردن (یادداشت نوشتن)، صفرا جنبیدن (خشمگین شدن)، آنهاء کردن (گزارش دادن یا خبر چینی)، و نظایر آن که در وقت بیهتی بسیار متداول بود.

دسته دیگری از لغات عربی که بکار برده است در ترکیب های دعایی یا ضرب المثل یا آیات واحادیث و اشعار عربی نقل شده است که تعداد زیادی از این مثال در تاریخ بیهتی بکار رفته است. به علاوه ترکیبات و مفردات عربی، بسیاری واژه ها و ترکیب های فارسی در تاریخ بیهتی دیده می شود که یا خاص اوست یا در میان متون کهن در تاریخ بیهتی چشم گیر است مانند: برنشستن (سوار شدن)، برکشیدن (رفعت و بلندی دادن)، خوازه (طاق نصرت)، دست یکی داشتن (متحد شدن)، دل در بستن (عاشق شدن)، در دل کردن (به دل گرفتن)، و ترکیب های که قید آهستگی و تدریج است مانند: «خوشک خوشک»، «نرمک نرمک»، «خوران خوران»، «نالان نالان»، و واژه های که در ادوار بعد عربی آن متداول شده است مانند: ساخته (معنای مجهز)، پوشیده (مخفیانه)، فروگرفتن (محبوس وزندانی ساختن)، آغازیدن (شروع کردن)، فرمان یافتن (رحلت

<sup>1</sup> - همان ماخذ، رک: ص، 472

کردن و درگذشتن)، اما کلمات ترکی در تاریخ بیهقی یا نام است که ترك نژاد بوده اند نام شان از این زبان است مانند التوتاش یا ایرارق یا نام مشاغل و مناصب است مانند: «خیلتاش»، «تگین» و نظایر آن.

همچنان بیهقی در جمله بندی در استعمال افعال، از فعلهای ساده فارسی استفاده میکند و اگر ضرورتی نبیند فعل ترکیبی نمی آورد مثلاً: «صلاح دیدن» را بدون کلمه و بجای «صلاح بینی» و «صلاح بیند»، «بینی» و «بیند» میگوید. بعضی از افعال او اکنون معمول نیست اما معنای آن واضح و آشکار است مثلاً «باز انداختن» بمعنای «رجوع کردن» میگوید:

«ناچار در چنین کارها سخن باوی باید گفت تا وی آنچه داند بازگوید و ما می شنویم، انگاه با خویشان باز اندازیم و آنچه از راه واجب کند می فرماییم.»<sup>1</sup>

با آنکه داستان و حکایت و تاریخ، سخن را به اطناب می کشاند و همچون سخنان پند و مثل و حکم نیست که بتوان آنرا بجمله‌یی موجز گنجاند بیهقی در بیان خود ایجاز را همواره در نظر دارد. که ما در ذیل نمونه عبارات مختصر بیهقی را می آوریم:

«اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریب از خانگیان او برآمد. (ص 119)

«قصد ها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش» (ص 279)

«زنی بود حسن مهران را، سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر ابوالفضل بستی و از حسن مانده بمرگش» (ص 368)

«خداوند این نکودیده است و همچنین باید» (453) «ملك روی زمین نخواهم به تبع آزاری بزرگ تا بخون چه رسد» (ص 908)

سراسر تاریخ بیهقی از ایجاز در جمله ها و عبارات حکایت میکند بی آنکه محل در فهم معنا باشد.

بیهقی در مواردی نیز به اطناب سخن دراز میکند و در هر جا که اقتضا کند اطناب نیز مانند ایجاز، حُسن گفتار محسوب می شود.

در تاریخ نویسی هدف و منظور اصلی، نگارش تاریخ و وقایع و رخدادها است اعم از آنکه واقعه مطلوب یا نا مطلوب باشد و درست است که تاریخ نویس مصلحی چون بیهقی، تاریخ خود را آینه عبرت قرار میدهد و خواننده را از نتایج قضایا بهره مند میسازد و تَبّه میدهد اما بهر حال کتاب تاریخ فقط بمنظور پند آموزی نوشته نمی شود که خود علم جدا از علم اخلاق است.

<sup>1</sup> - همان، رک: ص، 356

نویسنده کتاب اخلاقی، معمولاً سعی میکند پدیده‌های مثبت یا اخلاق حسنه را مطرح کند و حکایت و حوادث زشت و ضد اخلاقی را بزبان نیاورد بیشتر سخن از نیکی‌ها و خوبیها و حسنات و نیک‌اندیشی‌ها براند. اما کار تاریخ‌نویسی ایچنینی نیست، او وقایع را همچنان که رخ داده ثبت مینماید و چون متأسفانه تبهکاریها دسیسه‌ها و ستک‌ها و ناکاری‌ابناء آنچنان که رخ داده ثبت و ضبط میکند و با تأسف که تبهکاریهای انبای بشر بر مسالحوصله خواهانها و رجحان داشته‌است، صفحات همه کتب تاریخ هم متأسفانه مشحون از حوادث ناهنجار، و حکایت‌کننده از بی‌عدالتیها؛ غارتها و چپاولها، و بطور خلاصه غلبه نفس‌های اماره (بهیمی و سبعی) بر نفس ناطقه انسانی بوده‌است. چرا که تاریخ از آنچه اتفاق افتاده - چه خوب و چه بد - سخن میگوید.

بیهقی در بسیاری موارد به اطناب سخن میگوید، زیرا بررسی و نتیجه‌گیری از حوادث مطلوب یا نامطلوب مستلزم دانستن شرح مبسوط و مقدمات هر واقعه است بنا بر این با بسط کلام در مواردی که ضروری میدانند با تحلیل و نقد و اظهار نظر، مطلب را برای خوانندگان کاملاً روشن بیان میکند و نمونه‌های این نحو بیان در سرتاسر تاریخ بیهقی مشهود است. او خود در مورد نحوه تاریخ‌نویسی اش چنین می‌گوید: «در دیگر تواریخ چنین عرض و طول نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه بیش یاد نکرده‌اند اما من چون این کار پیش گرفتم میخواهم که داد این تاریخ به تمامی تاریخ بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ احوال پوشیده نماند.» (ص 45)

### زمینه‌های نثر فاخر در تاریخ بیهقی:

نثر بیهقی از ممتازترین نثر در زمانه‌هاست و وزن بودن آن سبب شده‌است که تقلید از شیوه‌وی آسان نباشد. و علاوه بر آن بیهقی را جمله‌ها و عباراتی است که میتوان آنرا جمله‌های مثل‌گونه در عبارات پردازی دانست که نه فقط از لحاظ معانی میتواند مثل و امثل باشد و ساخت و ساز عبارات، خود مثل‌اعلی در نگارش است.

### نمونه‌های ممتاز از نثر بیهقی:

- در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند... (ص 45)
- هیچ چیز نیست که بخواندن نیارزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که بکار آید خالی نباشد... (45)

- مردان را جهد اندران باید کرد که تا یکبار وجیه گردند و نامی، چون گشتند و شد، اگر در محنت باشند یا در نعمت، ایشانرا حرمت دارند. و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد... (ص 64)
- کس بر کس نیستاد (92)
- گروهی دیگر که نه زنان اند و نه مردان (ص 93)
- بزرگ مردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن تواند شکست (ص 102)
- مردان بزرگ، نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند، نیکویی کردند (ص 108)
- مرد آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد (124)
- هیچ نبشته نیست که آن بیک بار خواندن نیرزد (67)
- از حدیث، حدیث شگافد (ص 216)
- فضل جای دیگر نشیند (ص 277)
- جهان خوردم و کارها راندم عاقبت کار آدمی مرگ است (ص 285)
- احق مردا، که دل بدین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند (ص 289)
- بزرگا مردا که این پسر م بود که پادشاهی چون محمود و پادشاهی چون مسعود آن جهان (ص 292)
- اگر کاغذها و نسخه های من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی (ص 454)
- من که بوالفضلم در این دنیای فریبنده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه - که سالهای بسیار زیاد - چون آنجا رسم بهره از نوشتن بردارم و این دیبای خسروانی بنامش زربفت گردانم (ص 578)
- کسی از مادر وجیه نژاد و مردمان می رسند اما شرط آن است که نام نیکویادگار مانند (ص 617)
- عضامی و عصامی بس نکو باشد، ولیکن عضامی (نسب) بیک پشیز نیرزد و ادب درس ندارد (618)
- صعبا فریبنده که این درم و دینا است، بزرگا مردا که از این روی بر تواند گردانید (777)
- قلم را حتی، بر روی بونصر مشکان بگردانم (ص 909)
- احتیاط باید کردن نویسندگان را در هرچه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز توان ایستاد و نبشتن باز توان گردانید (ص 1030)

- آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ، ایشان را از دانایان شمردند و سخت اندک است عدد ایشان ، نیکو فرستاند و سخت زشت را بیاندازند (ص 1020)

### اهمیت تاریخ نویسی بیهقی:

قسمیکه گفتیم، تاریخ بیهقی هم از رهگذر محتوی تاریخی اش و هم از رهگذر کیفیت نثری آن در نقطه‌الایی از اوج فرهنگ خراسانی قرار دارد که این دو خصوصیت در موازات همدگر تا آخر زندگی او ادامه یافته است .

این تاریخ در سده پنجم هجری نگارش یافت درست زمانیکه نثر پارسی از جامه سادگی و بی پیرایه گی خارج ساخته میشد که در آن لغاتی از عربی ، ترکی و تاتاری نیز شامل گردیده بود و یک نوع نثر مشکل و مصنوع نیز در این موازات در جریان بود . بیهقی هرگز خود را ملزم نمیداند تا مانند رودکی و فردوسی فارسی سره بنویسد چرا که او در یک جغرافیای وسیع که نژاد های ایرانی = خراسانی ، ترك (ترکهای دیلمی و سلجوقی و بویه و غزها ) عربها و تاتار (مغول) و سایر اقوامیکه در گستره سرزمین پهناور شهنشاهی غزنویان از قبیل هندیان ، سندیان ، تخاریان خوارزمیان ، پارسیان ، قرار داشتند الزاماً با فرهنگ های مضاعفی در تماس بوده است که ایجاب میکرد مصطلحات آنها نیز در کتاب تاریخ وی تبلور بیابد . چرا که بیهقی تاریخ زمان خودش را نگاشته و پا پای حوادث پیش رفته است . او در زندگی شخصی اش شرافتمندانه روزگار گذرانده حتی از محرومیتها و کژتابیهای عناصری چون بوسهل زوزنی در امان نمانده است چنانچه خود می نویسد که پس از مرگ استادش بونصر مشکان بنا بود که سمت دیوان رسالت را باو بسپارند که سفارش و وصیت استادش هم همین بوده است اما مسعود که سمت مشاور و وزیر بزرگ را نیز به زوزنی داشته است حقوق بیهقی را نادیده انگاریده است . درد مندی بیهقی در مورد حق تلفی اش از سوی حاکمان غزنوی در جای جای کتاب تاریخش نیز انعکاس یافته است .

بیهقی که خود در رویداد های تاریخی زمان خودش شریک بوده است بر خلاف سایر تاریخ نویسان که درازمنه های مابعد از وقوع حوادث و یا سیر تمدنی جوامع تاریخ نوشته اند ، آن بیهقی از نظر صحت رویداد ها و دقت در ثبت و ضبط و اصالت ، اسلوب تاریخ نگاری وی با مقایسه با سایر مؤرخین در استوای واقعیت های عینی جامعه و تمدن زمان وی از همه تاریخ نویسان بعد از وی بدرجه والا قرار داشته است .

در حقیقت بیهقی تاریخ زمان خودش را نگاشته است که در همه وقایع که در دوران او وقوع یافته است آگاهی کامل داشته در منافع یا مضار آن دوران شریک بوده است . حتی میگویند در هنگام پیری بمصادره اموال و حبس دچار گشته است .

شخصیت بیهقی آن شخصیت ممتازی است که همه زندگی اش شرافتمندانه گذشته است چنانچه او کزتابهای دوران خودش را که توسط عناصر سود جو و جاه طلبی نظیر بوسهل زوزنی به او تحمیل گردیده در امان نمانده است . ولی او با متانت و بزرگواری همه جاز از شکوه و شکایت دم فرو می بندد و هر جا مجبور است «نا مردیها» را همچون «مردیها» برای ضبط در تاریخ بنگارد ، ولی در همین موارد هم قلم را جولان نمیدهد و در بدگویی از بدان افراط نمیکند و پس از جمله مختصر مثلاً میگوید : «مرا به آن کار نیست» و سخن را کوتاه میکند او حتی در فاجعه قتل حسنک وزیر که هر خواننده یی را پس از هزار سال به طلام می آورد از آن هراس دارد که از رفتار نا هنجار بوسهل زوزنی ، از حد در نگذرد که در باره او بگویند : «شرم باد این پیر را» .

بیهقی تاریخ خویش را مانند سائر مؤرخین که سفارش صاحبان قدرت می نوشته اند ، تاریخ خود را برای ستایش نا موجه از دوره غزویان نمی نگارد ، بلکه با مهارت بی نظیر حقایق آن دوران را در تاریخ خود به ترتیبی باز گو میکند که جان خودش هم در مخاطره نه افتد . او که همه گونه وقایع تاریخی را با ظرافتی که نکته سنجی بیهقی را نشان میدهد افشاگری میکند که ظاهراً درك واقعیت ها در تاریخ او مستلزم تأمل و تحقیق خواننده میباشد و بخواننده واگذار میکند و خود میگوید :

«در تواریخ تأمل باید کرد .» (ص 1053)

و یا میگوید : «خردمندان را در این باب عبرت بسیار است» (ص 1060)

برای آنکه خواننده در نوشته های او شك نکند ، یا دشمنان او را بدروغ و افترا متهم نسازند خود پیشاپیش آگاهی میدهد که همه گفته های من یا مشاهدات من است یا از قول افراد مورد اعتماد نقل کرده آمد :

«و من که این تاریخ پیش گرفته ام ، التزام اینقدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه» (1020)



او همه ماجرا ها را در کتاب تاریخ خود با نهایت دقت و تفصیل بیان میکند ، زیرا با شرح و بسط خواننده را فایده بیشتر باشد .، میگوید:

« در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته اند » (ص 45)

« غرض و منظور من از نبشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده بی حاصل آید » (ص 274)

بیهقی در جایی از کتاب خود میگوید که مدارك و اسناد او را به عمد نابود کرده اند و حسرت میخورد که اگر دشمنانش چنین نکرده بودند :

« اگر کاغذ ها و نسخه های من به قصد نابود نکرده بودندی این تاریخ از لون دیگر آمدی » (ص 454) و با اینحال بخواننده اطمینان میدهد که همه گفته های خود را به اثبات می رسانم:

« چنان دادم که خرد مندان و آنانکه روزگار دیده اند و امروز این را بر خوانند بر من بدینچه نبشتم عیبی نکنند من آنچه نبشتم از این ابواب ، حلقه در گوش باشد و از عهده آن بیرون توانم آمد » (ص 239)

او با وجودیکه در فن خود استاد و مهارت کامل داشت با فروتنی میگوید : اگر دیگر بزرگان این عصر تاریخ مینوشتند ، کار آنان بر من رجحان داشت :

« مرا مقرر است که امروز که من این تألیف میکنم - که همیشه باد - بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و بمردمان نمایند که ایشان سواراند و من پیاده . . . » (ص 167)

وی در موارد دیگر از بی اعتباری جهان یاد میکند و دنیا را بی اعتبار و زود گذر دانسته و صرف توجه به داشتن نام نیک را امری پایدار معرفی میکند و این را تاریخ و وقایع و احوال گذشتگان و غرض ما از تاریخ نویسی هم همین یادواره های انسان منشانه میباشد :

« فصلی خوانیم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده »، (ص 567)

« محال باشد چیزی نبشتن که به ناراست ماند ، که این قوم که حدیث ایشان میکنم ، سالهای دراز است که نا گفته اند » (ص 367)

## خطبه بیہقی

بیہقی در پایان کتابش با شیواترین بیان در بارہ تاریخ نویسی سخن میگوید بدین قرار:

### متن خطبه بیہقی در بابانہ کتاب تاریخ بیہقی یا مسعودی:

چنان دان کہ مردم را بدل خوانند، و دل از بشنودن و دیدن، قوی و ضعیف گردد کہ تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست کہ چشم و گوش دیدہ بانان و جاسوسان دلند کہ رساند بدل آنکہ ببینند و بشنوند، و وی را آن بکار آید کہ ایشان بدورسانند، و دل آنچه از ایشان یافت بر خرد کہ حاکم عدل است عرضه کند، تا حق از باطل جدا شود، و آنچه بکار آید بردارد و آنچه ناید در اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانستہ است و نہ شنودہ است بدانند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آنچه گذشتہ است و چه آنچه نیامدہ است.

و گذشتہ را برنج توان یافت بہ گشتن گرد جهان و رنج بر خویش نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کُتب معتمد را مطالعه کردن، و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامدہ است را ہستہ ماندہ است، کہ اگر آن مردم بدانندی ہمہ نیکی یا بدی، ہیچ بد بدو نرسیدی **ولا یعلم الغیب الا اللہ عزوجل**؛ و ہر چند چنین است خردمندان ہم و اندران سخن بجد میگویند کہ چون در آن نگاہ کردہ آید یافتہ شود.

و اخبار گذشتہ را دو قسم گوید: کہ آنرا سدگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند، و شرط آنست کہ گویندہ باید کہ ثقہ و راستگومی باشد و نیز خرد گواہی دہد کہ آن خبر درست است و نصرت دہد کلام خدا آنرا، کہ گفتہ اند: **لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی**، و کتاب همچنان است کہ ہر چه خواندہ آید از اخبار کہ خرد آنرا رد نکند، شنودہ آنرا باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند کہ باطل ممتنع را بیشتر دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا کہ احمقی ہنگامہ سازد و گروہی همچو گرد آید و وی گویند در فلان دریا، جزیرہ دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم و نان پختیم و دیگہا نهادیم، و چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید، نگاہ کردیم ماہی بود. و بہ فلان کوه چنین و چنین چیز ہا دیدیم و پیر زنی جادو، مردی را خرد کرد و باز پیر زنی دیگر جادو گوش او را بہ روغنی بیندود، و آنچه بدین ماند از خرافات کہ خواب آرد نادانان را، و آن کسان کہ سخن راست

خواهند تا باور دارند، ایشان را از داناان شمردند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو فرستاند و سخن زشت را بیاندازند. و ابوالفتح بستی گفته است شعر:

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا      تَلَقَّى رِشَادَ الْأَمْرِ وَهِيَ تَجَارِبُ

و من که این تاریخ پیش گرفته ام، التزام اینقدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردم ثقه، و بیش از این بمدت دراز کتابی دیدم بخط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصراو، چنو دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط میکنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می رانم بیشتر رفته اند اندکی مانده اند و راست.

و من که این تاریخ پیش گرفته ام، التزام اینقدر بکرده ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردم ثقه، و پیش از این بمدت دراز کتابی دیدم بخط استاد ابوریحان و او . . . و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد، که من در این تاریخ چون احتیاط میکنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان میرانم . . . و راست چنان است که «بوتام» چنین گفته است ، شعر:

ثُمَّ أَقْضَتْ تِلْكَ السَّنُونَ وَاهْلِيهَا      وَكَانَ هَا وَكَانَهُمْ أَحْلَامُ

مرا چاره نیست تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یاد گاری ماند که پس از ما، این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان - که همیشه باد - و در این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنان که از استاد ابوریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است ؟ . . . . . که در این اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان از آن فوائد بسیار حاصل شود، و نیز توفیق خواهم از ایزد عز ذکره - بر تمام کردن این تصنیف، انه سبحانه خیر موفق و مبین<sup>1</sup>.

## درباره تاریخ بیهقی

من این نسخه از تاریخ بیهقی و یا تاریخ مسعودی را که توسط دانشمند ایرانی علی اکبر فیاض و ادیب پشاوروی که در قسمت قبلی اشاراتی داشتیم خواندم الحق که ابوالفضل بیهقی واقعا از آن جمله نویسندگان و تاریخ نگارانی است که واقعیت های

<sup>1</sup>مقدمه تاریخ بیهقی، که بر اساس نسخه «غنی فیاض» و «ادیب پشاوروی و نسخه «دکتر فیاض» در چاپخانه هیرمند 1376ه تحشیه و تعلیق گردیده، ص 1-31

اشکار و نهفته پشت پرده های راز را از اثر تلاش و کوشش به اسلوب نگارش قوی و با اسناد مداری انشاء کرده الحاق او تمام واقعیات زندگی خراسانیان را در هر عرصه ای که بوده است بدون تملق و افسانه گرایی شرح داده و يك قسمتی از تاریخ نیاکان ما را بوضوح روشن ساخته است .

این مؤرخ وارسته و آزاده که در حارث آباد بیهق تولد یافته بود در دوره زندگی اش تاریخ بیهقی یا تاریخ مسعودی را انشاء کرد بقسمی که خود مدعی است مقدار زیادی از این ورق نوشته های او از بین برده شده است اما با وجود آن این کتاب که بر 945 صفحه بالغ میشود که مقدمات و ملحقات این کتاب شامل اوراق فوق نمیگردد و این کتاب متضمن بخش پنجم تا کتاب دهم تاریخ میباشد که به «تاریخ مسعودی» معروف شده ، زیرا به یازده سال سلطنت سلطان مسعود غزنوی اختصاص دارد .

او در سال 384 ه . ق . در دوران اسماعیل غزنوی بدنیا آمد و در سال 470 ه . ق . در سن هشتاد و پنج سالگی (دوره سلطنت سلطان ابراهیم غزنوی) در گذشته است . او بخش گزارشات و رویداد های دوران سلطان ابراهیم غزنوی و فرخزاد میرسیده و بنام تاریخ «یمینی» یاد میشده است که تاریخ دوران یمین الدوله محمود غزنوی را نیز در بر میگرفته ، انشاء کرده است که از بخش های این تاریخ اثری نیست .

تا دوران بیهقی کتابهای تاریخی دیگری نیز برشته تحریر در آمده است از قبیل تاریخ سیستان ، طبقات ناصری ، تاریخ گردیزی ، تاریخ طبری (عربی) تاریخ ثعالبی (به عربی) ، تاریخ یمینی عتبی (به عربی) میباشد .

### بینش و شیوه تاریخ نگاری بیهقی

اسلوب فکری در تاریخ نگاری بیهقی اتکاه به تقدیر الهی و قضا و قدر است ، چنانکه خود گوید : «و قضای ایزد عزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید ، نه چنانکه ، که فرمان وی است حق سبحانه و تعالی گردش اقدار و حکم او راست در راندن منت و محنت و نمودن انواع کمکاری و قدرت ، و در هر چه کند عدل است ، و ملک روی زمین از فضل وی رسد ، ازین بدان و از آن بدین « الی ان یرث الله الارض ومن علیها و هو الخیر الوارثین » و در مورد این تقدیر ایزد چنین فرماید : « . . . پس بیاید دانست که بر کشیدن تقدیر ایزد عزذکره پیراهن ملک از گروهی و پوشاندن در گروهی دیگر ، اندران حکمتی است که درک مردمان از یافتن آن عاجز مانده است و کس را نرسد که این چراست تا بگفتار چه رسد . » (ص 22)

## مجمع التواریخ والقصص:

کتابست در تاریخ اجمالی عالم و تاریخ ایران خصوصاً از مبدأ خلقت تا سال 520 هجری که سال تألیف آن است که در ضمن شرح واقعیات تاریخی قصص و تمثیلات و داستانهای زیادی آمده است .

## تاریخ بیهق:

این تاریخ در اواسط قرن ششم تألیف یافته که از آثار گرانبهای نثر فارسی بشمار میرود و در آن تاریخ ولایت بیهق و شرح بزرگان و دانشمندان آن سامان از جمله ابوالفضل بیهقی نیز آورده شده است مؤلف این کتاب ابوالحسن علی بن زید است.<sup>1</sup>

## طبقات ناصری:

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی در زبان فارسی میباشد که هفت قرن پیش از این بقلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان «قاضی منهج جوزجانی در دهلی نوشته شده و از آنجائیکه این کتاب تاریخ عصر غزنویان و غوریان، را بازگو میکند خواستم در این ردیف بیاورم .

او از رجال معروف عصر است که بدربار سلاطین غور و آل شنسب محشور بود . او حوادث تاریخی را در اوایل خروج تانار بچشم خود مشاهده کرد ، و یا از اشخاص خبیر و آگاه وثقه آن عصر سماع کرده ، و در این کتاب گرد آورده است او شروع هر مقوله از کتاب خود را با حمد و ثنای کبریا شروع کرده و بعد نعت پیامبر اسلام شهدا و صلحا به مدح پادشاه ممدوح خود رو آورده و بعداً مطلب را با يك مقوله عربی و یا آیاتی از کلام الله شروع و داخل اصل مطلب میگردد . او چنانیکه پروفیسور عبدالحی حبیبی اذعان داشته است کتاب طبقات ناصری بیشک از شهکار های ادبی و تاریخی شمرده شده و نسخه کامل آن تا کون دستیاب و آراسته طبع نگردیده است ولی از اثر تلاش و کوشش يك نسخه خطی از این کتاب را در قندهار پیدا نموده بی درنگ به تصحیح و تحشیه و نقل و تهذیب آن شروع نموده و در تصحیح آن از نسخه ای به نسخه دیگر از قبیل ، نسخه ناقص کلکته و طبقه (23) طبع بمبئی ، و ترجمه انگلیسی را ورتی مد گرفته و توضیح میدارد که در مدت پنج

<sup>1</sup> - تاریخ زبان فارسی ، ج/ سوم ، تألیف دکتر رضا زاده شفق ، ص 49

سال علی رغم مشکلات زیاد و نبود مؤاخذ سالم و امکانات مالی و تخنیک‌های صحیح این کتاب را بالاخره در پانزدهم برج جدی 1325 با تحشیه و تعلیق و فروع آن به پایه اکمال رساندم.

این کتاب در دو مجلد در سالهای 1342 و 43 از طرف انجمن تاریخ افغانستان در چاپخانه معارف (کابل) در دو نوبت چاپ گردید.

### نمونه نثر فارسی در تاریخ طبقات ناصری:

#### (در مورد سلطان زیمین الدوله سلطان محمود غزنوی)

«حق تعالی آن پادشاه را کرامات و علامات بسیار داده بود، و از آلت و عدن و تجمل آنچه او را بود، بعد از او هیچ پادشاه را جمع نشد (و) دو هزار و پانصد پیل بود بر درگاه او و چهار هزار غلام ترك و شاق (خدمتگار) که در روز بار او بر میمنه و میسره تخت او با ستاندندی و از این غلامان دو هزار غلام با کلاه چهار پر، و با گرزهای زرین بر راستاء او بودند و دو هزار غلام با کلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای او ستاندندی.

آن پادشاه بمردی و شجاعت و تدبیر و رایها صواب، ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت، و تمامت عجم از خراسان و خوارزم و طبرستان و عراق و بلاد نیمروز و فارس و جبال و غور و طخارستان همه، در ضبط بندگان او آمد، و ملوک ترکستان او را منقاد گشتند، و پل بر جیحون بست و لشکر را بزمین توران برد و قدر خان ترك با او دیدار کرد. خاقان ترکستان جمله او را خدمت کردند و در بیعت آوردند. و با التماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان ترك جلادت او در مانده بودند، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید، و فضایی آن عصر این معنی را از وی خطا دیدند، که ملک فرزندان او در سر ایشان شد، و به سرزمین عراق رفت، و آن بلاد را فتح کرد و عزیمت دارالخلافه کرد، هم بفرمان امیر المؤمنین باز گشت و به غزنین آمد و در گذشت، و مدت عمر او شصت و یکسال بود، و عهد ملک اوسی و شش سال بود، و وفات او در سال احدی و عشرين و اربعمائه بود، رضی الله عنه. حق تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین ابوالمظفر محمود بن التمش السلطان را بر تخت سلطنت باقی و پاینده دارد. آمین یا رب العالمین.»<sup>1</sup>

<sup>1</sup> - طبقات ناصری، مؤلف منهاج سراج جوزجانی، نوشته شده در سال 568 هجری، جلد 1، اول ص، 230-31، تحشیه، تعلیق و تنقیح پروفیسور عبدالحی حبیبی، چاپ مطبعه معارف کابل افغانستان به حمایت مرکز انجمن تاریخ افغانستان کابل 1342-43 ثبت شماره 53 کتابخانه نگارنده.

قابل ذکر است جوزجانی، زمانیکه صفحه زندگی سلطان غزنه را ختم میکند سلطان التمش ملك دوران خود را نیز بدعای خیر یاد میکند و طول عمر از خداوند برایش طلب میکند تا در کنف حمایت او مصون باشد .







بخش پنجاه و سوم

ادامه غزنویان بعد از محمود و مسعود





## بخش پنجاه و سوم

### ادامه دولت غزنویان بعد از محمود و مسعود

يك امپراتوری به پایان خود نزدیک میشود

خشک سالی قحطی، امراض و بلیات اجتماعی و موجودیت پادشاهان بی کفایت و اراکین آغشته بفساد دولتی و در اخیر سوختاندن غزنین بدست سلطان علاءالدین غوری که ریشه به کردارهایی سلطانهای بی کفایت غزنه دارد، از عواملی دیر پای است که بعد از دوره سلطنت محمودی باعث آن گردید تا تمدن غزنه نابود گردد .

غزنه در سرآشویی سقوط خود نزدیک میشود ، موجودیت پادشاهان لذت طلب ، زن بارگی آنها ، رقابت های میان خانوادگی در خانواده سلطنتی غزنویان و خیانت عام اراکین بلند پایه با اوضاع نا مساعد جوی باعث شد تا غزنه علی رغم قحط بارندگی که از سال 440 هـ در اکثر ربع مسکون باران نیاید و سرازیر شدن سیل عظیم و ویرانگر پس از محمود به

غزنه باعث آن گردید که بسا عمارات رفیعه آن شهر را خراب گردانید و خلاق بی نهایت در این شهر هلاک شدند و بندی که عمرو لیث صفاری در ایام سلطنت خود بسته بود، همچنان با این سیل خراب شد که اثری از آثار آن ظاهر نشد.

در زمان حکومت رضی ابراهیم در شهر غزنین قحطی افتاد و غلای سعری پیدا آمد؛ چنانکه بیشتر اهل شهر خانه ها را در بر آوردند و از غزنین بهر طرفی رفتند، و شبهای آدینه سلطان رضی بر بام کوشک رقتی و همه شب نماز کردی و احوال شهر را مطالعه نمودی. شب آدینه بر بالای بام قصر رفت چنانکه هر شب آواز قرآن خواندن مقربان و تکرار کودکان و سماع صوفیان و آواز مزامیر شنیدی، نشنید، و چراغها و روشناییها چنانکه بر حکم عادت هر شبی دید، ندید. لیک دل نگران شد. فرود آمد و از خدمتگاران حال شهر باز پرسید؟ گفتند: یک هفته است که در شهر از آرد و نان و خوردنی خام و پخته هیچ نمی یابند و قحطی و غلای سعری (خشک سالی و نایابی غله باب و گرمی و سوزندگی فرهنگ عمید) است و در هر محلی بیخ شش خانه بیش نیست؛ الا بیشتر از شهر بهر طرفی برقتند و درهای خانه بر آوردند. سلطان نیک تنگدل شد و همه شب بدین سبب نخت. دیگر روز جمله اعیان و ارکان بخواند و برایشان عتاب کرد که: حال شهر چرا باز نمودید؟ تا غم آن بخوردمی.<sup>1</sup>

قسمیکه در بخش چهل و سوم این پژوهش آوردیم دور زندگی سلطان مسعود چه در زمان حیات پدر و چه در زمان زمامداری برادرش محمد و سلطنت خودش همه اش با جنگ و لشکر کشی و نا آرامی ها توأم بوده است و در مدت سلطنتش که توأم با جنگ ها و خدعه های نظامی نیز بود او هرگز به سیاست روی نیاورد و خواست همه جا را با زور و سلاح بکشاید که اینکار در دراز مدت سپاهیان او را خسته ساخت که باعث انزمام او از خراسان گردید.

محمود دست ترکان غز و سلجوق را در خراسان باز گذاشت و آنها را به ادامه زندگی در هر ناحیه ای از خراسان بدست باز رها گردانید. در حالیکه با ورود شان این مهمانان نو وارد ترك نژاد در خراسان اولین قدمهای خود را برای ایجاد يك دولت مقتدر ترك تبار بنیاد نهادند. استیلای طغرل در خراسان باعث هزیمت مسعود و در هم شکستن سپاهش از آنجا شد. او که از سپاه طغرل هزیمت دیده بود خودش را به کناره های بلخ کشید که از آنجا نیز با یکصد هزار سپاهی مسلح با انواع افزار های جنگی مروج آن زمان در (429 ه.ق) به جوزجان زد و در آنجا با بدار کشیدن عامل سلجوقیان خودش را در قدمهای بعدی در تنگنا های مهیب کشید. او زمانی که خودش را از مرو به هرات می کشید از طرف داوود، سردار سلجوقیان شهر

<sup>1</sup> 657، 868، تاریخ بیهقی، ج/دوم، ص

بشهر تعقیب میشد سلطان رسولانی جهت عقد صلح به جانب (طغرل) فرستاد تا بین شان صلح شود . اما مسعود در حالتی نبود که خواهشات او از طرف سلجوقیان به رهبری داوود و طغرل و بیغو پذیرفته شود ، بیغو خود حامل این پیام در نزد سلطان بود . باوجودیکه بیغورا با اعزاز و تکریم نزد سلطان آوردند او (بیغو) گفت: به سبب اعمالی که سلطان مسعود مرتکب شده ، ترکان از او بیمناک شده و اعتمادی به بسته شدن پیمان صلح با وی را ندارند؛ و این نقطه آغاز یک چرخش بزرگ برای جایجایی یک امپراتوری جدید (سلجوقیان) در خراسان و پایان پذیری امپراتوری غزنویان میباشد . منبعد که مسعود خودش را در مقابل دشمن قوی دست میدید هرگز رغبت بچنگ و مقابله نکرد و بر عکس به میگساری و عیاشی مصروف شد . بالاخره در یک مصاف صحرایی در حینیکه سپاهیان داوود را تعقیب میکرد کشمکش و ، مجادله و قتال بین سپاهیان مسعود و غلامان خاص وی بر سر آب آشامینی (که ذکر آن قبلاً گذشت) در یک بادیه بی آب و علف، باعث شد تا داوود او را در چنین حالتی مورد حمله مرگبار قرار دهد ، بقسمیکه یاران و سپاهیان مسعود همه پا بفرار گذاشتند که مسعود و وزیرش سپاهیان رو به فرار را تحریص بچنگ میکردند اما هیچکس بجرف آنان گوش نمیداد ، عاقبت ان دو با عده معدودیکه باقی مانده بود پا بفرار نهادند . داوود لشکر گاه سلطان را توسط سپاهیانش غارت کرد و خود بر تختگاه سلطان جلوس کرد . سلجوقیان یک یک بلاد خراسان را برای خود میکشادند طغرل بیک بسال (1063/442م) نیشابور را تصرف کرد و سپاهیانش مردم نیشابور را غارت کردند و به زنان تجاوز نمودند .

سلطان بخاطر مقابله با داوود پسرش مودود را در سال 443.ه. ش/1064م به بلخ اعزام داشت ولی مودود هزیمت دید و التوتاش والی بلخ خودش را به داوود سپرد . در این حین سلطان خودش را بهند کشید تا از هندیان بخاطر دفع سلجوقیان کمک بخواهد او برادر نابینایش محمد را که توسط خودش از بینایی محروم گردیده بود در این سفر با خود داشت . چون به نهر سیحون(سند) رسیدند امرای لشکرش در پی آن شدند تا مسعود را خلع و محمد نابینا را بجای وی به سلطنت منصوب گردانند او در اثر این کودتا از سلطنت خلع شده و و خزاینش همه از طرف بلواگران به تاراج رفت و عاقبت بخواهش خودش در قلعه کیکلی در انزوا قرار گرفت . او در سال 431.ه. ق. در همانجا «توسط احمد پسر محمد برادر زاده اش کشته شد»<sup>1</sup> و به این ترتیب طومار با قدرت ترین امپراتوری در شرق فارس رو به تحلیل میرفت .<sup>2</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ العبر ، ابن خلدون ، ج/ سوم ، ص 637

<sup>2</sup> - تاریخ العبر ، ص 634-37 ؛ تاریخ کامل ، ابن اثیر ، تاریخ طبقات ناصری ، دوم 233-234

جریان تلاشهای بی‌ثمر سلطان مسعود برای بازپس گرفتن خراسان از ترکان کاملاً بی‌نتیجه ماند حتی در فوق دیدیم که چطور يك سلطان مقتدر در اثر رأی و تصمیم غیر منطقی اش شکار توطئه های از جانب اراکین نزدیکش میگردد که در نتیجه باعث مرگش در قلعه دور افتاده کیکی میشود .

## قتل سلطان مسعود و به تخت نشستن پسرش مودود

مسعود که از اثر غدر اراکین و سپاهیان از سلطنت در عرض راه هند خلع گردید و در قلعه کیکی محبوس ساخته شد که چندی بعد بقتل رسید . « سپاهیان و اراکین غزنوی که به مال و خزائن مسعود دست یافته بودند محمد را که برادر کوچکتر مسعود و از نعمت بینایی نیز محروم بود به سلطنت غزنه برگزیدند ولی او کفایتی از خود بخرج نداد و از این سبب لشکریانش دست تعدی بمال و جان مردم دراز کردند . در همان اوقات مودود بجنونخواهی پدر برخاست و نزدیک عربه محمد را شکست فاحشی داد او و پسرش احمد و جمع دیگر را بکشت و امر او قوت گرفت و قدرتش در هند مسلم گردید و سراسر بنارس را فتح نمود . ولی از جانب دیگر سلجوقیان در خراسان بشدت عمل خود می افزودند و اکثر جا های را که تحت حکمرانی غزنویان بودند در اطاعت خویش در آوردند . »<sup>1</sup> که جریان نفوذ ترکان سلجوقی را در ذیل می آوریم:

آنگاهی که سلطان مسعود بقتل رسید «محمد به پسر برادر خود مودود که در خراسان مصروف پیکار با سلجوقیان بود نوشت که پدرت را پسران ینال تگین (یکی از اراکین دولت غزنوی) به قصاص قتل پدر شان کشته است . مودود نیز نامه نوشت و او را تهدید به انتقام نمود .

چندی بعد لشکریان علیه محمد بن سلطان محمود شورش کردند و دست تظاول بر رعایا کشوند و آنها را تاراج کردند و شهرها ویران شد و مردم مجبور به فرار و مهاجرت شدند . »<sup>2</sup>

مودود با شنیدن قتل پدرش سپاه بر گرفت و از خراسان آهنگ غزنه نمود . در ماه شعبان سال 1064/432 م با عم خود مصاف داد ، محمد شکست خورد و مودود او و دو پسرش احمد و عبدالرحمان، و نیز انوشته گین بلخی و علی خویشاوند را

<sup>1</sup> - تاریخ کامل ایران ، تألیف داکتر عبدالله رازی، انتشارات شرکت سهامی اقبال ، ایران ، تهران ، چاپ چهارم ، ص 692-93 ، ابان ماه 1347 ه.ش.

<sup>2</sup> - تاریخ العبر ، همان ، ج/ سوم، ص، 637



بگرفت، جز عبدالرحمان که با پدرش مهربانی کرده بود، همه را بکشت. و بر علاوه همه کسانی را که در دستگیری و خلع پدرش دست داشته بودند بقتل آورد.

### مودود جانشین شایسته برای مسعود:

مودود سیره جد خود سلطان محمود را پیش گرفت. چون خبر پادشاهی او بخراسان رسید مردم خراسان علیه سلجوقیان بشوریدند و هر يك از آنان را که بدو دست یافتند از شهر بیرون کردند. در این زمان پسر دیگر مسعود [که مجدود نام داشت] و بسال 426 امارت هند باو تفویض شده بود خبر مرگ پدر بشنید و برای خود از هندیان بیعت گرفت و در برابر برادر خود خلاف آشکار کرد. مودود برای مقابله با اولشکر بیاراست و روانه هاور کرد. در این یام عید قربان رسید. و سه روز بعد از عید قربان مجدود را در هاور مرده یافتند و کس ندانست سبب مرگ او چه بوده است. پس از مرگ مجدود ارکان پادشاهی مودود استوار تر گردید. سلجوقیان در خراسان از او بترسیدند و خان ترك از ماواء النهر پیام فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود.

یکی از عواملی که پای خاندان غزنوی را در صفحات ماوائ النهر سست ساخت خیانت التوتاش و پسرانش هر يك هارون، رشید و اسماعیل باعث شد تا دست مسعود از آن بلاد کوتاه گردد چنانچه هارون در سال 425 هجری علیه مسعود عصیان کرد و در این زمان فتنه های بیدار و سعایت مردمان اخبار باطل را بدار السلطنه غزنین می رسانید که موضوع آنرا در ذیل شرح میدهم که چطور شاه ملك علیه توطئه های عبدالملك و طغرل استادگی کرده و شکست و انهزام آنها را فراهم ساخت.

چون مودود پسر مسعود به سلطنت رسید. در این زمان که "شاه ملك" والی خوارزم بود وفا داری خود را به سلطان مودود عرضه داشت از این تصمیم "شاه ملك" طغرل سلجوقی بخشم آمد و بر شاه ملك تاخت آورد که در نتیجه طغرل منهزم شد. اما طغرل آرام ننشست و چندی بعد طغرل بیک به خوارم لشکر آورد و آنجا را محاصره نموده و در انجا مستولی شد. شاه ملك به بیابانهای خوارزم گریخت و از آنجا به دهستان و طبس رفت و سپس به مکران و تیز و مکران روی آورد.

زمانیکه این خبر به ارتاش برادر ابراهیم ینال که پسر عم طغرل بیک بود رسید با چهار هزار سوار بر شاه ملك تاخت و او را اسیر و اموالش را غارت کرد و سپس همه را تسلیم داوود نمود و از جانب دیگر ارتاش یکی دیگر از سرداران ترك به باد غیص رسید و هرات را در محاصره گرفت . ولی مردم هرات که تحت فرمان مودود بودند در مقابل تهاجم ارتاش با قاطعیت پایداری نمودند .<sup>1</sup>

## حرکت سپاه غزنه به خراسان

سلجوقیان با اشغال خراسان بتمام املاک و اعمال آن مستولی شدند ، طغرل جرجان و خوارزم و طبرستان را تصرف آورد و ابراهیم ینال بر همدان وری و جبال دست یافت و خراسان بتصرف داوود بن مکیال درآمده بود . سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود ، بسال 449 هجری شمسی / 1070 میلادی سپاه بخراسان فرستاد . اما داوود پسر خود الپ ارسلان را با لشکری بمقابله او فرستاد . جنگ در گرفت و آلب ارسلان پیروز شد . سپاه مودود شکست خورده و به غزنه باز گردید . گروچی از غزان به نواحی بست رفته بودند و در آنجا آشوب و فساد میکردند . ابوالفتح مودود لشکر بر سر ایشان فرستاد و چون جنگ آغاز گردید لشکر مودود پیروز گردید و بسیاری از غزان طعمه تیغ سپاهیان مودود گردید .<sup>2</sup>

## حرکت های در هند:

در سال 449 ه. ش. / 1070 م سه تن از ملوک هند اتحادیه ای بر ضد دولت غزنویان در هند تشکیل دادند و آهنگ لاهور (لاهور) کردند و آنجا را در محاصره گرفتند . سردار سپاه مسلمانان سپاه خود را گرد آوردند و برای دفاع در حالی فرستادند که سپاه کمکی سلطان مودود نیز با آنها ملحق شدند . یکی از هندوان که "دوال هریاته" نام داشت دست از محاصره برداشته به دیار خود رهسپار شد اما سپاهیان اسلام او را دنبال کرده و هندوان به قلعه استوار خود پناه بردند که تمامی لشکر شان پنجهزار سوار و هفتصد پیاده بود . مسلمانان آنها را در محاصره گرفت و آنها امان خواستند . در نتیجه آن دژ و تمام دژ های مربوط به آنان به مسلمانان تسلیم داده شد و مسلمانان تمامی اموال شان را به غنیمت گرفتند و اسیران آنها را کلاً آزاد

<sup>1</sup> - تاریخ العبر ، ج/ سوم ، ص 640

<sup>2</sup> - تاریخ العبر ، ج/ سوم ، ص 638-641 ؛ تاریخ الكامل، عز الدین ابن اثیر، جلد سیزدهم ، صص 5761

کردند . مسلمانان چون از کار این يك فراغت حاصل نمودند به تعقیب دومین سردار هندو که "تابت بالری" نامیده میشد و منهزمشان ساختند . در این نبرد بالری ثابت و پنجزار نفر از سپاهیان کشته شدند و باقی به اسارت افتادند . مسلمانان اموال ایشان را به غنیمت بردند . از آن پس دگر پادشاهان هند سر بطاعت نهادند و امان خواستند و خراج فرستادند بدان شرط که هر يك از آنها بر سر کار خود باقی بمانند و مسلمانان این شروط را پذیرفتند .<sup>1</sup>

## وفات مودود و پادشاهی عم او عبدالرشید:

«ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود پس از ده سال پادشاهی در ماه رجب سال 421 ه. ق. / 1053 م بمرد . مودود پیش از مرگش بیاران خود که در اطراف بودند نامه نوشته بود و آنان را بیاری خود فرا خوانده بود . از کسانی که این دعوت را پذیرفته بود ابوکلیجار صاحب اصفهان بود که سپاهیان خود را گرد آورد و از راه بیابان به یاری مسعود شتافت، ولی در راه بیمار شد و باز گردید . دیگر از کسانی که بیاری او آمدند خقان پادشاه ترك بود که به ترمذ راند و گروه دیگری از ماواء النهر به خوارزم آمدند .

مودود نیز از غزنه بمرکت آمد ولی در راه به قولنج مبتلا گردید و به غزنه باز گشت و وزیر خود ابوالفتح عبدالرزاق المیمندی را با سپاهی به سیستان فرستاد ، تا آنجا را از غزبستاند ، سپس دردش شدت گرفت و بمرد . پس از مرگ ابوالفتح مودود پسرش بمدت پنج روز زمام مملکت بدست گرفت ، ولی مردم از او اعراض کردند و به عمش علی بن مسعود گرایش یافتند . مسعود در آغاز پادشاهی اش عم خود عبدالرشید برادر سلطان محمود را دستگیر کرده ، در قلعه ای در راه بست حبس کرده بود . چون خبر مرگ مودود به وزیرش ابوالفتح که در نزدیکی این قلعه بود رسید ، برفت و عبدالرشید را به لشکر گاه آورد و همه به او بیعت کردند و او را بغزنه باز گرداندند . علی بن مسعود بگریخت و ملک بر عبدالرشید قرار گرفت . او را سیف الدوله و به قولی جمال الدوله لقب دادند .

در این احوال ارکان سلجوقیان از این فرصت طلایی استفاده کردند و بیشتر از هر وقتی به ارکان پایه های دولت شان را ریختند .<sup>2</sup>

<sup>1</sup> - تاریخ العبر ، ابن خلدون ، ج/ سوم ، ص 641 ؛ تاریخ الكامل عزّ الدی ابن اثیر ، ج/ سیزده ، ص 5762

<sup>2</sup> - تاریخ العبر ، صص 642-43

## کشته شدن عبدالرشید

یکی از اصحاب سلطان مودود طغرل نام داشت . سلطان مودود او را حاجب درگاه خود ساخته بود . در این ایام سلجوقیان سیستان را تصرف کرده بودند و این ناحیه حصه "بیغو" برادر طغرل شده بود و او از سوی خود ابوالفضل را به امارت آن دیار نهاده بود .

طغرل که اینک حاجب عبدالرشید شده بود ، او را اشارت کرد که سیستان را از سلجوقیان بستاند و در این کار پای فشرد . عبدالرشید طغرل را با هزار سوار به سیستان فرستاد . او دژ طاق را (که دروازه لشکرگاه کونی در ولایت هلمند است) در مدت چهل روز به اسارت گرفت ، ابوالفضل از سیستان به بیغو نامه نوشت و از او یاری طلبید . طغرل که از محاصره دژ طاق ملول شده بود به سوی سیستان در حرکت آمد ، در راه آواز طبل و بوق شنید ، گفت بیخواست که با لشکر خود می آید . طغرل و یارانش دل بهلاک نهادند و به سپاه بیغوزدند و ایشان را تار و مار ساختند . بیغو به هرات رفت و طغرل حاجب عبدالرشید دو فرسنگ از پی آنان برفت . سپس به سیستان باز گردید و آنجا را در تصرف آورد و این خبر به عبدالرشید نوشت و برای تسخیر دوباره خراسان از او لشکر خواست . عبدالرشید لشکری به یاری اش فرستاد .

چندی بعد طغرل را هوای پادشاهی در سر افتاد و لشکر خود را گرفت و به شتاب بسوی غزنه راند . چون به پنج فرسنگی آن رسید ، به عبدالرشید نامه نوشت و از او خواست که برایش لشکر فرستد و به راتبه سپاهیان او نیز بیفزاید . عبدالرشید با یاران خود بمشورت نشست ، گفتند که او را قصد حیلست است ، و او را از طغرل بترسانیدند . عبدالرشید بقلعه غزنه رفت و در آنجا موضع گرفت . طغرل فردای آنروز بغزنه در آمد و به دارالاماره رفت و نزد اهل قلعه رسولان فرستاد و خواستار تسلیم عبدالرشید شد . آنان نیز عبدالرشید را تسلیم او کردند . طغرل او را بکشت و به سلطنت غزنوی مستولی گردید و با دختر مسعود ازدواج کرد .

در یکی از اعمال هند امیری بود موسوم به خرخیز با لشکر گران . چون طغرل عبدالرشید را بقتل آورد و پایه های دولتش استقرار یافت ، به خرخیز نامه نوشت و از او خواست که بیاری اش آید تا سراسر خراسان را از سلجوقیان بستاند . او ازین نامه بر آشفت و پاسخی نا هموار داد و به دختر مسعود بن محمود که زوجه طغرل بود نامه نوشت و آنان را بگرفتن خون عبدالرشید تحریض نمود . اینان اجابت کردند و روزی که در مجلس او حاضر شده بودند به قتلش آوردند .

خرخیز حاجب بعد از پنج روز بیامد و سران سپاه و اعیان بلد را گرد آورد و با فرخزاد پسر سلطان مسعود به پادشاهی بیعت کردند .

### پادشاهی فرخزاد: (سال 1076/444م)

بعد از بیعت اعیان و ارکان دولت غزنوی فرخزاد به اریکه پادشاهی غزنوی تکیه کرد:»

خرخیز حاجب پس از پنج روز بیامد و سران سپاه و اعیان بلد را گرد آورد و با فرخزاد پسر مسعود به پادشاهی بیعت کردند و او خود به تدبیر امور مملکت پرداخت و همه کسانی را که به قتل عبدالرشید دست داشتند بگرفت و بکشت .<sup>1</sup> ولی در اینجا ابن خلدون گریز ماهرانه زده دنباله مطلب را بریده و از دیگر پادشاهان غزنوی چون ظهیر الدوله ابراهیم و مسعود بن ابراهیم و شیرزاد بن مسعود و ارسلان شاه بن بهرامشاه بن مسعود و خسرو شاه بن بهرام سخنی نگفته است .

### سائر سلاطین غزنه:

#### ادامه پادشاهی فرخزاد

قسمیکه در فوق گفتیم: «امیر خرخیز پنج روز پس به غزنه رسید و از کشته شدن عبدالرشید اندوه آشکار کرد و طغرل که زمانی حاجب بزرگ را بر سر تاج و تخت غزنه سر خود بیاد داده بود و همراهان او را بر این رفتار سرزنش کرد و سپه سالاران و سرداران شهر را گرد آورد و بدیشان گفت: فرجام نا سازگاری با آیین داری و پیمان سپاری را دانستید ، و اکنون من پیرو شمایم و ناگزیر باید گرداننده ای بر گزینید . پس هر که را نزد خود دارید یاد کنید ، آنها از فرخزاد بن مسعود بن محمود یاد آوردند که در یکی از دژها زندانی بود . پس او را بیاوردند و در دارالعماره نشانند و امیر خرخیز با بودن او کارها را می گرداند . او هر که را در کشتن عبدالرشید دست داشت بگرفت و بکشت . چون داوود برادر سلطان طغرل بیک ،

<sup>1</sup> - همان مأخذ، صص، 442-43

خداوندگار خراسان، از کشته شدن عبدالرشید آگاه شد سپاه پیامود و راه غزنه پیمود. امیر خر خیز سوی او برون شد و او را جلو گرفت و به پیکارش برخاست و امیر داوود شکست و امیر خر خیز هرچه را یافت غنیمت ساخت. چون فرمانروایی فرخزاد ماندگاری یافت و گامش نیرو گرفت سپاه سترگ سوی خراسان گسیل داشت و امیر «کُلسارُغ» که از سالاران بزرگ بود با او رویاروی گشت. کُلسارُغ با ایشان جنگید و شکیب ورزید و در فرجام فرخزاد بر او پیروزی یافت و یاران کُلسارُغ از کنار او گریختند و او خود اسیر شد و همراه او بسیاری از سپاه خراسان و سرکردگان و بزرگان شان گرفتار شدند. آلپ ارسلان سپاه کلان پیامود و پدرش داوود را سوی سپاهی گسیل داشت که کُلسارُغ را اسیر کرده بود. این سپاه با آنها جنگید و در همشان شکست و شماری از بزرگان آنرا اسیر کرد. پس فرخزاد بندیان را آزاد کرد و به کُلسارُغ ارمان داد و از زندانش رها کنید. <sup>1</sup>

### مرگ فرخزاد سلطان غزنه: (451 ه. ق/1060)

در صفر/مارچ این سال سلطان فرخزاد بن مسعود بن محمود بن سبکتگین سلطان غزنه، بمرد و جریان از این قرار بود که: «در سال 450 ه. ق. بندگانش بر وی شوریدند و بکشتش همدستان شدند و براو، که در گرما به بود، یورش بردند فرخزاد شمشیر همراه خود برداشت و به پیکار با آنها برخاست و ایشان را از خویش براند تا یارانش بدور رسیدند و جانش رها کردند و بندگان شورشی را بکشتند.

فرخزاد پس از این رویداد، مرگ را بسیار یاد میکرد و جهان را ناچیز می شمرد و این سال را چنین سرکرد و مرد، و پس از او برادرش، ابراهیم بن مسعود بن محمود، بر سر کار آمد و برای جهاد با هند آماده شد. (داستان پیر لایخور و بیداری روحی سنایی غزنوی که در بخش ادبیات شعری زبان فارسی در بخش غزنویان در همین اثر شرح داده شد در زمان همین سلطان بوقوع پیوسته بود.) و دژ های را کشود که کشودن آن برای پدر و نیاکانش گران بود. او رجب و شعبان و رمضان را روزه میگرفت. <sup>2</sup>

<sup>1</sup> - الکامل، عزّ الدین ابن اثیر، برگردان بفراسی: داکتر حسین روحانی، چاپ سوم 1383، انتشارات اساطیر، صص، 28-5827

<sup>2</sup> - الکامل، همان، صص 5893

ابراهیم لشکر به هندوستان کشید و فتوحاتی نمود و بطور کلی حکمرانی بود عادل و کریم و متدین ، هر سال مصحفی می نوشت، وفاتش در سال 471/هـ/1080م واقع گشت.<sup>1</sup>

## آخرین پادشاهانی که در غزنه به سلطنت رسیدند:

### سلطان ابراهیم:

بعد از فرخزاد برادرش ابراهیم به تخت غزنه تکیه کرد . او را به القاب سلطان ظهیر الدوله و نصیر المته میخواندند . او بقول قاضی منہاج سراج جوزجانی: « مردی عالم ، عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست ، دین پرور و دیندار بود، چون سلطان فرخزاد بر تخت نشسته بود ابراهیم را از قلعه برغند بر قلعه نای.<sup>2</sup> آورده بودند ، چون امیر فرخزاد فوت شد ، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت .

او را سرهنگ حسن به اتفاق اهل مملکت از قلعه نای بیرون آوردند . بر روز دوشنبه بر طالع همایون در صفة یمینی بر تخت نشست . . . . چون خبر او به داوود سلجوقی رسید در خراسان ، معارف فرستاد و با او صلح کرد ، و بعد از داوود آلپ ارسال نیز بر آن عهد ثابت بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که در مملکت افتاده بود در عهد او بقرار باز آمد ، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد ، خرابی های ولایت عمارت پذیرفت ، و چند باره و قصبه بنا کرد ، چون خیر آباد ، حرز آباد و ایمن آباد و دیگر اطراف . . . . در عهد او داوود سلجوقی که برق جهنده را مانست ، در تاخت و تاز و جدال و قتال و مملکت گیری در عهد ابراهیم در گذشت . او دارای چهل دختر و سی و شش پسر بود . . . او چهل و دو سال سلطنت نمود و در سال 471 هجری وفات یافت .<sup>3</sup>

## پادشاهی علاءالدین مسعودالکریم:

<sup>1</sup> تاریخ کامل ایران، تالیف داکتر عبدالله رازی ، ص، 693  
<sup>2</sup> - قلعه نای ، قلعتی بود محبس غزنویان که در آن مسعود شاعر بلند آوازه غزنی مسعود سعد سلمان را نیز در حبس داشت که ناحیتیست در اجرستان شمال غرب بنام نی قلعه موجود است .  
<sup>3</sup> - طیقات ناصری ، منہاج سراج جوزجانی ، طبقه یازدهم ، صص 238-240، (با تخلص)، ج/اول ، چاپ مطبعه معارف کابل، 1341 کابل به اهتمام ، تحشیه ، تعلیق و مقابله و اصلاح متن توسط علامه شادروان عبدالحی حبیبی.

پادشاه نیکو اخلاق و مبارک عهد و گزیده اوصاف و با داد و عدل و انصاف و مقارن با عهد خلافت المستظهر بالله بن المقتدر بود و رسوم ظلم را که پیش از او وضع شده بود جمله بر انداخت . اورسوم پادشاهی را بر قراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت . امیر عضدالدوله را امارت هندوستان مسلم داشت ، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد ، و حاجب طغتاگین از آب گنگ عبور کرد بجهت غزوه هندوستان و بجای رسید که بجز سلطان محمود هیچ لشکری آنجا نرسیده بود ، او همه مملکت را در نظام در آورد . او که در غزنین ولادت یافته بود و در سال 508 بدرود حیات گفت .<sup>1</sup>

## پادشاهی ملک ارسلان:

او پسر علاء الدین مسعود الکریم بود . او برادران خود را محبوس ساخت و بهرامشاه یکی از برادرانش از ترس او به نزدیک سلطان سنجر رفت . در زمان او حوادث ناگوار که باعث پریشانی مردم غزنه شد زیاد روی داد و باعث آن گردید تا مردم از او روی برتابند . در این حال و هوا که مردم از تنگی روزگار و سوائقی که رخ داده بود سخت در اضطراب و قلق بسر میبردند بهرامشاه به کمک سلطان سلجوقی سنجر به غزنین بازگشت . ملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد ، به طرف هندوستان رفت و منکوب گشت و در سال 551 ه فوت کرد .

## پادشاهی بهرامشاه:

و مردانه توصیف کرده اند . بهرام شاه به کمک لشکر سلطان سنجر که از خراسان بیاری او همراکب شده بودند به غزنین لشکر بهرام شاه را خوب روی و بادل کشید و برادرش ارسلان شاه را منهنم ساخت که او به هند زد و بعدش هم در همانجا در گذشت .

قسمیکه تاریخ غزنویان مشعر است هر شاهی که به سریر سلطنت می نشیند یکبار بنام جهاد سر بهندوستان می زند . او نیز که به پنجاب شتافت باهلیم را گرفت و در بند کرد ولی او را باز گذاشت و تمام مملکت هندوستان را با او واسپرد اما او بار دیگر عاصی شد ، و قلعه ناگور در ولایت سوالک یا موالک را مجد بربنا کرد ، و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند . قسمیکه منهاج سراج در طبقه یازده ذکر کرده است او ظاهراً با اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین (برینی) فرورفته است که

<sup>1</sup> - همان ، ص 240؛ تاریخ کامل ایران ، دکتر عبدالله رازی ، ص 693.



منظور از زمینهای باتلاقی و مرداب میباشد . . بهرامشاه بغزنین باز پس گشت و با ملوک غوری را قتال و مصاف افتاد ، پسرش دولت شاه کشته شد و در یک سفر سه مرتبه از دست علاء الدین غوری منهزم گشت و غزنین بدست غوریان افتاد و جمله را بسوختند و خراب کردند و بهرام شاه بهندوستان رفت ، چون لشکر غوریان باز گشت ، به غزنین باز آمد و فوت شد و او چهل و یکسال سلطنت کرد .<sup>1</sup>

### خسرو شاه:

در 595 هـ به تخت نشست . در این زمان ملوک و سلاطین غور مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند ، و غزنین را وبست و زمین داور و تگین آباد را از دست ایشان برون کرده و خراب گردانیده و وهن بدان دولت راه یافته بود . و رونق ملک با نشستن خسرو شاه به اریکه سلطنت غزنویان ضعیف بود و او که شخص ضعیف الاراده بود نتوانست مملکت را در ضبط خود بیاورد و از جانب دیگر جماعت غزها بر خراسان استیلا آورده بودند ، و عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود ، فوجی بطرف غزنین آمد ، و خسرو شاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد ، او به هندوستان منهزم شد و غزنه از دست او بیرون شد ، و بدست غزان افتاد و مدت یازده سال غزان در غزنین حاکم بودند تا سلطان غیاث الدین محمد سام لشکر از غور بطرف غزنین آورد ، و لشکر غزرا بشکست و غزنین بگرفت و سلطان سعید معزالدین سام را بتخت غزنین بنشانند ، و خسرو شاه به لاهور هندوستان آمد ه بود ، ملک او هفت سال بود و در سال 603 هـ در همانجا درگذشت .<sup>2</sup>

<sup>1</sup> - همان ، 43-242  
<sup>2</sup> - همان ، ص 443 ؛

تمام شد تاریخ سلاطین غزنه یوم سه شنبه 6 ثور 1390/26 اپریل 2011 ساعت 5 بعد از چاشت ولایت بلخ شهر مزار

شریف-افغانستان